اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۵۱
چهارشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

گفت‌وگو با بازیگران سریال بوی باران

ما چه ماموریت‌هایی داریم؟

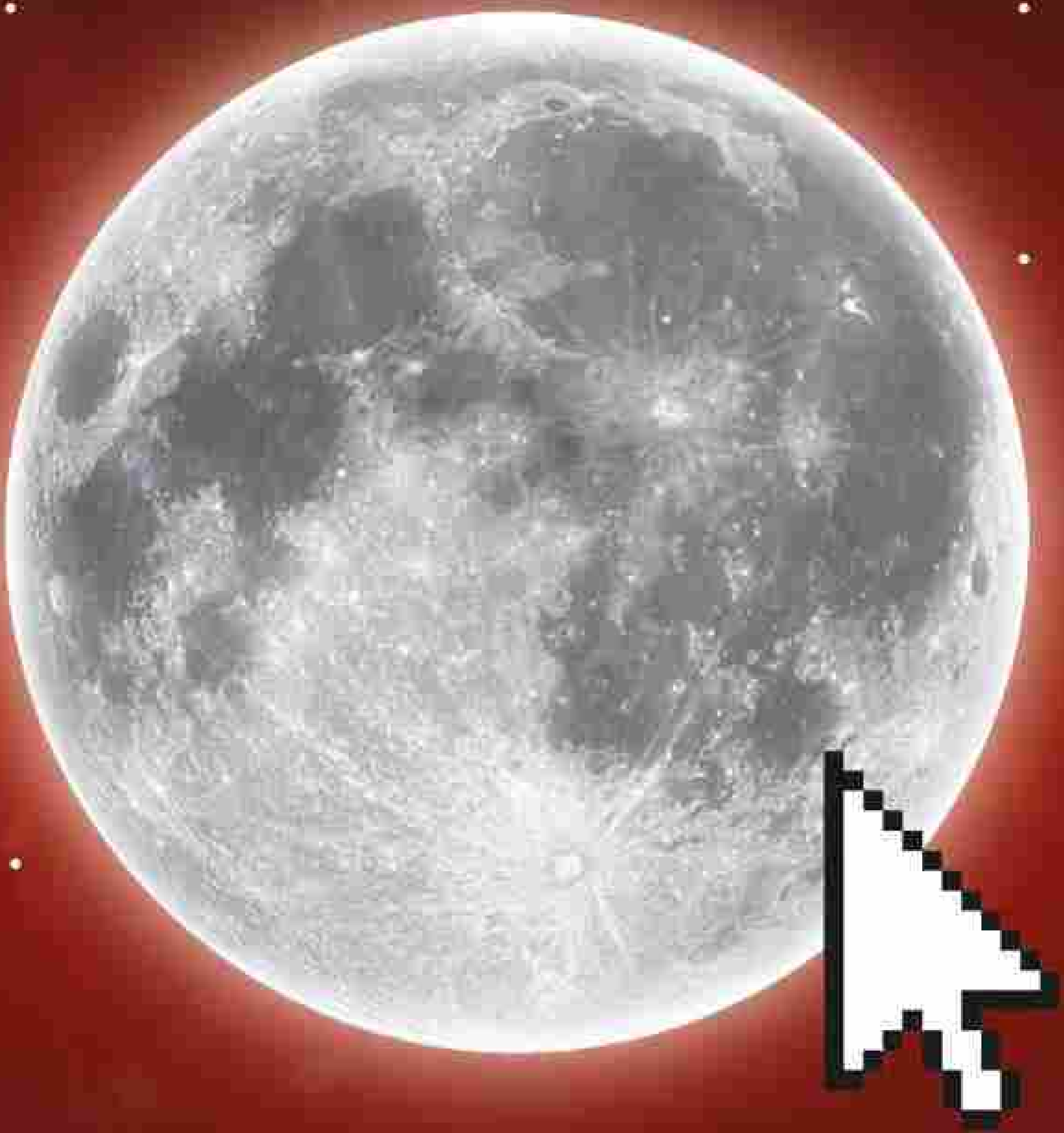
افکار منفی رهایم نمی‌کند

ثمره همه جوانی‌ام اوست

با ما به منطقه ۵۱ بیایید

علیرضا جهانبخش

نمی‌دانم چرا باید با بحرین بازی کنیم؟



بسم الله الرحمن الرحیم

عید بزرگ ولایت امیرمومنان علی(ع)، عید بزرگ جانشینی رسول مکرم اسلام، عید اخوّت و برادری، عید فرخنده غدیر خم مبارک باد

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ضرورت توجه به سالمندان در راه

در دهه ۶۰ به یکباره نرخ رشد جمعیت افزایش شدیدی یافت. به طوری که متوسط فرزندانی که یک زن به دنیا می آورد به بالای شش فرزند رسید که به آن نرخ جانشینی می گویند یعنی تعداد فرزندانی که یک زن در طول عمر به دنیا می آورد تعیین کننده نرخ جانشینی است. قاعدتاً اگر این نرخ کمتر از دو باشد کاهش جمعیت در آن جامعه حتمی است. لذا برای آنکه همچنان جمعیت ثابت بماند و یا رشد داشته باشد این نرخ باید بالاتر از عدد ۲ قرار گیرد.

البته افزایش شدید جمعیت در دهه ۶۰ حتماً باید کنترل می شد که همین اتفاق هم افتاد و در دهه هفتاد سیاست های کنترل جمعیت باعث شد که میزان تولد در کشور به مرز معقولی برسد.

در حال حاضر اما برخی کارشناسان در مورد کاهش جمعیت ابراز نگرانی می کنند و معتقدند چون نرخ جانشینی در حال حاضر به حدود دو رسیده است لذا اگر سیاستهای متناسبی اتخاذ نشود ممکن است در دهه های آینده شاهد کاهش جمعیت کشور باشیم. اما این تنها نگرانی آنها نیست. نگرانی مهمتر آنان این است که جمعیت جوان کشور کاهش یابد و جمعیت بالای شصت سال پیوسته دچار افزایش شود. مثلاً نرخ جمعیت بالای ۶۰ سال کشور که تا یک دهه پیش حدود ۲ درصد بود حالا به ۶ درصد رسیده است و تا ۵ سال آینده این رقم به ۱۰ درصد خواهد رسید و همین ممکن است باعث شود که ما برای تامین نیروی کار و دستیابی به رشد اقتصادی و پیشرفت دچار مشکل گردیم. این نگرانی در کل نگرانی بیجایی نیست اما به آن شدت و غلظتی هم که مطرح می‌شود و از آن به عنوان بحران یاد می کنند نباید ما را دچار دغدغه کند چرا که هم اکنون نیز حدود یک میلیون نفر در هر سال افزایش جمعیت داریم و جمعیت سالمندان ما نیز به ارقام نگران کننده‌ای نرسیده است. آنچه که موجب نگرانی است اینکه ما نسبت به اداره جمعیت میانسال و سالمند جامعه باید هوشیاری و دقت کافی به خرج دهیم. در حال حاضر اما وضعیت بازنشستگان و جمعیت سالمند کشور چه از نظر رفاهی و چه از نظر بیمه و تأمین اجتماعی و چه از نظر درمانی شرایط مناسبی نیست. نگرانی در این قسمت بیشتر از سایر قسمتها خود را نشان می دهد. صندوقهای بازنشستگی در حال حاضر وابسته به بودجه دولت هستند و هرچه تعداد بازنشستگان افزایش یابد قاعدتاً هزینه این صندوقها نیز بیشتر خواهد شد. لذا مشکل اصلی اینجا است که ما در آینده برای تأمین نیازهای سالمندان جامعه و مدیریت آنها از امکانات کافی برخوردار نخواهیم شد. البته اگر بخواهیم با همین وضعیت به روند اداره جامعه بپردازیم.

بد نیست به این نکته هم اشاره شود که بخش قابل توجهی از این سالمندی محصول افزایش امید به زندگی و طول عمر در کشور است. متوسط طول عمر در ایران که قبلاً کمتر از ۶۰ سال بوده حالا به بالای ۷۰ سال رسیده که نشانگر رشد شاخص‌های بهداشتی است و همین باعث افزایش نرخ سالمندی نیز شده است. به زودی ما شاهد افزایش صدها هزار نفر دیگر به جمعیت سالمند خواهیم بود و اینها نیازمند رسیدگی و توجه هستند. برای تأمین عزت نفس آنان و نیز رفع نیازهای مادی، بهداشتی و درمانی آنان باید بودجه کافی در اختیار دولت و یا نهادهای بیمه‌ای قرار گیرد. لذا توجه مسئولان در درجه نخست باید اهتمام ویژه درباره این قشر از جامعه باشد که اصلاح قوانین بازنشستگی، تقویت صندوقهای بازنشستگی، رشد بهره وری در شرکتهای زیر مجموعه این شرکتها و کارآمد کردن مدیریت شرکتهای ذیربط، ایجاد درآمدهای پایدار برای این صندوقها، تقویت موسسات نیکوکاری و خیریه، رشد کمکهای دولتی و کمک به هزینه های درمانی آنان از جمله مواردی است که باید مورد توجه قرار گیرد. نکته آخر اینکه نگاه سنتی نسبت به سن و سال و پیر و سالمند هم باید عوض شود. اگر در گذشته به ۵۰ ساله‌ها هم پیر می گفتیم باید بدانیم که حتی دهه ۶۰ زندگی نیز دهه از کارافتادگی و احساس پیری به حساب نمی آید.

و من کنت مولاه، فهذا علیٌ مولاه
هر که من مولای اویم، علی هم مولای اوست
• رسول اکرم(ص)

نامه‌های بی‌واسطه

قدرت خلقت خدا را باور کنیم

در اروپا از پرفسور سمیعی پرسیدند تو چرا و چطور بـه خدا اعتقاد داری؟ گفت کنـار دریا مرغابی را دیدم که پایش شکسـته، پایـش را داخل گلهای رس مالید بعد به پشت خوابید و پایش را به سمت نور خورشـید گرفت تا گل خشک شود اینطوری پـای خودش را گـچ گرفت. فهمیـدم که نیرویی مافـوق طبیعی وجود دارد که به او این آموزش را داده، حالا اسم این نیرو را می‌توانید خدا یا هر چیز دیگر بگذارید. این قدرت یک خالق بی‌همتاست... مغرور نشـوید. وقتی پرنده‌ای زنده است مورچه را می‌خورد، وقتـی می‌میرد مورچه او را می‌خورد شـرایط با زمان تغییر می کند هیچ وقت کسـی را تحقیر نکنید، شاید امروز قدرتمند باشید اما زمان از شـما قدرتمندتر اسـت پس مهربان باشید... ! هیچـگاه فراموش نکنیم کـه هیچکس بر دیگری برتری ندارد؛مگر به "فهم و شعور "؛مگر به "درک و ادب "

عبدالامیر اسدالله زاده شوشتر

دغدغه اوقات فراغت بانوان

مسـئولان برای پرکردن اوقات فراغت دختران و بانـوان گرامی جامعه چه کار درخور توجه و مثبتی انجام داده اند؟ این سـؤالی است که ذهن بسیاری از خانواده‌هـا و دختران را مشـغول کرده اسـت. خوشبختانه فضا و مکانهای فراوانی برای سرگرمی وجـود دارد اما تا به حال از این امکانات کمتر برای تفریح دختران استفاده شده است. چرا موضوع ورود خانمها به ورزشـگاه‌ها همچنان باید مسأله باشد؟ چرا برای دوچرخه سـواری و موتورسواری آنها با حفظ چارچوبها در شـهر سـنگ اندازی می‌شود و هر طـرح و ایده‌ای به شکسـت می‌انجامد؟ آنان پتانسـیل فراوانی برای کسب مدال ورزشی دارند. در حالی که حتی از صدور گواهینامه موتوسـیکلت برای زنان خودداری می‌شـود. باور کنید دسـت یابی به ورزشـگاه، دوچرخه سواری و موتوسیکلت رانی زنان آسـیبی به جامعه نمی‌زند. اگر مسـأله حجاب اسـت که بسـیاری از دختران ورزشکار با حجاب توانسته‌اند برای کشور افتخارآفرین باشند. کم نیسـتند دختران ورزشـکاری که با حضور در مسابقات کشور مدال آور بوده‌اند. گیر کار کجاست که مسـئولان شـانه خالی می کننـد و نمی‌خواهند گوشه چشمی به این چالشها داشته باشند؟ دختران هم مانند مردان قدرت و نیروی جسمی ورزشکاری دارند و می‌توانند برای کشـور افتخارآفرینی کنند همچنان که تا به حال چنین کرده‌اند.

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نیازمند یاری شما خوبان

دختری هستم که در مقطع فوق لیسانس در حال تحصیلم.بیش از ده سال است که پدرم را از دست داده‌ام. مـادرم به علت بیماری و انجام چند عمل جراحی دیگر توانی برای کار و کسب درآمد ندارد. زندگی سختی داریم. تاکنون در یک خانه کوچک با پدربزرگم زندگی می کردیم تا اینکه سـیل آمد و همـان را هم خراب کرد. با لطـف کمیته امداد صاحب سرپناهی از مسکن مهر شدیم اما پرداخت اقسـاط و هزینه زندگی دیگر برایمان مقدور نبود. آیا کسـی هست که با قبول اقساط ماهیانه مسکن مهـر که در حدود ۶۵۰ هزار تومان اسـت باعث نجات زندگی ما شـود تا این سرپناه مختصر را از دست ندهیم؟

فاطمه-م

به مشکلات جامعه و کشور بیشتر بیندیشیم

امنیت مقوله‌ای اسـت شـامل طیفهای متعدد ،این امنیـت می‌تواند خارجـی و داخلی باشـد،خارجی همانطـور که می‌دانید مبارزه با عوامل ودشـمنانی است که امنیت داخل مارا می‌خواهند به هم بزنندو اهداف یک جامعه را تحت الشـعاع قرار بدهند که در این رابطه جمهوری اسـلامی توانسته پیشرفت خوبی حاصـل نماید،اما بحث امنیـت داخلی،خود شـامل انـواع متعـدد می‌باشـد،مانند امنیت اجتماعی،اقتصادی ،روانی ،سـرمایه گذاری وشغلی و...کـه عـدم پرداختن وتوجه به آنها دردسرسـاز است و بی‌توجهی به هر کدام از آنها می‌تواند فاجعه آفرین باشد ،چرا که اینها به هم وابسته هستندو رشد یک جامعه را کنـد می کنند، به قول یکی از بزرگان ،جنگ بـا هفت دولت را به جنگ بـا داخل ترجیح می‌دهم،در حال حاضر دولتمردان ما چنان به مقوله خـارج پرداخته‌اند که از داخل غافل گشـته اند،به قول معروف از ان طرف پشـت بام پایین افتاده‌اند ،جامعه الان ما دچار سـردرگمی عجیبی شده است ،از نظـر اقتصادی،روانی، شـغلی و آینـده چندان امیدی ندارند، شـور و نشاط چندانی در میان اغلب مردم مشـاهده نمی‌شـود، بیکاری بدترین معضل شـده،نمونه بارز آن وضعیت الان اسـتان سیستان و بلوچسـتان است که بعلت عدم توجه مسولان به این خطه از کشـور ناهنجاری‌های اجتماعی و حتی راهزنی در آن کم نیسـت کـه گاه در برخی موارد تردد در جاده‌ها را به مخاطره می‌اندازد. امید است مسـوولین بیشـتر به این امور عنایت و توجه نشان دهند.

عبدالناصر بلوچزهی ـ زاهدان

تسلیت به همکار

باخبر شـدیم همکارمان **خانم نیلوفر صداقت** در سوگ الیم رحلـت مادر ارجمند خویـش داغدارند. مصیبت وارده را به ایشان وخانواده محترم تسلیت گفته،برای آن مرحومه رحمت و غفران الهی و برای بازماندگان صبر واجر مسئلت داریم

کارکنان وسردبیری مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سـلامی گـرم و صمیمی خدمت همه شـما خوانـنـدگان خوب و ارجمـنـد مجله اطلاعات هفتگـی و بـا تبریک فرا رسـیدن عید ولایت امیرمومنان حضرت علی (ع)، عید جانشینی و اخوت و برادری و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁الهام خواجوی

به دوسـتان تذکر داده‌ام که در ویراستاری مطالـب دقـت بیشـتری به عمـل آورند. تغییراتـی در قصـه هفته و قصه مـاه ایجاد شـده که امیدواریم همانطور که شـما آن را پسـندیده‌اید بقیه هم از آن خوششان آمده باشد. موفق و سربلندباشید.

❁ناصر پوریوسف-آبادان

به نکته جالبی اشـاره کرده اید. خوشبختانه اخیراً سـازمان اوقـاف به شـدت در برابر امامزاده سـازی واکنش نشـان داده و قرار است جمع آوری امامزاده های جعلی و بدون شناسـنامه دسـتور کار قرار گیرد تا خدای نکرده خرافه جای اعتقاد را نگیرد. در هر حال مقاله شما را در نوبت چاپ قرار داده ام.

❁سیدعلی موسوی-قم

مقاله شما درباره رشـد اقتصادی راخواندم. مقاله خوبی اسـت؛ به نکات درسـتی اشاره کرده اید. به دوستان در تحریریه سپردم که خلاصه ای از آن را در یکی از صفحات مجله مورد اسـتفاده قرار دهند. برای شما خواننده دانش پژوه آرزوی توفیق دارم.

❁غلامرضا نجار بهبهانی - بندرماهشهر

مطالب شما خواننده محترم به دستم رسید. همانطور که می دانیـد در صفحه باریکتر از مو مطالب کوتاه و پندآموز به چاپ می رسد و مطالـب طولانی چندان قابـل ارائه در این صفحه نیسـت با این حال مطلب شـما را به بخش تحریریه سپردم تا بررسی و در صورت امـکان در این صفحه یا صفحات دیگر مجله مورد استفاده قرار گیرد. سرفراز باشید.

❁اسماعیل دادرس - ؟؟؟

در مطلب ارسـالی دو نام دیده می شـد. هم دادرس و هـم کریمـی پـور. لطفا بـا روابط عمومی مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس بگیرید تا بتوانیم مطلب ارسـالی را که اتفاقاً مطلب خوبی هم هست چاپ کنیم.



چه چیزمان شبیه پیامبر است!؟

آورده‌اند زنی به نام ساره دو سال پس ازجنگ بدر از مکه به مدینه آمد و نزد پیامبر اکرم رفت! پیامبر به او فرمود: مسلمان شده‌ای؟
گفت: نه
-به عنوان مهاجر و برای قبول دین اسلام به مدینه آمده‌ای؟گفت:نه
- پس برای چه آمده‌ای؟... گفت: شما برای ما پناه و پشتیبان بودید، اکنون من پشتیبان ندارم و به سختی نیازمند شده‌ام، آمده‌ام تا به من کمک کنید و جامه و مرکب به من بدهید!
- تو که آوازه خوان جوانان مکه بودی چطور محتاج شدی؟!
- پس از جنگ بدر کسی مرا برای آوازه‌خوانی نمی برد!
پیامبر (ص) به خاندان خود دستور دادند که به آن زن کمک کنند! آنان کمک کردند و به او جامه و مرکب و پول دادند!
این روایت غریب است! یکی اینکه این زن موقعی که در مکه خواننده بوده هم از پیامبر کمک می گرفته و پیامبر پناه او بوده! دوم این که نفر مود قول بده خوانند گی نکنی تا کمکت کنم بلکه دستور داد کمکش کنند! سوم این که هنوز مشرک بود و نمی‌خواست هم مسلمان شود! آمد کمک گرفت و رفت! و بعد تحت تأثیر این رفتار پیامبر مسلمان شد. خدایا ما چه چیزمان شبیه پیامبر تو است؟!

معصومه نجار

عیب را در این و آن پیدا مکن



عشق را بی‌معرفت معنا مکن
زر نداری مشت خود را وا مکن
گر نداری دانش ترکیب رنگ
بین گلها زشت یا زیبا مکن
خوب دیدن شرط انسان بودن است
عیب را در این و آن پیدا مکن
دل شود روشن ز شمع اعتراف
با کس ار بد کرده‌ای حاشا مکن
ای که از لرزیدن دل آگهی
هیچ کس را هیچ جا رسوا مکن
زر بدست طفل دادن ابلهیست
اشک را نذر غم دنیا مکن
پیرو خورشید یا آئینه باش
هرچه عریان دیده‌ای افشا مکن...

خدا از هیس خوشش نمیاد

مادر بزرگ در حالی که با دهان بی‌دندان، آب نبات قیچی را می‌مکید ادامه داد:آره مادر.نه ساله بودم که شوهرم دادند، از مکتب که اومدم، دیدم خونه‌مون شلوغه. مامانِ خدابیامرزم همون تو هشتی دو تا وشگون ریز، از لپهام گرفت تا گل بندازه تا اومدم گریه کنم گفت: هیس، خواستگار آمده.
خواستگار، حاج احمد آقا، خدا بیامرز چهل و دو سالش بود و منُ نه سالم.
گفتم: من از این آقا می‌ترسم، دو سال از بابام بزرگتره.
گفتند: هیس، شکون نداره عروس زیاد حرف بزنه و تو کار نه بیاره.
حسرتهای گذشته را با طعم آبنبات قیچی فرو داد و گفت :کجا بودم مادر؟ آهان. جونم واست بگه، اون زمونها که مثل الان عروسک نبود.
بازی ما یه قل دو قل بود و پسرا هم الک دو لک و هفت سنگ.سنگهای یه قل دو قل که از نونوایی حاج ابراهیم آورده بودم راریختند تو باغچه و گفتند:
تو دیگه داری شوهر می کنی، زشته این بازیها
گفتم: آخه ...گفتند: هیس آدم رو حرف بزرگترش حرف نمی‌زنه.
بعد از عقد، حاجی خدا بیامرز، به شوخی منو بغل کرد و نشوند رو طاقچه، همه خندیدند ولی من، خجالت کشیدم .به مادرم می‌گفتم: مامان من اینو دوست ندارم.... گفت: دوست داشتن چیه؟ عادت می کنی.
بعد هم مامانت به دنیا اومد با خاله‌ها‌ت و دایی خدابیامرزت، بیست و خورده‌ایم بود که حاجی مردیعنی می‌دونی مادر، تا اومدم عاشقش بشم، افتاد و مرد.
نه شاه عبدالعظیم با هم رفتیم و نه یه خراسون، یعنی اون می‌رفت، می گفتم: آقا منو نمی‌بری؟می گفت هیس، قباحت داره زن هی بره بیرون.میدونی ننه، عین یه غنچه بودم که گل نشده، گذاشتنش لای کتاب روزگار و خشکوندنش...
مادر بزرگ، اشکش را با گوشه چارقدش پاک کرد و گفت :آخ دلم می‌خواست عاشقی کنم ولی نشد ننه اونقده دلم می‌خواست یه دمپختک را لب رودخونه بخوریم، نشد. دلم پر می کشید که حاجی بگه دوست دارم، ولی نگفت حسرت به دلم موند که روم به دیوار، بگه عاشقتم ولی نشد که بگه.
گاهی وقتا یواشکی که کسی نبود، زیر چادر چند تا بشکن می‌زدم. آی می‌چسبید، آی می‌چسبید.دلم لک زده بود واسه یک یه قل دو قل و نون بیار کباب ببر.
ولی دستهای حاجی قد همه هیکل من بود، اگه میزد حکماً باید دو روز می‌خوابیدم.
یکبار گفتم: آقا میشه فرش بندازیم رو پشت بوم شام بخوریم؟
گفت: هیس، دیگه چی با این عهد و عیال، همینمون مونده که انگشت نما شم
مادر بزرگ به یه جایی اون دور دورا خیره شد و گفت:
میدونی ننه، بچگی نکردم، جوونی هم نکردم یهو پیر شدم، پیر...
پاشو دراز کرد و گفت: آخ ننه، پاهام خشک شده، هر چی بود که تموم شد
آخیش خدا عمرت بده ننه چقدر دوست داشتم کسی حرفمو گوش بده و نگه هیس... به چشمهای تارش نگاه کردم، حسرتها را ورق زدم و رسیدم به کودکی‌اش.
هشتی، وشگون، یه قل دوقل، عاشقی و...گفتم مادر جون حالا بشکن بزن، بزار خالی شی.گفت: حالا دیگه مادر، حالا که دستام دیگه جون ندارن؟
انگشتای خشک شده‌اش رو بهم فشار داد
ولی دیگه صدایی نداشتند
خنده تلخی کرد و گفت: آره مادر جون،
اینقدر به همه هیس نگید
بزار حرف بزنن، بزار زندگی کنن
آره مادر هیس نگو، باشه؟
خدا از "هیس "خوشش نمیاد...



مهدی قزل سفلی

حیات خوابی است، و محبت رؤیای آن
● آلفرد دو موسه

* رهبر انقلاب در دیدار هیأتی از جنبش انصارالله یمن: باید با قدرت در مقابل توطئه تجزیه یمن ایستاد
* دکتر ظریف: موظفیم بار فشار معیشتی را از زندگی مردم برداریم
* رئیس قوه قضائیه: پایان عمر مفسدان اقتصادی فرا رسیده است
* همتی: بازار ارز به سمت ثبات و پیش‌بینی حرکت کرده است
* جهانگیری: وام ارزان به کارآفرینان روستایی و عشایری پرداخت می‌شود
* برخی در واگذاری سهام ایران خودرو و سایپا کارشکنی می کنند
* رئیس ستاد کل نیروهای مسلح: در آستانه ساخت موتورهای هواپیما و بالگردهای روز دنیا قرار داریم
* ۲۱۳ هزار بسته مواد غذایی در مناطق محروم توزیع می‌شود
* دستور عقب نشینی ۶۰ متری از سواحل به دستگاههای دولتی و حاکمیتی ابلاغ شد
* مهاجرت معکوس شهرنشینان و کاهش نرخ بیکاری در مناطق روستایی آغاز شد
* وزیر آموزش و پرورش: طرح رتبه بندی معلمان از مهرماه انجام می‌شود
* تفکیک زباله در ادارات دولتی استان تهران الزامی شد
* رئیس پلیس راهور: پراید از سال ۹۹ شماره‌گذاری نمی‌شود
* رئیس بنیاد مستضعفان: گروههای جهادی برای عمران مناطق محروم فعال می‌شوند
* جامعه جهانی خواستار خویشتنداری هند و پاکستان درباره کشمیر شدند
* واردات کالاهای اساسی نسبت به سال گذشته ۶۰ درصد افزایش داشته است
* پایتخت اندونزی به دلیل نگرانی از غرق شدن تغییر می کند
* پیونگ یانگ: دیگر با کره جنوبی حرفی نداریم!
* هزاران نظامی ارتش چین، با هدف احتمال مداخله نظامی، در اطراف هنگ کنگ مستقر شدند
* عراق از اردن خواست دختر صدام را تحویل دهد
* پاکستان پرونده کشمیر را به شورای امنیت برد
* ترامپ: دیگر به نفت و گاز خاورمیانه نیاز نداریم
* بیشتر مردم انگلیس تمایل خود را برای خروج از اتحادیه اروپا اعلام کردند

از جهان سیاست

عربستان و آرزوهای رنگ باخته

پویا حمداللهی

یک تحلیلگر سابق آژانس اطلاعاتی آمریکا با اشاره به تحولات اخیر منطقه، عنوان کرده است که نفوذ و طراحی‌های ولیعهد سعودی به مرور در حال رنگ باختن است. "امیل نخله" از تحلیلگران ارشد سابق سیا اخیرا در یادداشتی در پایگاه "لوبلاگ"، در این باره نوشته است که سیاست‌های "محمد بن سلمان" در منطقه با شکست مواجه شده است و خروج امارات از یمن را نشانه‌ای از این شکست توصیف کرده و نوشته است که به نظر می‌رسد بن سلمان باید در طراحی‌های خودش برای منطقه تجدید نظر کند.

شکست سیاست ریاض علیه جمهوری اسلامی ایران، ناکامی طرح "معامله قرن" و احتمال خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان، از نشانه‌هایی است که به عقیده یک عضو شورای روابط خارجی آمریکا، عدم تحقق اهداف بن سلمان را نشان می‌دهد.

وی معتقد است، تصمیم اخیر امارات عربی متحده برای خروج از جنگ یمن، "محمد بن سلمان" ولیعهد عربستان را به تنها پیشبرنده این درگیری فاجعه‌بار بدل کرده است و در عمل "محمد بن زاید" ولیعهد ابوظبی، او را با خرابه‌ها تنها گذاشته است. پس با این اقدام محمد بن زاید است که می‌شود گفت، ستاره بخت محمد بن سلمان رو به خاموشی است و نفوذش در عرصه بین‌المللی در حال کاهش.

البته تلاش‌های مکرر کنگره آمریکا برای توقف فروش تسلیحات آمریکایی به عربستان سعودی و حسابکشی از بن سلمان به دلیل قتل جمال خاشقچی هم اعتبار و جایگاه بن سلمان را به شدت مخدوش کرده است. هرچند که کنگره نتوانسته بر وتوی ترامپ غلبه کرده و در عمل این معاملات تسلیحاتی را متوقف کند، اما همین اقدامات نمادین کنگره هم تبعات منفی بلندمدتی برای بن سلمان دارد. حمایت دو حزبی سنتی آمریکا از عربستان که سابقه‌اش به دوران رئیس‌جمهور "فرانکلین روزولت" می‌رسد، به واسطه تکبّر و سرکوبگری بن سلمان، به تنها یک رابطه شخصی میان این خودکامه سعودی و رئیس‌جمهور کنونی ایالات متحده و داماداش تقلیل یافته است.

آن حمایت دو حزبی به کلی رنگ باخته و ولیعهد سعودی را به حسن نیت و حمایت متقابل دولت ترامپ، متکی کرده است و اقدامات بن سلمان، در عمل منافع بلندمدت عربستان و تمام تلاش این کشور برای اثرگذاری مثبت بر افکار عمومی ایالات متحده را تضعیف کرده است و به محض اینکه یک دولت دیگر در واشنگتن زمام امور را به دست گیرد، قطعا درخواست حسابکشی از بن سلمان به واسطه اقداماتش در یمن و همچنین قتل وحشتناک خاشقچی، دوباره مطرح می‌شود.

اسرائیل و فلسطین

شکست طرح "معامله قرن" جرد کوشنر در مورد رژیم صهیونیستی و فلسطین که اواخر ماه ژوئن در نشستی در بحرین رونمایی شد، ضربه دیگری به وجهه محمد بن سلمان بود. کوشنر و بن سلمان امیدوار بودند که بتوانند رهبران عرب را به شرکت در نشست بحرین و تمجید از طرح کوشنر وادارند. اما رهبران اردن، مصر، کویت و چند کشور دیگر از پیوستن به این ابتکار خودداری کردند. استدلال آن‌ها این بود که بخش اقتصادی طرح صلح اسرائیل-فلسطین باید با یک جزء سیاسی مبتنی بر راهکار دو دولتی، همراه باشد. همانطور که پیش بینی می‌شد، نشست بحرین حاصلی نداشت و نهایتا هم این طرح بدون آنکه توجه چندانی جلب کند، با گرفتن چند عکس یادگاری پایان پذیرفت و حالا بن سلمان احتمالاً از اینکه نتوانسته حمایت اعراب را از طرح دوستانش در کاخ سفید جلب کند، احساس سرخوردگی می کند.

اگر بنیامین نتانیاهو نخست‌وزیر اسرائیل در انتخابات ماه آینده پیروز شود و بتواند تشکیل کابینه

مذاکرات آمریکا و طالبان؛

اختلافات حل نشدنی

در هشتمین دور مذاکرات نمایندگان آمریکا و طالبان در مورد صلح افغانستان در دوحه، زلمی خلیلزاد، نماینده آمریکا در امور صلح افغانستان از پیشرفت عالی به میان آمده در این مذاکرات خبر داد اما به نظر نمی رسد که اختلافات به پایان رسیده باشد

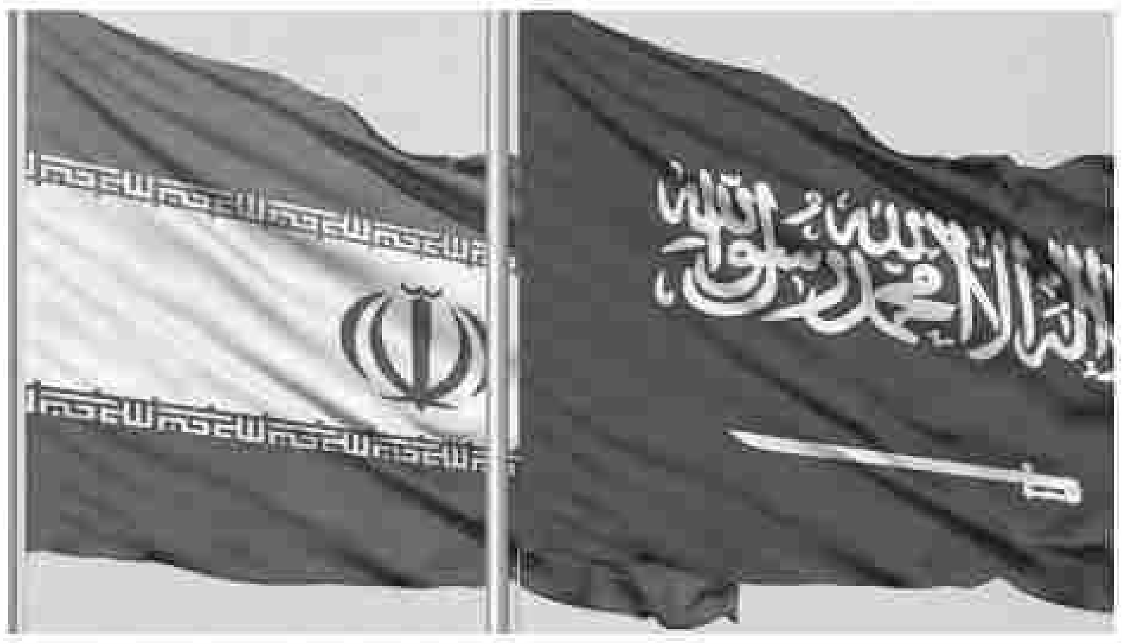
آقای خلیلزاد در بخشی از سخنان خود که به تازگی منتشر کرده گفته است: روزهایی که در دوحه بودم، روی مسایل باقی‌مانده درباره یک توافقنامه بالقوه با طالبان تمرکز کردم که زمینه خروج مشروط (نیروهای آمریکایی) را مهیا می کند و ما پیشرفت عالی داشته‌ایم. او اضافه کرده است: "تیم من و نمایندگان طالبان به بحث روی جزییات تکنیکی و همچنین گام‌ها و مکانیسمی که برای اجرای موفقیت‌آمیز این توافق چهاربخشی نیاز است، ادامه خواهیم داد چون توافق روی این جزییات ضروری است."

استفاده‌نشدن از خاک افغانستان از سوی "گروه‌های تروریستی"، آتش‌بس دائمی و خروج تدریجی نیروهای خارجی از افغانستان مهم‌ترین موارد مطرح‌شده در این مذاکره است. در همین رابطه یک منبع مطلع اظهار کرد: گروه طالبان می‌خواهد نمایندگان روسیه و چین در امضای توافقنامه با

دهد، احتمالاً بیش از پیش به سمت راستگرایان افراطی اسرائیل حرکت می‌کند. در آن صورت، صحنه سیاسی راست افراطی اسرائیل، به جای تلاش برای تحقق توافق با فلسطینی‌ها بر اساس معادله اقتصادی بدفرجام کوشنر، به بحث در مورد الحاق اراضی اشغالی و انتقال جمعیت فلسطینی به خارج از اسرائیل سرگرم خواهد شد و در این صورت با وجود آنکه بن سلمان با کوشنر رفاقت دارد، اعتبار عربی او بیش از پیش لکه‌دار می‌شود. البته طرح صلح عربی که بیش از سه دهه عمر دارد و خواهان به رسمیت شناختن اسرائیل در ازای پایان اشغالگری اسرائیل بر اساس قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد است، توسط یک ولیعهد سعودی دیگر، یعنی عبدالله عموی بن سلمان ارائه شده و هنوز هم مورد حمایت سلمان و پدر بن سلمان قرار دارد. اما رابطه ویژه او با کوشنر هم نمی‌تواند تصویر خودپنداشته بن سلمان به عنوان یک رهبر متنفّذ عربی را حفظ کند و روابط پنهانش با سران سیاسی و سرویس‌های اطلاعاتی اسرائیل هم مانع حمایت فلسطینی‌ها از اوست .اگر بن سلمان واقعا به بهبود وضع زندگی فلسطینی‌ها اعتقاد دارد، چرا در تأمین مالی پروژه‌های توسعه اقتصادی کرانه باختری و غزه با قطر همراه نشده و به فلسطینی‌ها ثابت نکرده که به فکر حال آنهاست؟ او همزمان می‌تواند با فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها در مورد آینده جمعیت ساکن "بین بحر تا نهر" وارد گفت‌وگوی جدی شود و در غیر این صورت، از او هم مانند بسیاری دیگر از رهبران عربی در گذشته، در تاریخ به عنوان فردی یاد می‌شود که خون فلسطینی‌ها را هدر داد.

افغانستان

بیانیه اخیر "مایک پامپئو" وزیر خارجه آمریکا مبنی بر اینکه نیروهای ایالات متحده پیش از انتخابات سال آینده شروع به ترک افغانستان می‌کنند، هم می‌تواند برای بن سلمان پیامی درباره ایران داشته باشد. هرچند به راحتی می‌توان در بسیاری از موضوعات سیاست خارجی با اقدامات ترامپ مخالف بود، اما بیانیه پامپئو نشان می‌دهد که ترامپ برای یک جنگ



دیگر در خاورمیانه یا تقابل نظامی با ایران، آمادگی ندارد و تند حرف زدن درباره ایران، به این معنی نیست که جنگی قریب الوقوع در پیش است.

وال استریت ژورنال این هفته گزارش داد که یک هیأت اماراتی برای بحث در مورد امنیت دریانوردی در بخش خلیج فارس، به ایران رفته است. امارات، به خصوص دوبی، خواهان حفظ امنیت خطوط دریانوردی تجاری است و تلاش می‌کند که شرکای بین‌المللی خودرا متقاعد کند که این کشور هنوز هم برای تجارت با دولت‌های عربی خلیج فارس، منطقه‌ای امن است.قطعا حل مسالمت‌آمیز تنش‌های سیاسی منطقه با ایران، بهترین تضمین برای امن نگه داشتن تجارت در خلیج فارس است و دوبی به عنوان تجارت‌پایه‌ترین شهر امارت از مجموع امارات متحده عربی، چندین دهه است که با ایران روابط تجاری دارد. دوبی همچنین اقلیت شیعه قدرتمند و جمعیت نسبتا بزرگی از تجار موفق ایرانی‌الاصل دارد. علاوه بر این، دوبی همواره تجارت را در رأس اولویت‌هایش قرار داده است و با وجود عناد محمد بن زاید با ایران، در تاریخ مدرن دوبی، تجارت همواره بر سیاست غلبه دارد.

پس با در نظر گرفتن پیچیدگی و ارتباط درونی موضوعات منطقه‌ای، می‌توان تصور کرد که احتمال دارد هیأت صلح اماراتی بحث امنیت دریانوردی را به موضوعات دیگری مانند یمن، توافق هسته‌ای، تحریم‌ها و دیگر مسائل مورد مناقشه، بسط دهد و اگر عمان و کویت هم به این گفت‌وگوها بپیوندند، این مذاکرات می‌تواند جامعتر هم باشد. اگر این گفت‌وگوها به نوعی از مصالحه میان تهران و واشنگتن منجر شود، می‌تواند مبنایی برای یک توافق تازه باشد که مباحث هسته‌ای جزء مهمی از آن است.

پس اگر واشنگتن و تهران گفت‌وگوهایی جدی در مورد توافق هسته‌ای و تحریم‌ها را آغاز کنند، در آن صورت جنگ‌های منطقه‌ای محمد بن سلمان و دسیسه‌های خصمانه او علیه ایران و اسلام شیعه، با شکست روبرو شده است. انزوای او ادامه می‌یابد و تاریخ از او به عنوان یک مستبد فاسد و سرکوبگر عربی دیگر یاد خواهد کرد. طراحی کلان او برای منطقه به یک خیال واهی بدل می‌شود و آمال او برای تبدیل شدن به یک بازیگر اثرگذار در صحنه جهانی، به باد می‌رود.

سرکوبگری

در ماه‌های اخیر، بسیاری از سناتورهای ایالات متحده به صراحت به دلیل عملکرد سرکوبگرانه بن سلمان در زمینه حقوق بشر، به او تاخته‌اند. تعداد رو به افزایش اعدامهای معارضین در عربستان سعودی و بحرین - جایی که سعودی‌ها در آن از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردارند - اعتبار و جایگاه بن سلمان را خدشه‌دار کرده است.

پس با اعلامیه اخیر مبنی بر بازگشت نیروهای آمریکایی به عربستان، محمد بن سلمان به مرور شعله‌های برآمده از جناح مذهبی وهابی-سلفی را احساس خواهد کرد همانطور که مخالفت مذهبی با حضور نیروهای "کفار" در اراضی حرمین شریف در سال ۱۹۹۱ انگیزه اولیه اسامه بن لادن برای انجام حمله در عربستان و ایالات متحده بود.

پس از آنکه یک ائتلاف تحت رهبری آمریکا در سال ۱۹۹۱ صدام را از کویت خارج کرد و نیروهای آمریکایی در عربستان باقی ماندند، فعالان مذهبی با این حضور مخالفت کردند و این دیدگاه، می‌تواند به یک کابوس برای بن سلمان بدل شود که مخالفان او را متحد کند. اینجاست که باید گفت، با خروج امارات از یمن، محمد بن سلمان مجبور است در طراحی کلانی که برای خودش و منطقه داشته، تجدید نظر کند. این طراح که بر پایه پول کلان و تصور حمایت کاخ سفید صورت گرفته بود، در حال رنگ باختن است. آیا محمد بن سلمان این شکست را پیش از آنکه دیر شده باشد دریافته و اقدامی می‌کند؟

آمریکا حضور داشته باشند.

صلح و انتخابات

گفت‌وگوهای دور هشتم مذاکرات آمریکا و طالبان در حالی انجام گرفته که کارزارهای انتخابات ریاست جمهوری هم وارد هفته دوم خودشد. فضای کارزارهای انتخاباتی امسال برخلاف گذشته سرد است و هنوز بسیاری از نامزدها مبارزاتشان را آغاز نکرده‌اند.اما همزمان صف‌بندی‌هایی نیز برای اولویت‌دادن صلح بر انتخابات و برگزارنشدن انتخابات به خاطر صلح در افغانستان شکل گرفته‌است.اخیراً "شورای راه نجات افغانستان" که برخی از اعضای پیشین گروه طالبان عضو آن هستند خواهان برگزاری انتخابات پس از توافق صلح شد..هفته گذشته حامد کرزی، رئیس جمهوری پیشین افغانستان از نامزدان انتخابات ریاست جمهوری خواست انتخابات را کنار بگذارند و برای صلح تلاش کنند.

"شورای نامزدان انتخابات ریاست جمهوری" متشکل از یازده تیم انتخاباتی نیز هفته گذشته اعلام کرد که ترجیح می‌دهند اول سرنوشت صلح مشخص شود بعد انتخابات ریاست جمهوری برگزار شود.اما دولت می‌گوید، روند صلح و انتخابات را به عنوان دو روند جداگانه دنبال می‌کند.

محمد اشرف غنی، رئیس جمهوری و از نامزدان انتخابات ریاست جمهوری افغانستان در یک همایش انتخاباتی در همین مورد گفت: هرچه برایتان بگویند که با انتخابات نمی‌شود، بگویید می‌شود و اراده ملت حتمی و ضروری است.

مذاکرات از آغاز تاکنون

تاکنون هشت نشست میان دیپلمات‌های آمریکا و نمایندگان طالبان صورت گرفته است؛ هفت نشست در دوحه قطر و یک نشست در شهر ابوظبی امارات.

انسان آن قدر وقت ندارد که عمرش را صرف نزاع کند ● آوی بودی

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

جشن دستبندها



این بعید است که یک حادثه باشد. اینکه روزهای گذشته اعلام می‌شود شهردار سابق کرج به جرم مفاسد اقتصادی دستگیر می‌شود، شهردار خرم آباد به همین اتهام و شهردار شهریار تهران. معاون وزیر اقتصاد و رئیس سازمان خصوصی‌سازی هم به اتهام فساد اقتصادی بازداشت می‌شود و معاون سابق بانک مرکزی هم با اتهامی مشابه در انتظار رسیدگی پرونده و در بازداشت است. برادر رئیس جمهور در صف انتظار تشکیل دادگاه نشسته و اتهام ایشان هم فساد اقتصادی است و برادر معاون اول رئیس جمهور هم با وضعیتی مشابه برادر رئیس جمهور در همین صف، انتظار می کشد. مدیران قبلی بانک سرمایه و چند موسسه مالی و اعتباری در حال محاکمه در دادگاه هستند و در پرونده‌ای بزرگ، مشهور به پرونده پتروشیمی‌ها هم به تخلفات بزرگ مالی چندین مدیر ارشد در شرکتهای پتروشیمی دولتی، رسیدگی می‌شود.

یکی از مدیران ارشد دفتر رئیس قبلی قوه قضاییه چند روزی است که به اتهام فساد مالی بازداشت شده و به این فهرست، نامها و صاحبان سمتهای دیگری هم قابل افزون است که در حوالی همین روزها یا دستگیر و بازداشت شده‌اند و یا در حال محاکمه در دادگاه یا در فهرست انتظار رسیدگی در دادگاه هستند. اینها غیر از پرونده‌های متعددی است که در ماههای گذشته درباره فسادهای اقتصادی مدیران مورد رسیدگی و صدور حکم قرار گرفته‌اند و برخی مجرمان این پرونده‌ها هم چندین ماه است که اعدام شده‌اند. به این افراد و پرونده‌ها باید اضافه کرد شایعات فراوانی را که درباره افراد و اسامی دیگری هم در فضای مجازی دست به دست می‌چرخند و گفته می‌شود که مرتکب جرایم بزرگ اقتصادی و مالی شده‌اند و ممکن است که در روزهای آینده در فهرست بازداشت شدگان قرار بگیرند.

خوشحال باید بود از اینکه در ماههای گذشته و امروز و این روزها، دادگاههای مبارزه با فسادهای اقتصادی بسیار فعال شده‌اند و اسم و مشخصات مجرمین هم، هر چند روز یکبار در رسانه‌ها اعلام می‌شود و سکوت و پنهانکاری درباره این اسامی و نامها، بسیار کمرنگ شده یا از بین

روزهایی برای رام شدن



ماجرایی که موازی و همزمان با این سیل تشدید تخلفات و فسادهای اقتصادی و البته تلاشهای فراوان برای رویارویی با آن، روی داد، ایجاد تشدید تحریمهای سخت اقتصادی علیه ایران از سوی اروپا و به ویژه ایالات متحده آمریکا بود. ماجرایی که به ویژه پس از خروج علنی "ترامپ" از توافقات موسوم به "برجام" اوج گرفت و این سوال بزرگ مطرح شد که راه مقابله با این تحریمهای جدید و جدی کدام است.

مجموعه تحولات ماههای گذشته که از تلاشهای سیاسی رأی میانجیگری بین ایران و آمریکا آغاز و با رسیدن تحریمهای ایالات متحده آمریکا به شخص دکتر ظریف وزیر خارجه ایران و مسئول مذاکرات سیاسی با غرب، پایان یافت، اینطور به نظر می آورد که نظام جمهوری اسلامی ایران به این نتیجه رسیده که باید در برابر این تحریمها به هر قیمت ایستادگی کند و این

فرار از تاریکی

تحلیل و پیش بینی‌های سیاستمداران و کارشناسان سیاسی و اقتصادی که از تصمیم نظام حمایت می کنند هم این است که این مقاومت اقتصادی با شکلی که تا امروز اجرا شده، اگر تا اوایل سال آینده شمسی هم ادامه یابد، خواهد توانست بی‌اثری تحریمها علیه ایران را به طراحان و اجرا کنندگانش اثبات کند و از آن پس به احتمال فراوان می‌توان منتظر عقب نشینی تحریم کنندگان و آغاز گشایشهای اقتصادی بیشتر در ایران و برای مردمان ایرانی باشیم.

مساله اما اینجاست که آیا این فهرست طولانی و ادامه دار متخلفین و مجرمین و مفسدین اقتصادی، اجازه می‌دهد، کشوری که قصد اجرای جراحی بزرگ اقتصادی و خروج غده سرطانی وابستگی به نفت را دارد، در ادامه مسیر، پیروز شود؟ اتکای به داخل و مقاومت در برابر تحریمها تنها زمانی ممکن است که هیولای فساد اقتصادی داخل، زمینگیر شود و این انتظار از یک قوه قضاییه که یک تنه برپا خیزد و با تشکیل دادگاه‌هایی که حتی شبانه روز، مشغول پیگیری و دستگیری و محاکمه و مجازات مجرمین و مفسدین باشند، موفق به کشتن هیولای فساد شود، انتظار غیرواقع بینانه و غیرعادلانه و غیرممکنی است. مگر اینکه یک ابزار آسان، دایمی، ساده و همه گیر به



رفته است و در بین متهمان و مجرمین و محکومین، هیچ تعداد نامهای بزرگ و مقامات ارشد هم کم نیست. در پرونده‌های متعددی نام از معاونین وزرا هم برده شـده و حتی چند هفته قبل، به بیش از ۵۰ نفر قاضی دادگسـتری اشاره شد که به دلیل تخلفات اداری و گرفتاری در فساد، از شغل خود اخراج شده و مورد تعقیب قرار گرفته‌اند. در پرونده فساد بانک سرمایه هم، یکی از وزرای دولت سابق، محاکمه و محکوم شد.

به این ترتیب دامنه محاکمات و تعقیبها به بالاترین سـمتها هم کشـیده و نزدیک شـده تا خطوط قرمزی که احتمال داده می‌شـد در پیگیریها وجود داشته باشد، هر روز کمرنگ‌تر شود. روی دیگر سکه این رسید گیهای مبارک قضایی این است که این حجم بالای تخلفات و جرایم اقتصادی که در بسیاری نهادها هم منتشـر شده و کمتر نهادی باقی مانده که آلوده به چنین اتهامات اقتصادی به دسـت مدیرانش نشده باشـد، چگونه و از چه زمانی ایجاد شده یا چنین گسـترش و عمق پیدا کرده است؟ آیا تنها به دلیل ضعف نظارت بر عملکرد مدیران چنین دست اندازیهایی به بیت المال رایج شده و اگر نظارت دقیق‌تری وجود داشت، تعداد این پرونده‌ها کاهش می‌یافت؟

یـا دلیل آن ضعف اخلاقی و ایمانی مدیرانی اسـت که هرچه از روزهای نخسـت انقلاب و ایام دفاع مقدس و رحلت امام (ره)، گذشت، بیشتر به فکر استفاده از جایگاههایی افتادند که در این سالها به چنگشان افتاد؟

یا شـرایط تحریـم اقتصادی و مبادلات پیچیده و مبهـم مالی و اقتصادی چنین فضای آماده‌ای برای سوءاستفاده‌ها باز کرد و وسوسه‌ها چنان بزرگ و تکرار شونده شد که سرانجام دامان عده‌ای را آلوده کرد.

مقاومت را تا آنجا به پیش برد که تحریم کنندگان به این ارزیابی رسـند که تحریمها آنچنان که ایشان انتظار داشتند، به نتیجه نرسیده و نتوانسته اقتصاد و به دنبال آن، سیاسـت ایران را زمینگیر کند و حتی به ایشان نشان دهد که تحریمها، در مواردی اثر معکوس داشـته و برای مثال باعث شـده، سمی که برای سالها به اقتصاد ایران تزریق شده و آن را معتاد به فروش نفت خام کرده بـود و هیچ یک از دولتهای ایران، راه فراری از این سـمّ و آثارش نمی‌یافتند، در اثر فشار تحریمهاه برای توقف فروش نفت، اندک اندک و البته با سرعتی بسـیار بیشـتر از قبل، در حال خروج از بدنه اقتصاد ایران باشـد. تا آنجا که برای سـال ۱۳۹۹، بودجه‌ای از سوی دولت در حال تهیه و تصویب است که تقریبـاً هیچ اتکایی به فروش نفت خام نـدارد و حتی به بهای کاهش فراوان هزینه‌های کشـور و قناعت به کمترینها، می‌خواهد تجربه اداره کشور بدون نفت را اجرا کند.

کمک آید و از این طریق نه یک قوه از قوای سـه گانه کشـور و چند صد نفر قاضی و دادستان، بلکه میلیونها ایرانی که این روزها عددشان به طور تقریبی ۸۳ میلیون نفر اعلام می‌شود، درگیر این مبارزه گردند. این ۸۳ میلیون ایرانی زمانی خواسته یا ناخواسته درگیر این مبارزه همه گیر با فساد خواهند شد که شـفافیت و گردش آزاد اطلاعات، چنان در اقتصاد و سیاسـت ایران، فراوان باشـد که هیچ عملیات اقتصادی در اتاقهای دربسته و ساختمانهای تاریک و بدون درهای باز، انجام نشود و هر رسانه و خبرنگاری بتواند، از کنج مراودات و تصمیمات اقتصادی جویا شـود و تمام اطلاعات را بدون ملاحظه در اختیار افکار عمومی قرار دهد. اجبار قانونی و اجرایی به شفافیت در اقتصاد و آزادی انتقال اطلاعات سـبب خواهد شد که هیچ مفسـد اقتصادی فضای تاریک و پنهانی برای شـروع فساد در اختیار نداشته باشد و هر لحظه احتمال دهد که گوشـی کنجکاو و چشـمی جسـتجوگر در حال تعقیب رفتارهای او و افشای آن در فضای خبری جامعه اسـت و این پایانی خواهد بود بر شـروع بسیاری تخلفات و جرایم بزرگ اقتصادی.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

پازل‌های فساد، ناهمگون اما هماهنگ

آیا پایانی بر سریال‌های فساد مالی متصور است؟

شاید در مدیریت جدید قوه‌ی قضاییه، آری.

چـرا اغلـب پرونده‌ها در این مـورد، به گونه‌ای با نامـداران و مرتبطان شـبکه‌های قدرت پیوند دارند؟ چرا وفور این موارد، جامعه را به حالت کرخی و بی‌حسی مبتلا کرده است؟ چرا در پس اینهمه مورد فساد مالی، همچنان، معنی فسـاد سیستماتیک و غیر سیستماتیک بر امثال من مبهم است و از برخی تریبون‌های عمومی فساد سیستماتیک انکار می‌شود؟

پاسـخ منصفانه به سؤالات فوق شاید بتواند، به مرور از حجم این سریال بکاهد و شـفافیت و صداقت، جای خود را در مناسـبات اقتصادی کلان بیابد. من به هیچ روی در مقام و صلاحیت ارائه‌ی رهنمود برای مسـائل اقتصادی نیستم؛ چه رسد که بخواهم راهکارهای مقابله با فساد را متذکر شـوم، اما این مقدار می‌دانم که در کشـورهایی که فساد مالی در این حد فراگیر نیسـت، سیستم‌های کنترلی، از روال حسـین‌قلی‌خانی به سمت و سـوی عصر دیجیتال روی کرده؛ وگرنه بعید می‌دانم که آن کشـورها چندان خداترسانه از فساد فاصله گرفته باشند!

وقتی خداوند در قرآن از زبان یوسف صدیق، پیامبر زیباروی و خوش‌خوی، نفس وی را مبرّا از کژی نمی‌داند، مگر آن که رحم و شفقت پروردگار را متوجه او بدارد؛ ما نازیبارویان و کژخویان، دیگر جای خود داریم.

کنون که رحمت و شـفقت پروردگار بر بندگانِ منقطع از وحی، از طریق عقلشـان به ایشان نازل می‌شـود، خوب اسـت عقل کنترل گری‌مان را به سیسـتم دیجیتال وصـل کنیم و همه‌ی فعل و انفعال‌هـای مالی را، از گمرکات گرفته تا مالیات و هر آنچه به معاملات و رانتیات(!) برمی‌گردد، یکپارچه و جامع سـازیم و از دستبرد دستکاری‌های "حسین‌قلی‌خان‌ها" در امان نگاه داریم.

وقتی نفت کشـور، در زمان فروش حسـین‌قلی‌خانی بـه بابک‌الدوله‌ها سـپرده می‌شـود، چرا "رعیت"الدوله‌ها از دسـت‌اندازی به ثروت ملی محروم بمانند!؟

شـاید امروز در دوران انقطاع وحی و عدم رؤیت فرشته‌ی نگاهبان، لازم باشـد که سیسـتم دیجیتال، کار کنترل را یکپارچه و همه جانبه به عهده بگیـرد؛ چرا کـه، " و هَمّت به و همّ بها لولا أن رأی برهان ربّه" " زلیخا به سـمت یوسف رفت و چه بسا اگر یوسف، برهان (نشانه‌ی) پروردگارش را نمی‌دید، او نیز به زلیخا روی می کرد".

"برهـان رب" را امـروز گویا جـز در کنترل بی‌چون و چـرای خارج از دستکاری انسانی نمی‌توان محقق دید!

بی‌حسی و کرخی مردم در برابر سریال‌های فساد از سوی افراد مرتبط با ناموران، نه از سر بی‌تفاوتی و یا شکم‌سیری‌ست؛ بلکه به سبب غرقه‌شدن در اخبار سـونامی فساد است، که در خروش تلاطم امواجش، صدایشان محو و بی‌پژواک می‌شود.

بـه عنوان شـهروندی، که غـرورش در پاکـی دولـت و دولتمردان و حاکمیت‌مداران باید باشـد، همچنان از تـه دل آرزومند و امیدوارم، که فسـادهای فعلی، تا سیستماتیک شـدن فاصله داشته باشند و فسادها به عنوان قطعه‌هایی ناهمگون در پازل حکومت، برکنده و دورافکنده شوند.

اراده قوی جز در لباس عمل ظهور نمی‌یابد

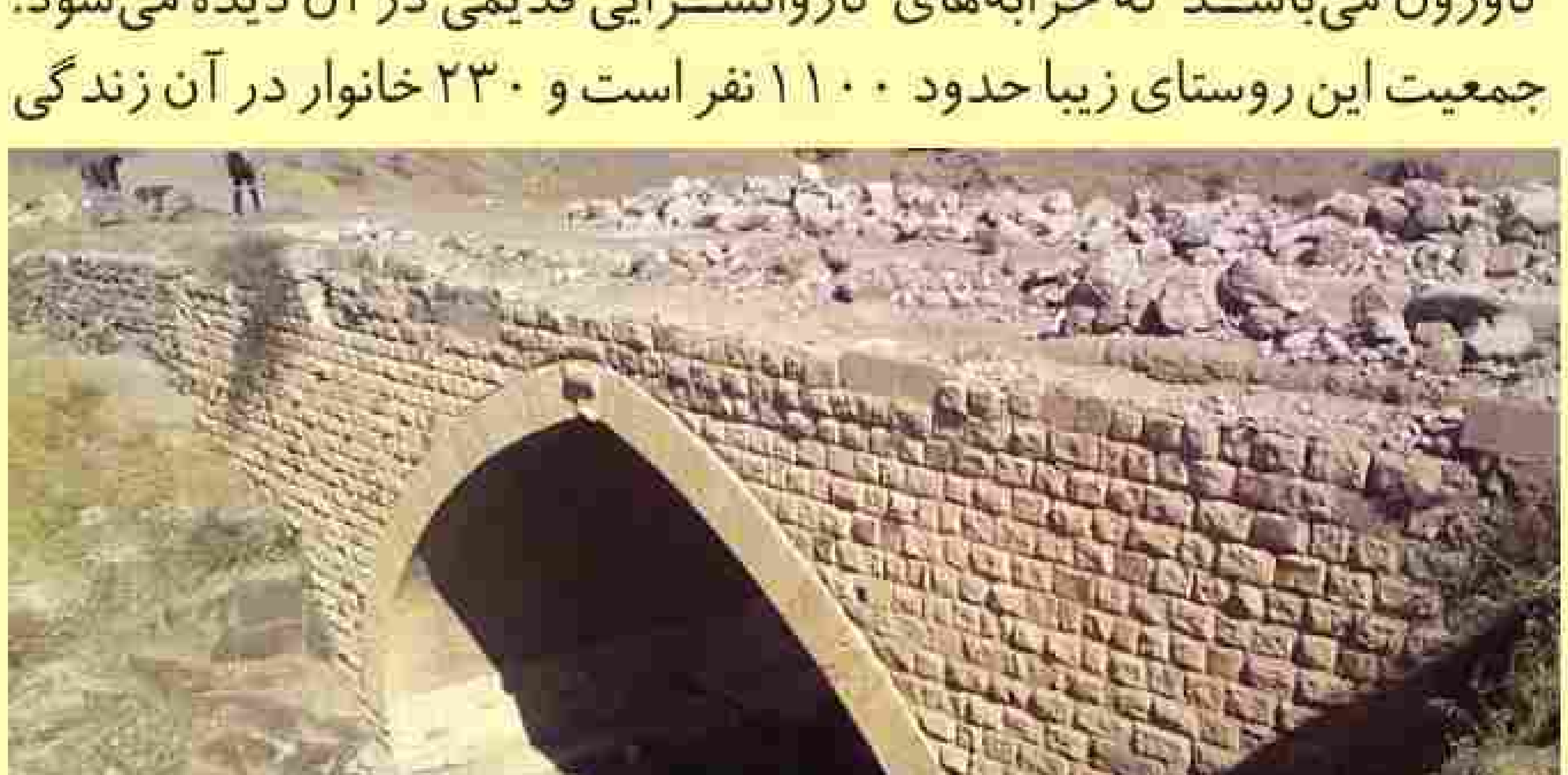
• گوستاولوبون

این منطقه می‌افزاید و از آب آن برای آبیاری باغها و زمینهای کشاورزی استفاده می‌شود. قدمت روستای کُلم بسیار طولانی است و مشاهده برخی آثار باقیمانده مانند قلعه و آتشکده، بیانگر این است که احتمالاً قدمت این روستا به دوران ساسانی برمی‌گردد. برای دیدن این قلعه باید در منطقه‌ای در نزدیکی روستا، به حاشیه جنوبی رودخانه کُلم بروید که تپه بلندی در آنجا وجود دارد. در بالای این تپه آثاری از این قلعه قدیمی قرار دارد. در نزدیکی همین تپه است که آتشکده‌هایی مربوط به دوران قدیم نیز وجود دارد. این آتشکده در مرداد سال ۱۳۸۲ بعنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است. متأسفانه این دو اثر تاریخی به مرور زمان به شدت تخریب شده و آسیب دیده‌اند. اما از دیگر جاذبه‌های این روستا که آن را به یکی از اصلی‌ترین مراکز دیدنی ایلام تبدیل کرده است، مراکز پرورش ماهی می‌باشد. در نزدیکی چشمه کُلم که از کبیر کوه نشات می‌گیرد، بیش از ۹ مرکز پرورش ماهی ساخته شده است. در واقع، کُلم به محل اصلی پرورش ماهی در استان ایلام تبدیل شده است. این مراکز به پرورش ماهی قزل آلا مشغول هستند و در هر کدام از آنها، حدود ۴۰ تا ۵۰ هزار کیلوگرم ماهی تولید می‌شود. حتی برخی از شهرهای مرزی عراق نیز برای خرید ماهی به این مراکز مراجعه می‌کنند. در قسمت پایین روستا نیز زمینهای برنجکاری قرار دارد که رونق بسیاری دارد و تماشای این مناظر تجربه‌ای بسیار شیرین است. دو امامزاده "**سید تاج‌الدین**" و "**سید نظام‌الدین**" نیز در این روستا قرار دارد که بار معنوی خاصی به روستا بخشیده و جاذبه مذهبی این منطقه می‌باشند. **مقبره جابربن‌انصاری** در دره‌ای در میان کوههای مله ریته و چال قرار دارد که همانند آرامگاه دانیال شوش ساخته شده است. در کتیبه آن، عبارت لا اله الا الله و محمد (ص) به شکل برجسته نوشته شده‌اند. این آرامگاه از زیباترین بناهای مقبره‌ای این منطقه است که در اطراف روستا قرار دارد. در داخل همین مقبره است که آرامگاه سید تاج‌الدین از فرزندان سید صلاح‌الدین قرار دارد. بافت خانه‌های روستای کُلم معمولاً مانند بافت خانه‌های قدیم روستا از سنگ و خشت، گل و چوب است. ورزشها و بازیهای محلی مانند پلان، قلان و کلاه‌وران نیز هنوز در این منطقه بازی می‌شوند و فراموش نشده‌اند. مراسم ملی و مذهبی و آیینهای محلی نیز از جمله مراسم چمر، هل هلونک، گاروو، عید نوروز، سیزده بدر، چهارشنبه سوری و دعای باران، و همچنین سوگواری در ایام محرم و وفات ائمه نیز هر ساله به قوت خود باقی هستند. در این مراسم از موسیقی‌های محلی استفاده می‌شود که معروف‌ترینشان نغمه‌های هوره است.





خورشید کمتر به آن برسد. البته برخی دیگر نیز چنین نظر دارند که از آنجا که روستا در داخل دره و در میان کوههای بزرگ قرار گرفته چنین نامی را گرفته است. پل دو جاق نیز از جمله مکانهای دیدنی این محل است که با نام محلی دوجاق کئوریی شناخته می‌شود. پل دوجاق از پلهای بسیار قدیمی بوده و به دوران جنگ جهانی دوم برمی‌گردد. در ساخت آن از هیچ ابزار و ماشین‌آلاتی استفاده نشده است و افراد سازنده آن، خود به تنهایی با دستان خود آن را شکل داده‌اند. این پل بر روی دره بزرگ بنا شده است تا شهرستان مشکین شهر را به مرکز استان متصل کند. جاده ابریشم از شمال گندیشمین می‌گذرد و در کنار زینوع قرار دارد، یعنی حدود ۴ کیلومتر با محل فعلی روستا فاصله دارد. بسیاری از جاده‌های کنار جاده ابریشم هنوز هم نام قدیمی خود را حفظ کرده‌اند. این جاده‌ها در بین اهالی به "جده ور" یا "جاده ور" معروف هستند که عده‌ای باور دارند به زبان فارسی باستان و به معنی "کنار جاده" می‌باشد. از دیگر مکانهایی که اسم قدیمی خود را حفظ کرده‌اند، کاورون می‌باشد که خرابه‌های کاروانسرایی قدیمی در آن دیده می‌شود. جمعیت این روستای زیبا حدود ۱۱۰۰ نفر است و ۲۳۰ خانوار در آن زندگی می‌کنند. اکثر ساکنین این روستا به کشاورزی مشغول هستند. برخی دیگر نیز به دامداری مشغول هستند. روستای گندیشمین از نظر فرهنگ مردم، از جمله روستاهای با فرهنگ و تمدن می‌باشد که زبانزد همگان است. مردم این روستا آذری زبان بوده و همگی دارای مذهب شیعه اثنی عشری هستند. طایفه‌های گوناگونی در این روستا وجود دارد که موجب شده است گندیشمین ۱۳ محله کوچک و بزرگ داشته باشد. مهمترین این طایفه‌ها عبارتند از طایفه مشهد اسماعیلو، طایفه الیاس لو، طایفه خلیفه لو، طایفه بابالو و طایفه ندرلو. از جاذبه‌های طبیعی روستا می‌توان به سه روخانه اشاره کرد که یکی از آنها در غرب روستا، دیگری در جنوب روستا و رودخانه دیگری به نام "**قره سو**" که از شمال روستا می‌گذرد. دو رودخانه اول، رودخانه موقتی هستند و در تمام سال جریان ندارند. اما ریزش باران باعث می‌شود که قره سو در تمام سال پر آب باشد و دو رودخانه غربی و جنوبی نیز به آن می‌ریزند. گندیشمین در نواحی شرق رشته کوه سبلان قرار گرفته است و در اطراف روستا دره‌های عمیق و کوههای بلند زیادی به چشم می‌خورد که معروف‌ترین این دره‌ها "دوجاق" و "ایت کچمز" هستند.





نزدیکترین چیزها هم گاه دورترین چیزها آرزوست
● سقراط

مترجم: نیلوفر یوسفی

بر اساس سرگذشت اسکات هیوز از استرالیا

ما چه ماموریت‌هایی داریم

از خواب بیدار شـدم. ظهر روز یکشنبه بود و من طبـق معمول تا دیروقـت خوابیده بودم. یک کلوب شبانه شلوغ یکی دو کیلومتر دورتر از محل کارم وجود داشت که اغلب شبهای تعطیل بعد از تمام شدن کارم بدون معطلی به آنجا می‌رفتم. به زور از تختم بلند شـدم. هنوز لباسهایی که دیشب بر تن داشـتم، تنم بود. از پنجـره نگاهی به بیرون انداختم.

ماشـینم جلوی در بـود. اغلب اوقات چون در مصرف الکل زیاده روی می کردم، همیشه مسئول بـار من را به خانه می‌رسـاند. آن شـب هم مثل همیشه تا دیر وقت در کلوب بودم و بعد هم حتما طبق معمول مسـئول بار من را رسانده بود. من از زندگـی‌ام راضی بـودم و از نظر من زندگی یک مرد مجرد سـی و پنج ساله مثل من، دقیقاً همینی بود که داشتم. در واقـع تصور و ایده دیگری دربـاره زندگـی در ذهنـم نداشتم.

مـن آدم سـاکت و گوشـه‌گیری بـودم. وقتی در خانـه تنها بودم، مشـکلی وجـود نداشـت. در محل کار هـم، اغلب سـاعتهای روز حوصله صحبت کردن با اطرافیانم را نداشـتم و به هیچ عنوان برای گپ زدن با کسی پیش قدم نمی‌شدم. وقتی هم کسی برای ارتباط برقرار کردن پیش قدم می‌شـد اغلب با جمله‌های تندی مثل "پرچونگی نکن" یا " برو به کارت برس " یا چیزی شـبیه به ایـن از همان اول ماجرا را تمام می کردم.

تنهـا ماندنهای زیاد باعث شـده بود این اواخر علاوه بـر همه اینها، به مواد مخدر هم رو بیاورم. مـن باید اعتراف کنم که تفریح را فقط در غرق شـدن در دنیای غیر واقعی که مواد برایم می‌سـاخت می‌دیـدم. دیگر حوصلـه هیچ چیز و هیچ کسـی را در دنیای واقعی، به جز تنها ماندن با خودم نداشتم. البته آن قدری برای خودم و وجهه اجتماعی‌ام ارزش قائل بودم که نگذارم کسـی از طرز تفکر و نوع زندگی‌ام بویی ببرد.

جالب اینجا بود که از نظر خانوادگی و شـغلی هیچ مشـکلی نداشتم. شاید مشـکل اینجا بود که نمی‌دانستم استفاده درست از زندگی به چه معنی است. من بعد از اتمام تحصیلم در رشته حسابداری در یک شـرکت معتبر مشـغول به کار شدم و با حقوق بالایی که داشـتم به سـرعت موفق شـدم خانه و ماشین رویایی که همیشه به داشتنشان فکر می کردم را بخرم. صبحها سر ساعتی مشخص به محل کار می‌رفتم و عصرها به خانه سرد و ساکتم برمی‌گشتم.

من از سـن خیلی کم از پدر و مادرم جدا شدم و تصمیم گرفتم جدا زندگی کنم. اوایل حداقل دو هفته یک بار به خانه مـادرم می‌رفتم ولی حداقل این چند سـال آخر رفت و آمدهای من با خانواده محدود شـده بود به شب کریسمس و یا جشنهای خیلـی مهـم دیگر. تـازه آن هـم در صورتی که نمی‌خواستم مسافرت بروم.

روزهای یکشـنبه خیلی از دوستان و همسایگانم به کلیسا می‌رفتند و دعـا می‌خواندند ولی من از وقتی که مسـتقل شده بودم هیچ وقت اعتقادی به هیچ چیز و هیچکسی نداشتم و چون به آن فکر نمی کردم متوجه‌اش هم نبودم. شاید هم دلیلی برای فکر کردن به آن پیدا نمی‌کردم چون هیچ مشـکل خاصی در زندگی‌ام نبود. زندگی من شکل خودش را گرفته بود و همه چیز به شکل طبیعی خود ادامه پیدا می کرد.

من پیام مهربانی را باور کردم و حالا دلیلی برای باورهایم دارم. باور دارم که ما در واقع با کمک کردن به دیگران به خودمان کمک می‌کنیم



آوریل ۱۹۹۸

آن روز در اتوبـان "کلارنـدون" در ملبـورن در راه "کسـلماین" در حال رانندگی بودم. داشتم می‌رفتـم تا پدر و مادرم را ملاقات کنم. درسـت همان لحظه که به چراغ رسـیدم، چراغ قرمز شد. اغلب اوقات شـانس من توی چـراغ قرمز همین طور بـود! یا حداقل مـن اینطور فکـر می کردم. همینطور که منتظر مانده بودم تا چراغ سبز شود، متوجـه مردی ژنده پوش شـدم که روی صندلی بین چمنهای کنار جاده دراز کشیده بود.

نزدیکهای هفت عصر بود و با دیدن لباسهای به هم ریخته و کهنه‌اش و شیشـه‌ای که لای روزنامه پیچیده بود و در دسـتش داشت، زود حدس زدم که حالـت طبیعی ندارد. به محض اینکه نگاهم به او افتاد دلم برایش سـوخت و فکر اینکه تا شـب چه بلایی سرش می‌آید لحظه‌ای از نظرم گذشت ولی همانند بقیه افرادی که هر روز با این صحنه‌ها مواجه می‌شـوند، برخورد کـردم چون خودم کار مهمتری بـرای انجام دادن داشـتم و باید زودتر می‌رفتم تا برای شام به خانه مادرم برسم.

همینطـور کـه به مـرد آواره نـگاه می کردم متوجـه شـدم دو پلیس با پای پیاده به سـمت او می‌رونـد و همان لحظه خیالم راحت شـد. خوب وظیفـه پلیس این بـود که افـراد بی‌خانمان را به گرمخانه‌های مخصوص ببرد چون در این صورت هم فرد بیخانمان جایی برای خوابیدن داشت و هم مـردم خیابان از خطرات احتمالی که او ممکن بود برایشان ایجاد کند، امن می‌ماندند.

ولی وقتی دو مرد پلیس به فرد بیخانمان رسـیدند رویشـان را آن طرف کردند و از کنار مرد بیچاره رد شـدند. انـگار که اصلاً چنین شـخصی آنجا وجود نـدارد. با دیدن ایـن صحنه حس بدی به من دسـت داد و قلبم جریحه‌دار شد. درست در همان لحظه سخن یکی از بزرگان به خاطرم آمد که گفته بود: "اگر شـخصی توان مالی داشته باشد و انسـانی را ببیند که به او نیـاز دارد و دلش نسـوزد، ذره‌ای از مهر خـدا در دل او وجود ندارد! ".

همان لحظه نگاه کردم و دیدم چراغ سبز شـده؛ باید زود تصمیم می‌گرفتـم. برای همین به خیابان سـمت چپ پیچیدم تـا جایی برای پارک کردن ماشین پیدا کنم. خوشبختانه خیلی زود یک جای خالی پیدا شد. بعد از پارک ماشین، به سمت مرد بیخانمان راه افتادم.

همانطور که به مرد بیخانمان نزدیک می‌شدم کاری که می کردم در نظرم کمی زیاده روی و البته کمی احمقانه آمد. وقتی به او می‌رسـیدم اصلاً چه چیـزی باید می‌گفتم و چه کار می‌کردم؟ با خودم فکـر می‌کردم حداقل کاری کـه می‌توانم برای او انجام دهم این اسـت که او را به خانه‌اش برسـانم البته اگر خانه‌ای داشت!

بـا وجود این افکار، باز هم نیرویی درونی از من

اگر به دنبال بهبود روابطتان هستید، بهبود باید از شما نشأت گیرد

● دنی فورد

می‌خواست به راهم ادامه دهم. شاید اگر همانجا به نیروی درونی‌ام غلبه می‌کردم هرگز متوجه نمی‌شدم که دلیل و حکمت این اتفاق چه چیزی بود. وقتی به او رسیدم به خواب عمیقی فرو رفته بود. چند بار او را صدا زدم ولی هیچ جوابی نداد. وقتی دیدم جواب نمی‌دهد نزدیکتر رفتم و به آرامی او را تکان دادم. مرد بیخانمان بیدار شد و بلافاصله شروع کرد به بد و بیراه گفتن که چرا مزاحم او شده‌ام.

من که کمی پشیمان شده بودم عقب کشیدم. درست یادم نمی‌آید که دقیقا چه چیزی به او گفتم ولی چیزی شبیه "دوست عزیز حالتون خوبه؟" بود. مرد بیخانمان که هنوز روی نیمکت دراز کشیده بود، ناگهان با چشمان گرد شده به من زل زد و گفت: "من مطمئنم خدا تورو فرستاده!". من که فکر می‌کردم مرد بیچاره از روی گیجی حرفهایی می‌زند چیزی نگفتم ولی او دوباره تکرار کرد: "من مست نیستم مطمئنم خدا به دعاهای من گوش داده و تورو فرستاده تا به من کمک کنی".

تنها جوابی که به ذهنم می‌رسید این بود که بگویم بله خدا من را فرستاده است. سپس به او کمک کردم تا خودش را جمع و جور کند و از او خواستم با من بیاید تا او را به یک جای امن ببرم. وقتی با هم سوار ماشین شدیم مرد بیخانمان سفره دلش را باز کرد و همینطور که اشک می‌ریخت از زندگی‌اش گفت. اسمش **استیو** بود و طبق گفته خودش ۴۴ سال داشت. البته از نظر ظاهری خیلی پیرتر به نظر می‌آمد.

او از دردهایی گفت که در زانویش حس می‌کرد. در واقع استیو چون بیمه درمانی و هزینه مراجعه به بیمارستان را نداشت اینگونه زندگی می‌کرد تا دردهایش را فراموش کند.

استیو می‌گفت به دلیل هوش کمی که داشته از مدرسه اخراج شده بوده و بر خلاف تصوراتش هرگز نتوانسته بود شغل مناسبش را پیدا کند. البته دوره‌ای هم بود که به صورت پاره وقت کارگری کرده بود ولی الان به علت این زانو دردش دیگر کارگری هم نمی‌توانست بکند.

با اینکه هیچوقت حوصله شنیدن حرفهای کسی را نداشتم آن روز از صمیم قلبم به حرفهای استیو گوش دادم و دلم برایش سوخت. با همان حالتی که حرف می‌زد و از گذشته‌اش می‌گفت با خودم فکر می‌کردم او هم برای خودش دوره‌ای داشته و شاید هر کسی به دلایلی که حتی باور نکند روزی این ماجراها را تجربه کند و چنین حوادثی به سرش بیاید. او بین هر چند جمله‌اش هم تکرار می‌کرد که فکر می‌کند من فرستاده خدا هستم و آمده‌ام تا او را نجات دهم.

همینطور که به صحبتهای استیو گوش می‌دادم و حرکت می‌کردم چندین بیخانمان دیگر هم در خیابان دیدم ولی اینکه چرا استیو سر راه من قرار گرفته بود را خودم هم نمی‌دانستم. او اتفاقات زیادی را تجربه کرده بود ولی طبق گفته خودش هیچ وقت امیدش را از دست نداده بود و همیشه از ته دل برای رهایی و نجات دعا کرده بود. وقتی به خودم آمدم دیدم یک ساعت بی‌هدف رانندگی کرده‌ام. زمان زیادی نداشتم به همین دلیل خیلی زود تصمیم خودم را گرفتم. باید به استیو کمک می‌کردم. چون هیچ جایی برای ماندن نداشت و در واقع خانواده‌ای هم نداشت که او را پیش آنها ببرم. اولین کاری که کردم رفتن سمت یک بیمارستان بود. دکتر فورا سرمی برای او وصل کرد تا فشار خونش تنظیم شود. بعد از آن استیو را به خانه خودم بردم و مدت طولانی از او مراقبت کردم.

نمی‌دانم شاید یک یا دو روز فقط خوابید. پیدا بود در خیابان حتی یک خواب راحت هم نداشته است. با دیدن استیو به خوشبختی خودم فکر می‌کردم و اینکه چقدر از آن همه خوشبختی



که دارم بی‌خبر بودم و امکان داشت تمام آن خوشبختی را با انتخابهای اشتباه خودم از دست بدهم.

حدود یک هفته بعد با کمک استیو و تجربیات گذشته او به یک مرکز ترک اعتیاد و الکل مراجعه کردیم. هم استیو باید مصرف الکل را ترک می‌کرد و هم من. خوشبختانه مسئولین کمپ با شنیدن ماجرای استیو و تماس با خیریه‌ها تمام هزینه‌های او را پرداخت کرده و دیگر نیازی نبود من هزینه بیشتری پرداخت کنم. انگار همه چیز خود به خود جور می‌شد.

بعد از اتمام دوره مرخصی و ترک، دوباره به دنیای واقعی و کار برگشتم ولی بعد از این اتفاق دید و نگاهم نسبت به دنیای اطراف بسیار تغییر کرده بود. من لذت کمک کردن به خودم و دیگران را چشیده بودم و انگار تازه وارد یک راه طولانی و لذتبخش شده بودم.

بعد از بازگشت از کمپ هم به مدت سه ماه استیو را در خانه‌ام نگه داشتم و در تمام این مدت تلاش کردم با کمک خیریه‌های محلی کاری برای او دست و پا کنم. بالاخره تلاشهایم جواب داد و توانستم شغلی به عنوان دربان یک شرکت برای او پیدا کنم. حالا استیو می‌توانست با درآمد ماهیانه‌اش اجاره یک اتاق در یک خانه شراکتی را پرداخت کند و من هم همینطور هر هفته در کلاسهای آموزشی ترک شرکت می‌کردم.

***

اکنون سالها از این اتفاقات می‌گذرد و هم استیو و هم من صاحب خانواده شده‌ایم و بهترین دوستان صمیمی هم هستیم. دیگر نه از یکشنبه‌های بار خبری است و نه از مواد. من از زندگی‌ام بسیار راضی هستم. در واقع لذت تماشای بازی دختر کوچک زیبایم به هیچ عنوان با لذت دیگری قابل قیاس نیست. زندگی من از یک حالت سرد و بی‌جنب و جوش به یک زندگی واقعی تبدیل شد و فکر می‌کنم من این تغییر نگاهم را به زندگی مدیون همان استیو هستم.

امروز که به روز دیدار با استیو فکر می‌کنم متوجه می‌شوم هر کدام از ما در این دنیا مأمور انجام کاری هستیم و گاهی ما مأمور کمک کردن به زندگی دیگران می‌شویم و ظاهراً داریم به کسی کمک می‌کنیم ولی نمی‌دانیم حقیقت این است که شاید از جایی که مطلع نیستیم دارد به خودمان کمک می‌شود و یا گاهی این کمک از جایی که فکرش را نمی‌کنیم به خودمان بر می‌گردد.

من پیام مهربانی را باور کردم و حالا دلیلی برای باورهایم دارم. باور دارم که ما در واقع با کمک کردن به دیگران به خودمان کمک می‌کنیم. امروز من به خدا ایمان دارم و می‌دانم اگر فقط یک بار او را صدا کرده باشیم، آن موقعی که فکرش را نمی‌کنیم به کمکمان می‌آید.

آن روز اگر من به استیو کمک نمی‌کردم بی‌شک هنوز همان مرد مجرد، عصبی و تنها بودم و یا حتی شاید مصرف مواد و الکل من بیشتر شده بود و الان زندگی من درست شبیه همان چیزی بود که استیو در آن دوره می‌گذراند.

داستان زندگی



ترسی برای فردا...

محسن طیب

براساس سرگذشت: اسفندیار

gmail.com@mohsen.ak۲۱۲

خانواده‌ام از همان ابتدا هم با عروسی من و "**سیما**" مخالف بودند. شاید اگر سیما زن بدحجابی بود یا مسائل اخلاقی را رعایت نمی‌کرد و مثلاً در خیابان یا در مهمانیهای خانوادگی جلف بازی درمی‌آورد و... و چنین رفتاری داشت، می‌توانستم دلیل مخالفت خانواده‌ام را ـ که همگی مذهبی معتدل هستیم ـ درک کنم، اما همه اعضای خانواده‌ام قبول داشتند که هیچکدام از این وصله‌ها به دختری که من عاشقش هستم نمی‌چسبد! حتی پس از مراسم خواستگاری و در همان یکی، دو جلسه‌ای که سیما به منزلمان آمده بود، پدرم به دو خواهرم که از من بزرگتر بودند می‌گفت: "متانت را از این دختر یاد بگیرید، مانتو و روسری داره، اما یک تار موش هم دیده نمیشه! خیلی هم متین و خانمه..." با همه این مسائل، خانواده‌ام دلشان نمی‌خواست سیما عروسشان شود و اگرچه همه این نظر را داشتند، اما اولین شخصی هم که مخالفتش را ابراز کرد خود پدر بود که گفت:

ـ دختری که اینقدر به پول و خانه و اتومبیل شیک اهمیت میده و حتی حرف پدر و مادر خودش رو هم نمی‌پذیره، زن زندگی نمیشه!

منظور پدرم اتفاقات شب "بله برون" بود و حرفهایی که آن شب سیما زد، موقعی که مادرم گفت: "خداروشکر پسرم دستش به دهنش می‌رسه، چون "**اسفندیار**" یک شغل دولتی داره و آب باریکه‌ای آخر ماه می‌گیره، خانه ما هم سه طبقه است و همانطور که پسر بزرگم "سهراب" با زن و یک بچه شون آنجا زندگی می‌کنند، اسفندیار و سیما جون هم در طبقه سومش که خالیه ساکن میشن که دیگه پول اجاره خانه ندن و لااقل راحت زندگی کنند."

مادر سیما فقط سکوت کرد، اما پدرش حرف مادر مرا تائید کرد و گفت: "خدا روشکر، ما هم آسایش دخترمان را می‌خواهیم و..." اما هنوز حرفش تمام نشده بود که سیما هر چند مودبانه، اما خیلی صریح حرفش را زد و گفت: "آقا جون اجازه بده من هم حرفم رو بزنم! نظر من اینه که از بین حرفهای مادر آقا اسفندیار، فقط همان یک جمله درست بود که فرمودن: "دست پسرم به دهنش می‌رسه" ولی مادر جون اگر قرار باشه من فقط دنبال همان یک لقمه نان باشم، همین الان هم که توی خانه پدرم هستم دستم به دهنم می‌رسه، چون اولاً حقوق پدرم از حقوق اسفندیار بیشتره، ثانیاً خودم هم دارم کار می‌کنم! پس دنبال آب باریکه‌ای که شما می‌گین نیستم! زندگی که فقط این چیزها نیست، خدا به "**هاشم آقا**" طول عمر بده و از ایشان ممنونم که اجازه میدن من و پسرشون مثل عروس بزرگشان در یک طبقه منزلشون سکونت کنیم، اما خود اسفندیار چی داره؟ شما فرمودین مهریه ۱۴ سکه باشه که من برخلاف نظر خودم و به اصرار خانواده‌ام قبول کردم، واسه همین می‌پرسم خود اسفندیار چی داره؟ خانه که مال هاشم آقاست، حقوقش هم که بخور و نمیره، یک ماشین هم که نداره تا دل آدم خوش باشه بعضی وقتها توی خیابان چرخی بزنیم، شما واقعاً فکر می‌کنید اسفندیار با این آب باریکه می‌تونه یک زندگی متوسط رو واسه من فراهم کنه؟"

پدر سیما که پیدا بود از قطع شدن حرفش توسط دخترش دلخور است، هرچند ناراحتیش را نشان نداد، اما دوباره گفت: سیما جان همه که از اول همه چیز نداشتند، آقا اسفندیار جوونه و دوتایی کار می‌کنید و کم کم به همه چیز می‌رسید!

هنوز لبخند قدرشناسی بر لب پدر و مادر من بود که سیما آنچه را که از قبل آماده کرده ـ و به من هم گفته بود ـ به زبان آورد.

ـ حق با شماست آقاجون، پدر و مادر اسفندیار هم حق دارند، اما اجازه بدهید من کمی بیشتر فکر بکنم و تصمیم بگیرم!

اگرچه پدر و مادر سیما اصرار کردند شام بمانیم، اما مجلس عملاً به پایان رسیده بود. در بین راه برگشتن به خانه، وقتی خواهر بزرگم بالاخره حرف دلش را زد و گفت: "اگه کسی سیما رو نشناسه فکر می‌کنه دختر فرمانرواست! باز لااقل بابای ما یک خانه سه طبقه داره، بابای این دختره که فقط یک آپارتمان فکسنی داره...!"

پدرم چشم غرّه‌ای به خواهرم رفت و گفت: "باادب باش آذر!"... و دیگر حرفی بینمان رد و بدل نشد تا به خانه رسیدیم، اما من تا خود صبح به طرحی فکر می‌کردم که در ذهن سیما بود و من باید اجرایش می‌کردم! حدود یک سال از دوستی من و سیما ـ که به عشقی سوزان تبدیل شده بود ـ می‌گذشت و حالا داشتیم ازدواج می‌کردیم. من در طول یک سال گذشته همه چیز را در مورد خانواده‌ام به او گفته بودم و سیما می‌دانست پدرم غیر از آن خانه ۳ طبقه یک مغازه هم در طبقه همکف یک پاساژ دارد، که برادر بزرگم سهراب در آنجا یک خیاطی مردانه دایر کرده و با درآمدش خرج زندگی زنش و دختر پنج ساله‌شان را درمی‌آورد، سیما که همه اینها را می‌دانست، مرا با این برنامه‌ریزی خودش قانع کرده بود:

ـ اسی جان حرمت سر جای خودش، اما تو هم باید به حقت برسی، گفتی فعلاً بنشینیم خانه پدرت، من قبول کردم، هرچند نظر من اینه که پدرت باید آن سه واحد را تفکیک کنه و یک واحدش را به نام تو بزنه، ولی میگی روم نمیشه به بابام بگم ارث منو الان بده! ...در مورد مغازه چی؟ اون زیرزمین به اون بزرگی تمامش مال برادرت باشه؟ چرا تو نباید سهمی از آن مغازه داشته باشی؟ میگی سهراب نصف درآمد خیاطی رو به پدر و مادرت میده؟ قبول. میگی به خاطر ناراحتی قلبی که داره پدرت هواش رو داره، اینم قبول. اما لااقل نصف اون مغازه رو هم تو بگیر تا داخلش یک بیزینس بزنیم و به قول تو نصف درآمدش رو به پدرت میدیم، مگه من حرف بدی می‌زنم که تو می‌ترسی هاشم آقا قبول نکنه؟

مدتها من و سیما در این مورد بحث و گفتگو داشتیم و من فقط توانستم در مورد خانه او را قانع کنم که: "من هرگز چنین حرفی رو به پدرم نخواهم گفت" سیما هم این را قبول کرد، اما در مورد آن مغازه قدیمی که در یک پاساژ قرار داشت نتوانستم سیما را قانع کنم. یعنی آنقدر عاشقش بودم که می‌ترسیدم اگر برخلاف میل او رفتار کنم، سیما را برای همیشه از دست بدهم!

اینطوری بود که فردای روز بله برون ـ که قرار بود سیما فکر کند و نظرش را اعلام کند ـ من شروع به مقدمه چینی کردم، اما پدرم همان اول زد توی برجکم: "دختری که فقط به فکر آلاف الوف زندگی باشه و هنوز نیامده دنبال ماشین شاسی بلند باشه و به حقوق ماهیانه شوهرش بگه ناچیز! زن زندگی نمیشه!" بعد از آن بود که مادر و دو خواهرم نیز نظرشان را راحت بیان کردند و سعی داشتند مرا از ازدواج با آن دختر منصرف سازند. اما من آنقدر عاشق سیما بودم که حس می‌کردم بدون او یک روز هم زنده نمی‌مانم!

بحث و جدل هر روزه بین من و خانواده‌ام ادامه داشت و سیما هم که تقریباً هر روز می‌دیدمش، با عشق آتشینی که به من داشت بلد بود چگونه مرا برای اجرای خواسته‌هایش سر پا نگه دارد...

امید همچون خون در روان آدمی است

● شوفل کوبه

تا اینکـه یک روز معجـزه‌ای رخ داد و بانی این معجزه هم برادرم بود. سـهراب که سه سال از من بزرگتر بود مدام می‌گفت:

"من می‌دونم وقتی یک مرد عاشق یک زن باشه چه حسی داره، چون خودم عاشق زنم هستم"

آن روز هـم همیـن صحبتها بین مـن و برادرم مطرح بود که سهراب پرسید: "اسفندیار، من غصه می‌خورم تو رو اینطوری پریشـون می‌بینم، کاش می‌تونستم بهت کمک کنم داداش!"

من هم که شرایط را مهیا دیدم موضوع مغازه را پیش کشیدم و گفتم:

شاید اگه من هم بتونم یه گوشه زیرزمین کاسبی راه بندازم، باعث دلخوشـی سـیما بشه و رضایت بده... من از عشق سیما دارم می‌میرم داداش!

سـهراب خندید و مرا بوسـید و گفـت: "از فردا با سـیما برو دنبال سـالن و چاپ کارت عروسـی، بقیه‌اش با من!"... وقتی این را به سـیما گفتم، او هم مثل خودم باورش نمی‌شد که سهراب بتواند پدرم را قانـع کنـد... ادامه دادم: تازه این پسـر با اینکه هر ماه بایـد کلی پول بابت داروهـای قلبش بده، از همون شـندرغاز تا جایی که میتونه واسه ما هم خرج می‌کنه، فکـر می‌کنی خرج تعمیرات خونه و نقاشـی در و دیوار و پول آب و برق این ۳ طبقه رو مـن با این حقوق می‌تونم بدم؟... همه روسـهراب میده و من بعضی وقتها از زنش که عین یک پرستار مراقب قلب شوهرشه، خجالت می‌کشم!"

شـاید بـه همین دلیل بـود که خـودم هم باور نمی‌کـردم بـرادرم بتواند پـدر را قانـع کند، اما سهراب آنقدر برای پدرم عزیز بود که فقط سه روز طول کشـید تا پدر مرا صدا کند و بگوید: "با اینکه مطمئنم دارم در حق سـهراب ظلم می‌کنم، اما به قول برادرت، اگر تو با این کار به عشـقت می‌رسی من حرفی ندارم، خودت با سهراب صحبت کن تا نصف مغازه در اختیار تو و زنت باشه!"

سهراب آنقدر خوشـحال شد که در کوتاهترین زمـان ممکن مقدمات ازدواجمان را فراهم کرد تا من در کنار دختری که بدون او نمی‌توانستم نفس بکشم، زندگی عاشقانه‌مان را شروع کنیم...

***

تازه داشتم زندگی را درک می‌کردم و طعم عشق را می‌چشیدم که بهانه جوییهای سیما شروع شد تا من نیز به خاطر شـادی او و همچنان برای از دست ندادن عشـقش، با درخواستش موافقت کنم! هنوز دو ماه از عروسیمان نگذشته بود که همسرم آنچه را کـه قبل از ازدواج هم چند بار زمزمه کرده بود، خیلی صریح و رک به زبان بیاورد: "اسفندیار جان من واقعاً نمی‌تونم به این شـکل که مقبول خانواده توئه زندگی کنم، می‌دونسـتم کنار خانواده شوهر زندگی کردن سـخته، اما فکر می‌کردم بتونم کنار بیام، ولی قبول کن سـخته عزیزم، پدرت که صبح زود بیدار میشه و آنقدر موقع ورزش کردنش توی حیاط سـر و صدا به پا می‌کنه که منم بیدار می‌شم، شـبها هنوز یازده شب نشده خودت میگی داداش سـهراب به خاطر ناراحتی قلبی کـه داره نباید به طور ناگهانی از خواب بپره، یعنی تلویزیون خاموش و مـن باید با نـوک پنجه پا راه برم که داداشـت بیدار نشـه! حالا به اینها مادرت و زن داداشـت ـ یعنـی جاری مـن ـ رو هم اضافه کن که درسـته مهربونند، اما من خسـته شدم که هر روز وقتی از سـر کار میام، ژاله و مادرت بیان بالا و دو سـاعت کنارم بشـینند و یا با تعارف زیـاد منو ببرن پیش خودشون تا مثلاً سه تایی گپ بزنیم! اسی جان من از این شـکل زندگی کردن خوشـم نمیاد، من دلم می‌خواد زندگی مستقل داشته باشیم!"

راسـتش را بخواهید بعضی وقتها خودم نیز به او حـق می‌دادم و دلم می‌خواسـت جدا از خانواده‌ام زندگـی کنم، امـا چگونه؟ ولی سـیما راه حل این مشکل را هم داشت: "عزیزم چه اشکالی داره که با پدرت حرف بزنی و قانعش کنی این واحدی رو که ما سـاکن هستیم اجاره بده و در عوض، ما با پولش جای دیگه‌ای رو اجاره کنیم؟"

روزهـای اول مـن سرسـختانه با ایـن حرفش مخالفـت می‌کردم ـ چرا کـه از مطرح کردن این حرف خجالت می‌کشیدم ـ اما یک اتفاق باعث شد که موضوع را با پدرم در میان بگذارم، به این شکل که "ژاله" زن برادرم، یک شـب که شام در منزل پدر بودیم، از دخترعمه‌اش صحبت کرد که همراه شوهرش به تهران آمده بودند و دنبال جایی برای اجاره می‌گشـتند و ژاله می‌گفـت: "به بنگاههای محل سـپردم که اگه آپارتمانی نزدیک خودمان سـراغ دارند به من خبر بدن، چـون دخترعمه‌ام پرستار شده و خیلی خوبه نزدیکمون باشه تا گاهی اوقات که شـب و نصف شـب قلب سهراب دچار مشکل میشه، لااقل "مهری" کنار ما باشه!"

من که می‌دانسـتم مهری و شوهرش هر دو کار می‌کننـد و برای رهن یک آپارتمان مشـکل مالی ندارنـد، فردای آن روز موضوع را با مادرم مطرح کـردم: "فوقش مهـری خانم میـاد اینجا رورهن می‌کنـه و مـا با همون پـول یه جـای دیگه رهن می‌کنیم، اینطوری واسه سهراب هم خوبه!"

مادرم که همیشـه نگران بیمـاری قلبی برادرم بود از این پیشـنهاد اسـتقبال کرد و حتی از من و سیما تشکر هم کرد و به راحتی توانست پدر را نیز قانـع کند. پدرم قبول کـرد اما در نگاهش نگرانی را حس می‌کردم. این را موقعی فهمیدم که مهری و شـوهرش قرارداد رهن را امضا کردند و مبلغی را به پـدر پرداخت کردند و ما هم موفق شـدیم چنـد محلـه بالاتر یک خانه با همـان حدود پول، رهن کنیم، اما موقعی که سـیما پیشـنهاد کرد که قولنامـه خانه جدیدمان به نام من و او باشـد، پدر نگاه معنی داری بـه او کرد و گفت: "عروس خانم خیلی داری تند میری!" و سـیما هم که می‌دانست حریف پدر نمی‌شود، حرفی نزد و اینطوری بود که طرف قرارداد صاحبخانه ما پدرم شـد و البته که سیما هر روز سرکوفتش را به من می‌زد!

تا اینکه چهار ماه بعد از جابجایی‌مان یعنی هفت ماه بعد از ازدواجمان، سـیما تصمیم گرفت نصف مغازه خیاطی برادرم را ـ که به درخواسـت سیما بـا یک دیوار از هم جدا شـده بود ـ تبدیل به یک بیزینس پولسـاز کند. هر بار هم که سـهراب از او می‌پرسـید: "اینجـا قراره چی بشـه؟" زنم لبخند می‌زد و می‌گفت: "می خوام سـورپرایزتون کنم و سر وقتش بهتون میگم" برادرم نیز که ذاتاً فضول نبـود و با همـه کنار می‌آمد، قبول کـرد تا روزی کـه من و سـیما به خیاطی سـهراب رفتیم تا او را سورپرایز کنیم و همسرم خبر را داد:

"آقاسهراب من هفته دیگه صندلیها و لوازم مخصوص "تتو" را میارم و یک خانم و آقا هم که از دوستانم هستند میان مشغول میشن تا پول پارو کنیم و..."

بـرادرم که رنـگ صورتش کبود شـده بود به آرامـی گفت: "منظورتون همـان خالکوبی قدیمه دیگه سـیما خانم؟ آن هم به صـورت مختلط!؟ یعنـی از این طرف یک دختر بره داخل و پشـت سرش یک پسر بیاد بیرون؟ شما روی ما چطوری فکر کردی سـیما خانم؟ من توی این پاسـاژ آبرو دارم، اما انگار باید کلاهم رو بگذارم بالاتر!"

سـیما با لحن تنـدی گفت: "آقا سـهراب کمی متمـدن فکر کنید!" اما برادرم پوزخند زد و گفت: "همین که شـما متمدن هستی کافیه، من اهل این بیزینسـهای آبرو بر نیسـتم، واسه اسـفندیار هم متأسفم که داره تن به این بی‌غیرتیها میده!"

نمی‌دانـم چرا آن کار را کـردم؟ اصلاً نفهمیدم چی شد؟ اما وقتی سیما به من گفت: "اجازه میدی اینطوری به ناموست توهین کنه و هیچی نمیگی؟" انگار مسـخ شـده بودم که یک مرتبه دستم رفت بالا و آن سـیلی را به سهراب زدم! حتی شاگردش به طرف من هجوم آورد، اما برادرم بر سرش تشر زد و او را سـر جایش نشاند، سـیما هم دست مرا گرفت و دنبال خودش کشید و تا به خانه برسیم، یا به برادرم دشنام می‌داد یا مرا تحسین می‌کرد و...، تا اینکه موقع شام خواهرم آذر به موبایلم زنگ زد و تا گفتم "سلام... ضجه زد و فریاد کشید:

"کثافت نامرد داداشمون رو کشتی!"

اول فکر کردم از روی عصبانیت این حرف را زده، اما وقتی به شـاگرد مغازه برادرم زنگ زدم، او هم در حالی که اشـک می‌ریخت گفت: "بعد از اینکه

بقیه در صفحه ۶۵

از هر دری سخنی

متوسط بهای سکه بهار آزادی



متوسط قیمت سکه در سال ۸۸ (۲۴۵) سال ۸۹ (۳۴۵) سال ۹۰ (۵۸۰) سال ۹۱ (یک میلیون) سال ۹۲ (یک میلیون و پنجاه) سال ۹۳ (۹۶۵) سال ۹۴ (۹۳۰) سال ۹۵ (یک میلیون و صد) سال ۹۶ (یک میلیون و سیصد) سال ۹۷ (سه میلیون چهارصد) و متوسط قیمت از ابتدای سال ۹۸ تا پایان تیرماه چهارمیلیون و یکصدهزار تومان بوده است یعنی در کمتر از ده سال بهای سکه تمام بهار آزادی از حدود ۲۵۰ هزار تومان به سه میلیون و چهارصد هزار تومان رسیده و تنها در فاصله سالهای ۹۵ تا حال از یک میلیون به بالای چهار میلیون رسیده است.

معاملات مسکن در ترکیه داغ است



تنها در نیمه نخست سال ۲۰۱۹ تعداد ۵۰۵ هزار و هفتصد خانه و آپارتمان در ترکیه فروخته شد که از این تعداد نزدیک بیست هزار واحد آن را اتباع خارجی خریده‌اند و این رقم فروش خانه به خارجیها ۶۹ درصد نسبت به ۶ ماهه سال ماقبل آن رشد داشته است. بیش از ۹۹۰۰ واحد از این تعداد تنها در استانبول فروخته شد (قریب به نصف خانه ها) و پس از استانبول آنتالیا شهر محبوب دیگر ترکیه برای خارجیها برای خرید خانه بوده است (۴۰۹۳ مورد) و شهر بعدی آنکارا است با ۱۱۱۱ واحد. اتباع عراقی، روسی، عربستانی، افغانستانی و ایرانی بیشترین خریداران بوده‌اند. تنها در ماه ژوئن عراقیها ۴۲۹ ایرانیها ۴۱۵، روسها ۱۹۰، آلمانی ها ۱۲۶، انگلیسیها ۱۱۳ و کویتیها ۱۱۲ واحد در ترکیه خریدند. طبق قوانین جدید اتباع خارجی با خرید خانه‌ای به ارزش حداقل ۲۵۰ هزار دلار، تابعیت و شهروندی ترکیه را به دست می‌آورند.

عجب خر تو خری بوده است!

آخرین صورتهای مالی مدیریتی بانک سرمایه‌در پایان سال ۹۷ نشان می‌دهد نزدیک به ۱۶/۷۰۰ میلیارد تومان از مطالبات این بانک مربوط به ۶۷ بدهکار عمده بانکی است که حدود ۵۳ درصد این مبلغ یعنی هشت هزار و هشتصد میلیارد تومان آن مربوط به ده شخص حقیقی و حقوقی شامل محمدرضا جهانبانی، حسین هدایتی، سامان مدلّل،



بهروز ریخته گران، حسن شاملویی، محمدجواد اقدامیان، احمد حاجی محمدجواد اعضای مشترک صندوق ذخیره فرهنگیان، گروه مدلل و برادران صرافان (گروه محسن) بوده است. در این میان محمدرضا جهانبانی به تنهایی با هشت فقره وام حالا حدود ۱۹۹۳ میلیارد تومان به بانک سرمایه‌بدهکار است. از همه جالبتر وثایق دریافت این وام کلان است. ۱۳۳۴ میلیارد تومان وثیقه‌ای جز سفته نداشته است! ۴۷ میلیارد تومان چک شخصی وی و تنها ۶۴ میلیارد تومان آن وثیقه ملکی بوده که تازه این هم معلوم نیست به این میزان بیارزد. یعنی وثیقه ۹۵ درصد این وام سفته بوده است!!

چینی‌ها به سرعت پیر می‌شوند!

سیاستهای کنترل جمعیت در چین از سال ۷۳ شروع شد. در نتیجه این اقدامات ظرف ۱۵ سال نرخ باروری از ۴/۵ به ۲/۳ درصد رسید و در سال ۲۰۰۰ به ۱/۲۲ و سرانجام در ۲۰۱۵ به مرحله



بحران یعنی حدود یک رسید که نصف نرخ جانشینی است و دولت را وادار کرد تا سیاست تک فرزندی را لغو و داشتن دو فرزند را مجاز بشمارد. این سیاست قبلاً در ژاپن تجربه شده بود و نتیجه آنکه در ۱۹۹۲ متوسط سن در ژاپن به ۳۹ سال رسید و بحران اقتصادی این کشور را رقم زد و در حال حاضر چین با همان سرنوشت روبروست.

ژاپن با بحران نیروی کار روبرو شد و ۲۳ میلیون نیروی کار این کشور در سال ۹۲ به ۱۷ میلیون نفر در سال ۲۰۱۷ رسید و صادرات ۱۲/۵ درصدی این کشور در سال ۹۲ به ۲/۵ درصد در ۲۰۱۷ رسید. خطر سالخوردگی جمعیت از آنجا بروز می‌کند که هزینه‌های تأمین اجتماعی و خدمات درمانی به شدت افزایش می‌یابد. به عنوان مثال هزینه نظام سلامت که در اوایل دهه ۹۰ در ژاپن کمتر از ۴/۵ درصد تولیدناخالص داخلی این کشور بود در سال ۲۰۱۴ به ۸/۶ رسید و هزینه مستمری بازنشستگی که کمتر از ۵ درصد بود در ۲۰۱۳ به بالای ده درصد رسید. از سال ۲۰۰۰ تاکنون نرخ باروری چین از ژاپن هم کمتر بوده و در فاصله ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۶ به ۱/۲ رسید که به شدت خطر سالخوردگی جمعیت و کمبود نیروی جوان کار را افزایش داده است. اگر چین بخواهد با همین فرمان جلو برود جمعیت این کشور در ۲۰۵۰ از یک میلیارد و چهارصد میلیون فعلی به یک میلیارد... و پنجاه سال بعد از آن به کمتر از ۵۰۰ میلیون نفر می‌رسد و سهم جمعیت بالای ۶۵ سال چینی که در حال حاضر ۱۱ درصد است به بالای ۳۰ درصد در سال ۲۰۵۰ خواهد رسید. پیری جمعیت همین حال هم نظام تأمین اجتماعی این کشور را دچار کسری بودجه کرده است.

میانگین سنی چین که در دهه ۸۰، ۲۲ سال بود در سال گذشته به ۴۰ سال رسیده است.

۶۹میلیارد دلار یارانه

در ۶ سال گذشته از جمله معدود کالاهایی که گران نشدند، بنزین بود اما این ثبات باعث شد که مصرف بنزین در کشور از هفتاد میلیون لیتر در روز در سال ۹۳ به ۹۵ میلیون لیتر در ابتدای سال ۹۸ برسد. همین روند نامطلوب باعث شد که روزانه بین ۲۰ تا ۳۵ میلیون لیتر در روز قاچاق سوخت صورت گیرد که خسارتی ده تا هفده میلیون دلاری در هر روز برای کشور به همراه دارد. میزان یارانه انرژی در ایران ۶۹ میلیارد دلار است که از این نظر دارای رتبه نخست در جهان است. از طرف دیگر طبق آمار، مصرف بنزین در ایران بیش از دو برابر میانگین جهانی است.

از ژاپنی‌ها بیاموزیم

در سال ۲۰۱۸ ژاپنی‌ها حدود هشتصد هزار تویوتا خریدند. چهارصد هزار هوندا، ۳۸۰ هزار سوزوکی، ۳۵۰ هزار داهیتسو، ۳۱۲ هزار نیسان، ۱۰۴ هزار مزدا، ۷۰ هزار سوبارو، حدود ۵۹ هزار میتسوبیشی، ۴۲ هزار ایسوزو و بیش از ۳۵ هزار هیوندا خریدند.



پس از آن مرسدس بنز با حدود ۳۲ هزار و لکسوس، فولکس، BMW، آئودی در رتبه‌های بعدی فروش قرار دارند. یعنی در ژاپن که تعرفه واردات خودرو مثل ایران نیست و ورود و خرید و فروش انواع اتومبیل هم آزاد است خود ژاپنیها خودروی ژاپنی می‌خرند یعنی بیش از ۲/۵ میلیون خودرو تولید ژاپن توسط ده شرکت اتومبیل سازی، توسط خود ژاپنی‌ها خریداری شده است و در مقابل کمتر از ۱۹۰ هزار خودروی خارجی به فروش رسیده است. ضمن اینکه هر کدام از این کمپانیها تعداد قابل توجهی نیز صادرات به دنیا داشته‌اند.

سوء مدیریت در خودرو

سخنگوی کمیسیون اصل نود مجلس شورای اسلامی از اقلام عجیبی در بحث تحقیق و تفحص از صنعت خودرو پرده برداشت که سر سنگ و جماد از ملاحظه آن سوت می کشد چه برسد به انسان. بد نیست بخشهایی از گفتگوی او با ایسنا را بخوانید :آنچه درجریان تحقیق و تفحص بر ما ثابت شده این است که فساد کلان و عدم نظارت بر خودروسازی به خوبی قابل مشاهده است. یکی از موارد عجیب هزینه سنگین طراحی صندوق خودروی پژو ۲۰۶ است. خودروی ۲۰۶ در فرانسه صندوقدار نیست و در ایران آن را صندوقدار کرده و اسم SD روی آن گذاشته‌اند. طبق اسناد بابت طراحی همین صندوق ۲۵۰ میلیون دلار هزینه شده که به قیمت ارز آزاد می‌شود سه هزار میلیارد تومان که با این میزان سرمایه گذاری می‌شد یک خط کامل تولید خودروی جدید طراحی کرد.برای طراحی خودروی سمند در دهه ۷۰ یکصد و بیست میلیارد تومان هزینه شده، آنهم با ارز ۴۲۰۰ تومانی. سه مرحله هم در آن تغییراتی صورت داده‌اند مثلاً برای طراحی سورن ۲۲ میلیارد، برای طراحی دنا حدود ۴۹/۵ میلیارد و برای طراحی دناپلاس ۳۹/۵ میلیارد تومان هزینه شده که همین طراحی به این صورت منفد سوءاستفاده بوده است.خوردوسازها ۲۵ هزار میلیارد تومان خودرو پیش فروش کرده‌اند. ۳۰ هزار میلیارد تومان به بانکها و ۲۵ هزار میلیارد به قطعه سازان بدهکارند و بدهی انباشته آنان هم ۳۰ هزار میلیارد تومان است.

در دولت دهم ایران خودرو را وادار کردند در یکی از کشورها خط تولید راه بیندازد. ۹۰ میلیون دلار هزینه شد و بعد کشور مقصد گفت که تا ده سال دیگر نمی‌تواند به آنها برق بدهد و این حجم سرمایه گذاری به باد رفت.

وظیفه مسجد تنها اقامه نماز نیست

یکی از کارکردهای مساجد رسیدگی به مشکلات مردم محل و حلّ آنهاست که متأسفانه بسیاری از مساجد از این ظرفیت مهم استفاده نمی کنند و مسجد تنها هنگام نماز ساعتی باز است و در بقیه اوقات حتی درب آن بسته است. اما همه مساجد چنین وضعیتی ندارند و گاه وجود یک امام جماعت ساعی و فداکار و هیئت امنای دلسوز و نیکوکار باعث می‌شود که مسجد به یک پایگاه مردمی و بالاتر از آن پناهگاه اهل محلّ بدل شود.

از جمله خبر گزاری فارس گزارشی از مسجد المهدی در شرق تهران و خیابان نبرد جنوبی تهیه کرده که تمام روز در حال فعالیت و خدمت رسانی است. از تهیه نان رایگان برای صد خانوار تا کمکهای مؤثر برای ازدواج جوانان، تهیه جهیزیه برای دختران دم بخت، راه اندازی یک درمانگاه خیریه با تخفیف قابل توجه برای بیماران و راه‌اندازی یک کارگاه و ایجاد اشتغال برای ۶۰ نفر در یک تولیدی وابسته به مسجد و اعطای قرض الحسنه به ۷۰۰ نفر که همه این خدمات با کمک هیئت امنا و خیّران محلّ و با اهتمام و جدیّت امام جماعت مسجد صورت می گیرد. امام جماعتی که به درستی اشاره می کند بدترین نوع مسجدداری این است که مسجد تنها در وقت نماز باز باشد و در بقیه اوقات بسته.وظیفه مسجد تنها اقامه نماز جماعت نیست... احسنت.

قصه پر غصّه موسسات مالی اعتباری

قصه پرغصه موسسات مالی و اعتباری ظاهراً هنوز به سرانجامی نرسیده است. مدیرعامل بانک پارسیان اخیراً از وجود دو هزار سپرده بالای یک میلیارد تومان خبر می‌دهد که همین میزان و با در نظر گرفتن کف مطالبه یعنی یک میلیارد(که البته خیلیها بیش از این میزان سپرده دارند) می‌شود دو هزار میلیارد تومان که رقم درشتی است. موسسه مالی و اعتباری ثامن الحجج در سال ۸۰ تاسیس و در سال ۸۶ کار خود را آغاز کرد و هشت سال بعد معلوم شد که توانایی بازپرداخت مطالبات مردم را ندارد. طرح ساماندهی آن به بانک پارسیان سپرده شد و طلبکاران کمتر از یک میلیارد پولشان را گرفتند اما بقیه ماندند.

کریم‌نژاد نماینده سپرده گذاران موسسه در گفتگو با خبرنگار الف گفت که هنوز تصمیمی برای پرداخت وجوه سپرده‌های بالای یک میلیارد تومان انجام نشده و با وجود همه اعتراضها و تجمّعات تکلیف طلب آنها معلوم نیست به گفته او، از بهمن ۹۴ تا به حال پولشان فریز شده و اصل و فرع و سود پولشان باقی مانده آن هم با توجه به تورمی که در این مدت داشتیم و باید گفت سرمایه‌شان از کف رفته است. به گفته او گرچه این دسته از سپرده گذاران تنها ده درصد کل سپرده گذاران را از نظر کمّی تشکیل می‌دهند اما از جهت ارزش ریالی، ۶۰ درصد سپرده‌ها مربوط به آنان بوده که هنوز تعیین تکلیف نشده است.

۳۶ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



متأسفانه از جمله مشکلات برخی شوراها ،ساخت و پاختهای پشت پرده برای تغییر کاربریها، تعریف کاربریهای خاص، تحمیل عزل و نصبهای سلیقه‌ای به شهرداران، تحمیل نیروهای ناکارآمد، غیرضرور و خارج از اختیارات قانونی به شهرداریها، ساخت و پاختهای پشت پرده با برخی پیمانکاران و تحمیل پیمانکاران فاقد شرایط به شهرداری، نادیده گرفتن برخی تخلفات پیمانکاران، تشکیل باند در شهرداریها و تیم‌سازی کارکنان، اعمال نقطه نظرات حزبی و جناحی علیرغم غیر کارشناسی و مفید بودن آن، سوءاستفاده از جایگاه برای اهداف اجتماعی و سیاسی و سوءاستفاده از اموال و دارائیهای شهرداریها... بخشی از تخلفاتی است که متأسفانه به دلیل عدم پایبند بودن اعضای شورا به سوگندنامه یاد شده و عدم وجود نظارت و پایش صحیح بر عملکرد شوراها وجود دارد. سوگند مذکور سوگند بزرگ و سنگینی است نمی‌شود مسلمان بود، معتقد به خدا و قرآن بود، به آن یاد کرد و از آن تخطی کرد، حتی در یک لحظه از حضور و عضویت در شورا چه رسد به چهار سال و برای برخی اعضای شورا بیش از ۲ یا سه دوره...

در ماده ۷۱ قانون* وظایف شوراهای اسلامی شهر ذکر شده که بند ۱ وتبصره‌های ذیل این بند به انتخاب شهردار اختصاص دارد، مسلماً داشتن شهری زیبا، آرام، پیشرفته و مترقی دارای امکانات مناسب رفاهی و تفریحی، دارای امکانات مناسب تحصیلی، بهداشتی و درمانی و شهری امن و ایمن حق هر شهروندی است، و عمده این مهمات با انتخاب شهردار مناسب و شایسته ممکن می‌شود.

آئین‌نامه شرایط احراز تصدی سمت شهردار مصوب شهریور ۱۳۷۷ و اصلاحات بعدی آن شرایط لازم برای تصدی مسئولیت شهرداری‌های خرد و کلان را مشخص کرده است. لیکن متأسفانه در بسیاری از شهرها حتی کلانشهرها شاهد تصویب و پیشنهاد شهردارانی به وزارت کشور و استانداریها هستیم که به دلیل عدم توجه اعضاء شوراهای شهر به شرایط احراز از صدور ابلاغشان در وزارت کشور یا استانداریها رد شده و مدتها شهرداریها با سرپرست و بدون تعیین تکلیف و سرگردان می‌مانند و اینها خسارات شدیدی به سرمایه‌ها و دارائیهای مردم شهر می‌زند. جناحی فکر کردن، لیستی تصمیم گرفتن، دفاع یا رد کردن نامزد شهرداری بر اساس اینکه شهردار یا معرّفان وی در انتخابات عضو تیم عضو شورا بوده‌اند یا نبوده‌اند، و دفاع یا رد شهرداری که تعامل و قول و قرارهای مطلوب با اعضاء شورای شهر را پذیرفته یا رد کرده و در یک کلام بر اساس تعهد به سوگندی که در آغاز کار شورا خورده شده دفاع یا حمله نکردن، هم مسئولیت سنگین پاسخگویی در درگاه الهی را به همراه دارد و همین دین سنگین و طاقت فرسای حق الناس یعنی حتی تک تک مردم شهر را که برای خدمت صادقانه به آنها مسئولیت و وظیفه دارند...

ادامه دارد

*قانون تشکیلات، وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی کشور و انتخاب شهرداران

انسان باید چه در ظاهر و چه در باطن، زیبا و آراسته باشد • جحوف

مترجم: نیلوفر یوسفی

تلاشهای ناموفق

در سال ۱۹۹۴، عدّه‌ای با استناد به اندازه‌گیری‌های علمی از مواد غیرمجاز و شیمیایی در مجاورت منطقه ۵۱، از دولت ادعای خسارت مالی کرده و به دیوان عالی شکایت بردند. اما دیوان عالی شکایت را ناوارد دانست.

اسرار غیر متعارف

مخفی کاری توسط دولت آمریکا در باب منطقه ۵۱ تا حدی شدت داشته که طی سالیان متعدد، باعث ایجاد افسانه‌های متعددی گشته‌است. از میان این روایات ادعاهای مشهوری وجود دارند، مانند نگهداری بقایای یک سفینه موجودات فضایی که ادعا شده در ۱۹۴۷ در رازول، نیومکزیکو سقوط کرد.

اذعان به وجود منطقه ۵۱

سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا در سندی درباره تاریخچه برنامه هواپیماهای جاسوسی یو-۲ که در اوت ۲۰۱۳ از حالت محرمانه خارج شده، رسماً به وجود یک مرکز آزمایشی موسوم به "ناحیه ۵۱" که برای چند دهه موضوع کنجکاوی‌های فراوان بود اذعان کرد. این سند که توسط یک دانشگاه در آمریکا کشف شده خریداری محوطه‌ای در ایالت نوادا در سال ۱۹۵۵ را برای آزمایش این هواپیمای تجسسی توضیح می‌دهد. این قطعه بیابانی دورافتاده در اطراف "دریاچه گروم" به دلیل مجاورت آن به یک مرکز آزمایش اتمی انتخاب شده بود.

در این سند آمده که آزمایش یو-۲ در دهه ۱۹۵۰ در ارتفاعی بسیار بالاتر از هواپیماهای مسافربری در آن زمان باعث "افزایش بسیار شدید گزارش‌ها از رؤیت اشیای ناشناس پرنده شد."

نشانی دقیق

در وسط بیابان برهوت نوادا یک جاده خاکی وجود دارد که به دروازه ورودی "منطقه ۵۱" منتهی می‌شود. این مکان توسط تورهای شبکه ای، یک در ورودی بسیار بزرگ و علائم هشدار دهنده محافظت می‌شود. شاید با حضور در محل فکر کنید که از سری ترین پایگاه نظامی ایالات متحده به خوبی محافظت نمی‌شود اما اشتباه می کنید زیرا آنها از طریق دوربین های متعدد هر حرکتی در اطراف پایگاه را زیر نظر دارند.

جاده ورودی

در داخل دروازه اصلی دوربین های متعددی در زوایای مختلف تعبیه شده و در تپه مقابل پایگاه نیز یک وانت پیکاپ سفید رنگ حضور داشته که شیشه های جلوی آن کاملاً مات بوده و همه چیز را تحت نظر دارد. به گفته افراد محلی هر لاک پشت یا خرگوشی که از زیر یا داخل فنس های شبکه ای وارد پایگاه شود نیز از چشم نگهبانان و دوربین های آنها دور نمی‌ماند. بعضی دیگر نیز ادعا می کنند که در ابتدای جاده منتهی به این مرکز نیز سنسورهای مخفی تعبیه شده است.

آنچه که در این پایگاه سری می گذرد باعث به وجود آمدن فرضیات عجیب و غریبی شده است. بعضی ادعا کرده‌اند که موجودات فضایی که قصد تماس با زمینیان را دارند به این پایگاه می آیند. برخی دیگر نیز بر این عقیده‌اند که بقایای یک هواپیمای سقوط کرده نیروی هوایی شوروی سابق که توسط کوتوله های جهش یافته هدایت می‌شد در این مکان سقوط کرده است و البته شایعات افسانه ای دیگری که هیچ پایه و اساس و استدلال منطقی برای آنها وجود ندارد.

علی رغم تمامی این شایعات و افسانه سازیها تنها چیزی که دیده می‌شود این است که پایگاه "منطقه ۵۱" وجود داشته و به فعالیت خود ادامه می‌دهد. شاید این مکان جایی برای گفتگو یا مبارزه با بیگانگان فضایی یا حتی مکانی برای آزمایشات سری نباشد اما مشخص است که در این پایگاه اتفاقات خاصی رخ می‌دهد و تنها افراد معدودی اجازه ورود به محل را داشته و از اتفاقات درون آن آگاهند. این موضوع با توجه به دوربینهای متعدد درون و اطراف پایگاه و علائم هشدار دهنده در همه جای جاده منتهی به آن قابل اثبات است.

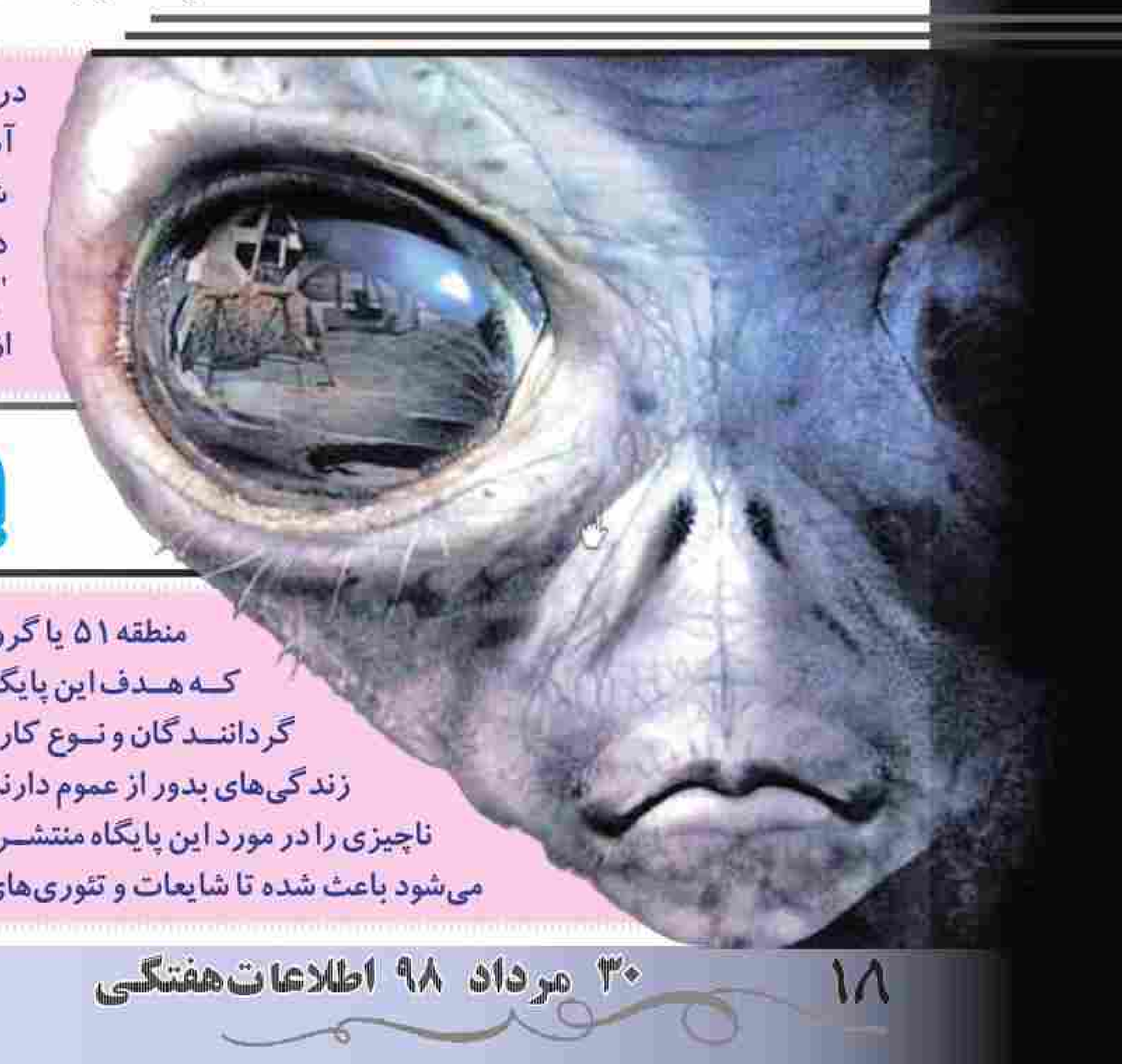
منشأ رمز آلود بودن پایگاه "منطقه ۵۱"

شروع به کار این مرکز نظامی سری بود که با توسعه "هواپیماهای شناسایی یو ۲" ایالات متحده همزمان بود. بعد از جنگ جهانی دوم، اتحاد جماهیر شوروی پرده آهنین دور خود و کشورهای بلوک شرق را کمی پایین کشید و عملیات جاسوسی گسترده ای را علیه دیگر کشورهای جهان آغاز کرد. بعد از آن که شوروی از حمله کره شمالی به همسایه خود کره جنوبی حمایت کرد معلوم شد که این کشور در حال افزایش تاثیر و قدرت خود در سطح بین المللی است.در نتیجه ایالات متحده از برنامه ها، استراتژی ها، اهداف و همچنین توانایی شوروی در انجام یک عملیات نظامی غافلگیرانه علیه خود بیمناک شد_ همان کاری که نیروهای ژاپنی در حمله به بندر پرل هاربر در دوران جنگ جهانی دوم انجام دادند.

مزرعه بهشت

در اوایل دهه ۱۹۵۰ نیروی دریایی و هوایی

در سال ۲۰۱۳ سازمان سیا گزارشی رسمی در مورد تاریخچه یو-۲ هواپیمای شناسایی آمریکایی دوران جنگ سرد را منتشر کرد که طی آن وجود منطقه ۵۱ به‌طور رسمی تأیید شده بود. این گزارش نشان می‌داد که در دهه ۵۰ و ۶۰، دلیل خیلی از گزارش‌هایی که در مورد "بشقاب‌پرنده‌ها" از سوی مردم منتشر شده بود به پرواز هواپیمای جاسوسی "یو-۲" و هواپیمایی دیگر مربوط می‌شد. گفته می‌شود علاوه بر یو-۲ هواپیماهای دیگر از جمله اس آر-۷۱، و اف-۱۱۷ هم در این منطقه آزمایش‌هایی داشته‌اند.



با ما به منطقه ۵۱ بیایید

منطقه ۵۱ یا گروم لیک یک منطقه نظامی فوق سری در ایالت نوادا در آمریکا است. گفته می‌شود که هدف این پایگاه نظامی آزمایش سیستم‌های نوین پروازی و جنگ‌افزارهای فوق سری است. اما گردانندگان و نوع کار این پایگاه فوق سری کماکان تا به امروز نامعلوم است، و حتی کارکنان پایگاه زندگی‌های بدور از عموم دارند و با دنیای خارج تقریباً هیچ تماسی ندارند. دولت آمریکا هم اطلاعات رسمی بسیار ناچیزی را در مورد این پایگاه منتشر کرده‌است. پنهان کاری و محرمانه بودن فوق‌العاده‌ای که در مورد این مرکز اعمال می‌شود باعث شده تا شایعات و تئوری‌های توطئه زیادی در مورد آن بر سر زبان‌ها باشد.

ایالات متحده آمریکا از هواپیماهای شناسایی با ارتفاع پرواز پایین برای آگاهی از برنامه های شوروی استفاده می کردند که احتمال دستگیری یا انهدام آنها بسیار زیاد و البته نگران کننده بود. در نوامبر سال ۱۹۵۴ رییس جمهور آیزنهاور دستور توسعه سری هواپیماهای شناسایی با ارتفاع بالا که به آن "طرح یو ۲" گفته می‌شد را صادر کرد. یکی از اولین اقدامات در این زمینه پیدا کردن محلی دورافتاده و پوشیده برای آموزش و آزمایش خلبانان و هواپیماهای جدید بود.

بعد از بررسی های بسیار آنها منطقه‌ای مسطح در وسط صحرای نوادا با نام گروم لیک را برای این کار انتخاب کردند که در دوران جنگ جهانی دوم به عنوان محلی برای آموزش تیراندازی هوایی خلبانان نیروی هوایی ایالات متحده مورد استفاده قرار می‌گرفت. بدین ترتیب این پایگاه نظامی دور افتاده که در روی نقشه نیز با عنوان "منطقه ۵۱" مشخص شده است به یک مرکز نظامی سری تبدیل شد. منطقه‌ای که کلی جانسون، یکی از اولین مهندسان مسئول ساخت این پایگاه برای ترغیب کارگران به کار در پایگاه سری "منطقه ۵۱" به آن نام "مزرعه بهشت" داده بود.

شروع افسانه سازی ها

آزمایش هواپیماهای شناسایی "یو ۲" در جولای سال ۱۹۵۵ آغاز شد و بلافاصله گزارش هایی در مورد رویت اشیاء پرنده ناشناس در آسمان منطقه به گوش همگان رسید. بسیاری از این اشیاء پرنده ناشناخته توسط خلبانان هواپیماهای مسافربری دیده شده بودند که تاکنون شاهد پرواز هواپیمایی در چنین ارتفاعات بالایی نبودند. اگر چه در حال حاضر هواپیماهای مسافربری می‌توانند تا ارتفاع ۴۵ هزار پایی پرواز کنند اما در اواسط دهه ۱۹۵۰ هواپیماهای مسافربری در ارتفاع بین ۱۰ هزار تا ۲۰ هزار پایی پرواز می کردند.

در آن دوران هواپیماهای نظامی شناخته شده می‌توانستند تا ارتفاع ۴۰ هزار پایی نیز بالا بروند و بسیاری بر این باور بودند که گذشتن از چنین ارتفاع پروازی برای هر هواپیمای ساخته ی دست انسان غیر ممکن است. از این رو هواپیماهای شناسایی "یو ۲" که ارتفاع پروازشان به بیش از ۶۰ هزار پا می‌رسید به چشم اشیاء پرنده فضایی دیده می‌شدند.

طبیعتاً فرماندهان و مسئولان نظامی بلند مرتبه نیروی هوایی می‌دانستند که این اشیاء فضایی در واقع هواپیماهای شناسایی "یو ۲" هستند که در مرحله آزمایش قرار دارند اما اجازه نداشتند که جزییات این موضوع و حقیقت ماجرا را به اطلاع عموم برسانند. بنابراین مقامات رسمی اعلام می کردند که این مشاهدات به "پدیده های طبیعی" یا "تحقیقات هواشناسی در ارتفاعات بالا" مربوط می‌شود. حتی زمانی که در سال ۱۹۶۰ هواپیمای "یو ۲" به همراه خلبانش گری پاورز در آسمان اتحاد جماهیر شوروی مورد هدف قرار گرفته و سقوط کرد نیز واقعیت قضیه فاش نشد.



نکته جالب این که در گزارشی که در سال ۲۰۱۳ منتشر شد وجود پایگاه سرّی منطقه ۵۱ تایید شده است در حالی که در گزارشی که در سال ۱۹۹۸ در همین زمینه ارائه شد اطلاعات بسیار کم و مبهمی در مورد این پایگاه سری وجود داشت. اما در گزارش سال ۲۰۱۳ اطلاعات بسیار بیشتری همراه با نام بردن های متعددی از اسم این پایگاه و مناطق اطراف و حتی نقشه ای از موقعیت پایگاه نیز وجود دارد.

تکنولوژی مورد استفاده در این پایگاه زمینی است نه فضایی



عملیات پروازی هواپیماهای "یو ۲" در اواخر دهه ۱۹۵۰ متوقف شد اما پرواز هواپیماهای فوق سری دیگر در این پایگاه همچنان ادامه داشت. در طول سالها هواپیماهای شناسایی بسیاری مانند (A-۱۲) و هواپیماهای رادارگریز دیگری مانند Bird of Prey و ۱۱۷A-F و TACIT BLUE در این پایگاه سری توسعه یافته و مورد آزمایش قرار گرفته‌اند. حتی در دهه ۱۹۷۰ در این پایگاه مطالعاتی درباره هواپیماهای میگ (MiG) اتحاد جماهیر شوروی انجام گرفته است.

مقایسه هواپیمای شناسایی

مسئولان نظامی ایالات متحده تعدادی از هواپیماهای میگ را در این منطقه به پرواز در می آورند و سعی می کردند با هواپیماهای ساخت خودشان با آنها مقابله کنند تا با نقاط ضعف و قوت آنها آشنا شوند. این مانورها نشان داد که ایالات متحده نمی‌تواند مانند آنها را بسازد اما می‌تواند هواپیماهای سریعتری تولید کند. این رقابت امروزه نیز وجود دارد و هر گاه روسیه یک هواپیمای جنگی خارق العاده می‌سازد متعاقباً ایالات متحده نیز از یک جنگنده فوق سریع جدید رونمایی می‌کند.

البته شایعات مربوط به رفت و آمد موجودات فضایی به این پایگاه زمانی قوت گرفت که در سال ۱۹۸۹ مهندسی به نام **باب لازار** در مصاحبه ای با شبکه خبری محلی لاس وگاس ادعا کرد که در زمان فعالیت خود در این پایگاه با موجودات فضایی ملاقات داشته و حتی کمک کرده است که با مهندسی معکوس سفینه فضایی این موجودات را بازسازی کنند. اما بسیاری از جمله محققان و کسانی که قبلاً در این پایگاه کار کرده بودند داستان باب لازار را ساختگی دانسته و آن را قویاً رد کردند.

اما بسیاری از مهندسان از ادعاهای لازار خشمگین شدند زیرا در ساخت هواپیماهای پیشرفته و سری این منطقه با ارتش آمریکا همکاری کرده و از نزدیک "سفینه فضایی" مورد ادعای لازار را دیده بودند و می‌دانستند که آن ساخته دست انسان است نه موجودات فضایی.

اینگونه است که امروزه نیز از پایگاه "منطقه ۵۱" استفاده گسترده ای می‌شود و بر اساس نقشه‌های هوایی هر ساله سازه های جدیدی در این مرکز ساخته شده و وسعت آن افزایش پیدا می‌کند. هنوز هم در ساعات اولیه صبح می‌توان نورهای مرموزی که در آسمان این منطقه بالا و پایین می‌روند را مشاهده کرد. در واقع این نورها مربوط به هواپیماهایی است که به طور بی وقفه کارگران را از فرودگاه مک کاران لاس وگاس به این پایگاه انتقال می‌دهند.

با این وجود همه این حدسیات نمی‌توانند

بقیه در صفحه ۵۷

استعداد در فضای آرام رشد می کند و شخصیت در جریان زندگی • گوته

مشاور

افکار منفی رهایم نمی کند

سوال: بنده دختری ۱۴ ساله هستم که مدتی است دچار وسواس و اختلال فکری شدید شده‌ام، گاه فکر می کنم زندگی‌ام هیچ تضمینی برای ادامه یافتنش وجود ندارد، گاه نگران از بین رفتن زیبایی‌ام می‌شوم و گاه تصور می کنم تمام داشته‌هایم را از دست خواهم داد و به همین خاطر فکر می کنم باید مستمر بر چوب بزنم تا انرژیهای منفی از من دور شود و افکار منفی مکرر یک لحظه رهایم نمی کند و گاه این حالت به خوابهایم هم سرایت می کند و آرامش را از من گرفته است. لطفا راهنمایی‌ام کنید چه کنم؟

وسواس را بشناسیم

اختلال وسواس فکری-عملی (OCD) یک اختلال اضطراب است که مشخصه‌ی آن افکار غیرقابل کنترل و ناخواسته و الگوهای مکرر رفتاری است که شما برای انجام آنها احساس اجبار می کنید. اگر این حالت را داشته باشید، احتمالاً می‌دانید که افکار و رفتارهای وسواس گونه‌ی شما غیرمنطقی است، با وجود این، برای مقاومت در برابر این مشکل و رهایی از آن، احساس ناتوانی می کنید .اختلال وسواس فکری-عملی مانند سوزنی که روی یک صفحه‌ی گرامافون قدیمی گیر کرده باشد، سبب می‌شود مغز، روی برخی افکار یا تمایلات، قفل کند. برای مثال، شاید برای اطمینان از بسته بودن شیر اجاق گاز یا تمیز بودن دست‌های‌تان، ۲۰ بار به سمت گاز بروید یا ۲۰ بار دست‌های‌تان را بشویید.

درک وسواس

وسواس فکری عبارت است از افکار، تصاویر یا انگیزه‌هایی غیرارادی که به صورت مکرر در ذهن ایجاد می‌شود. این چیزی نیست که شما بخواهید، اما توان جلوگیری از آن را هم ندارید و متأسفانه، این افکار وسواس گونه، اغلب ناراحت کننده و مزاحم هستند.وسواس عملی، رفتار یا الگوهای مکرر رفتاری است که شما نسبت به انجام مکرر آن، احساس تمایل می کنید. وسواس عملی، معمولاً در تلاش برای از بین بردن وسواس فکری انجام می‌شود.برای نمونه، اگر از آلودگی می‌ترسید، تمایل به نظافت اساسی در شما ایجاد می‌شود. با این حال، آرامش حاصل از این کار، هرگز پایدار نیست. در واقع، افکار وسواس گونه، هر بار قوی‌تر از قبل بروز می کنند و اغلب منجر به اضطراب می‌شوند، زیرا نسبت به گذشته، سخت‌تر و زمان‌گیرتر می‌شوند.

دسته‌بندی افراد دچار وسواس:

- شستشوگرها از آلودگی می‌ترسند. آنها معمولاً دست‌های‌شان را به طور مکرر می‌شویند.
- وارسی کننده‌ها به طور مکرر، کارهایی را که عدم اطمینان از انجام آنها می‌تواند خطرآفرین یا آسیب‌زا باشد، چک می کنند، مواردی از قبیل قفل کردن درها یا بستن شیر اجاق گاز.
- شکاک‌ها از این می‌ترسند که اگر کاری را درست یا بی‌عیب و نقص انجام ندهند، مجازات می‌شوند.
- شمارشگرها و برنامه‌ریزها دائما به نظم و ترتیب فکر می کنند و ممکن است درباره‌ی اعداد، رنگ‌ها یا ترتیب‌های خاص، خرافاتی در ذهن داشته باشند.
- ذخیره‌سازها از این می‌ترسند که چیزی را دور بیندازند، مبادا دوباره به آن احتیاج پیدا کنند. آنها به طور وسواس گونه، چیزهایی را که نیاز ندارند یا استفاده نمی کنند، ذخیره (احتکار) می کنند.

افکار وسواس گونه‌ی رایج:

- ترس آلوده شدن توسط میکروب‌ها، خاک یا مواد آلوده‌ی دیگر
- ترس از دست دادن کنترل و آسیب رساندن به خود یا دیگران
- افکار و تصورات واضح یا شدید جنسی
- تمرکز بیش از حد روی اخلاقیات
- ترس از دست دادن یا نداشتن چیزهایی که شاید زمانی به آنها نیاز پیدا کنید
- نظم و ترتیب: این ایده که هر چیزی باید "درست" سر جای خودش قرار بگیرد
- خرافات: توجه بیش از حد به چیزهایی که خوش‌یمن یا بدیمن خوانده می‌شوند

رفتارهای وسواس گونه:

رفتارهای وسواس گونه‌ی رایج عبارتند از:

- بررسی مجدد و افراطی چیزهایی از قبیل قفل‌ها، وسایل و کلیدهای برق و غیره
- تماس مکرر با اعضای خانواده برای اطمینان از صحت و سلامت آنها
- شمردن، ضرب گرفتن با انگشت یا پا، تکرار کلمات خاص و انجام کارهای بی‌معنای دیگر برای کاهش اضطراب
- صرف زمان زیادی برای نظافت و شست‌وشو
- حساسیت بیش از حد به نظم و ترتیب محیط پیرامون
- جمع آوری خرت و پرت‌هایی مثل روزنامه‌های قدیمی یا ظروف خالی غذا

خودیاری در درمان

پیشنهاد ۱: برای خودیاری وقت صرف کنید

سبک زندگی شما نقش مهمی در چگونگی احساس شما بازی می کند و می‌تواند به کنترل اضطراب و عملکرد شما کمک کند پس...

ورزش کنید

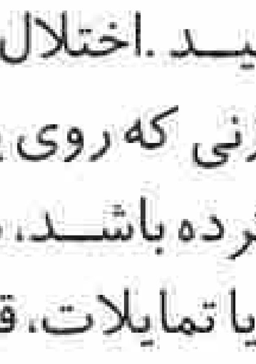
ورزش یک روش طبیعی و بسیار مؤثر در کاهش اضطراب است. با ورزش می‌توان نشانه‌های وسواس را به وسیله‌ی تقویت سیستم عصبی کنترل کرد تا هنگام بروز وسواس فکری و عملی، به ذهن‌تان تمرکز دوباره بدهید.

ارتباط خود را حفظ کنید

وسواس فکری و عملی می‌تواند آنقدر وقت شما را بگیرد که به مرحله‌ی انزوای اجتماعی برسید. انزوای اجتماعی نشانه‌های OCD را بدتر می کند.

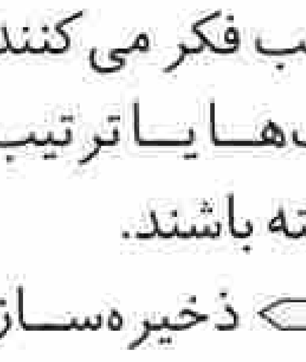
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸ مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



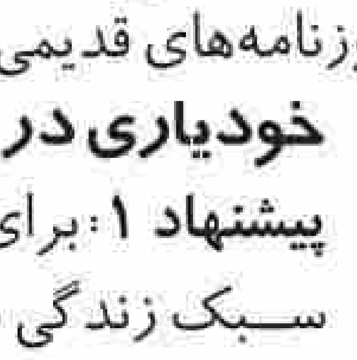
آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

خانواده



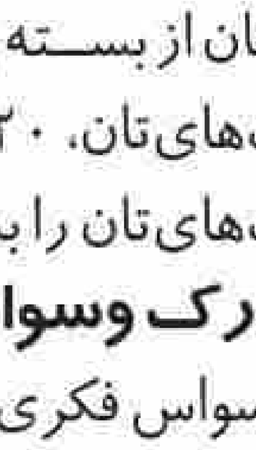
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

طب سوزنی



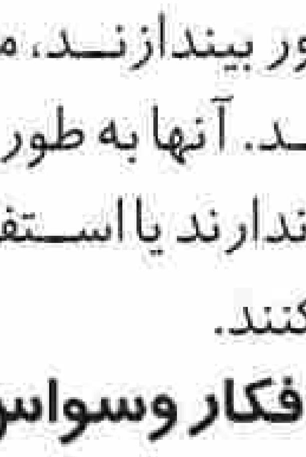
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



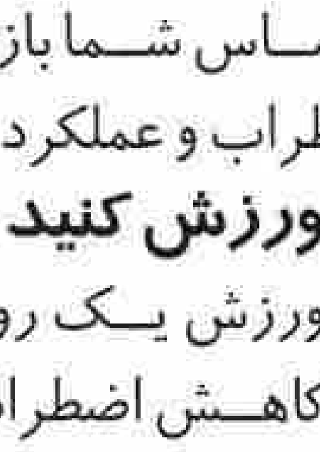
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در کودک، خانواده، ازدواج، و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵

وقت گذاشــتن برای خانواده و دوستان بسیار مهم است. صحبت رو در رو با آنها درباره‌ی نگرانی‌ها و تمایلات‌تان، می‌تواند از شدت آنها کم کند.

خواب کافی

اضطــراب و نگرانی نــه تنها باعــث بی‌خوابی می‌شــود، بلکه کمبود خواب هــم می‌تواند افکار و احساسات اضطراب‌آور را تشدید کند.

پیشنهاد ۲: یاد بگیرید مقاومت کنید

اگر اختــلال وســواس فکری-عملــی دارید، راه‌هــای زیادی برای کمک به خودتان وجود دارد. یکی از قدرتمندترین اســتراتژی‌ها، حذف رفتارها و الگوهای وســواس گونه‌ای است که موجب تداوم وسواس می‌شوند.

از ترس‌ها دوری نکنید

دوری از موقعیت‌هایی که افکار وسواس گونه‌ی شما را تحریک می‌کنند شــاید کار هوشمندانه‌ای به نظر برســد، اما هر چه بیشــتر از این موقعیت‌ها دوری کنید، برای شــما ترســناک‌تر می‌شوند. به جــای دوری از آن افــکار، خودتــان را در معرض محرک‌های وســواس قرار بدهید، ســپس ســعی کنیــد در برابر تمایــل به انجام الگوهــای مکرر و وســواس گونه‌ی رفتاری مقاومت کنیــد یا آنها را به تأخیر بیندازید. اگر مقاومت، کار بســیار سختی است، سعی کنید زمانی را که صرف انجام الگوهای مکــرر رفتاری می‌کنید، کاهش دهید. هر زمان که خود را در معرض محرک‌های خود قرار می‌دهید، اضطراب شــما کم می‌شود و می‌فهمید که بیشتر از آنچه فکــر می‌کردید، کنترل دارید و ترس‌تان هم نسبت به قبل، کمتر شده است.

توجه‌تان را منحرف کنید

زمانــی که افــکار و تمایلات وســواس گونه به ســراغ‌تان می‌آید، ســعی کنید توجه‌تان را به چیز دیگری جلب کنید.

⌘می‌توانیــد ورزش کنید، آهســته بدوید، راه بروید، به موســیقی گوش بدهیــد، کتاب بخوانید، وب گردی کنید، بازی ویدئویی کنید، به دوستان‌تان تلفن کنید یا مشــغول بافتن شوید. نکته‌ی مهم این است که حداقل ۱۵ دقیقه، کاری را انجام دهید که از آن لــذت می‌برید تا به این وســیله، واکنش‌های خود را به افکار و رفتارهای وسواس گونه، به تأخیر بیندازید.

⌘در پایــان دوره‌ی تأخیر، آن تمایل را دوباره ارزیابی کنید. در بســیاری از موارد، تمایل به رفتار وســواس گونه، دیگر آن شــدت قبــل را نخواهد داشت. ســعی کنید زمان مقاومت در برابر تمایل را افزایش دهید. هر قدر بیشــتر تمایل را به تأخیر بیندازید، احتمال کاهش آن بیشتر می‌شود.

پیش‌بینی وسواس‌ها

شما می‌توانید با پیش‌بینی تمایلات وسواس گونه قبل از بــروز، آنها را کاهش دهیــد. برای نمونه، اگر وســواس عملی شما شــامل اطمینان از قفل بودن درها، بسته بودن پنجره‌ها یا خاموش بودن دستگاه‌ها است، سعی کنید برای بار اول که دری را قفل می‌کنید یا دســتگاهی را خاموش می‌کنید، این کار را با دقت بسیار انجام دهید.

⌘یک تصویر ذهنــی کامل از کاری که انجام دادید، ایجاد کنید و ســپس یــک تذکر ذهنی به خودتان بدهید. بــه خودتان بگویید: "پنجره الان بســته اســت" یا "دارم می‌بینم کــه گاز خاموش است".

⌘زمانی که تمایل به چک کردن بروز کرد، با خیــال راحت‌تری به خودتان می‌گویید: "این فقط یک فکر وسواس گونه است".

پیشنهاد ۳: وسواس را به چالش بکشید

همانطــور که در ابتدای مطلب گفتیم، اختلال وســواس فکری-عملی، همانند سوزنی که روی صفحه‌ی گرامافون گیر کرده باشد، سبب می‌شود مغز، روی فکر خاصی قفل کند که مشوّق اضطراب است. استراتژی‌های زیر به شما کمک می‌کند این قفل مغزی را باز کنید:

نگرانی‌ها را یادداشت کنید

با استفاده از قلم و کاغذ، لپ‌تاپ، گوشی هوشمند یا تبلــت، این افکار و نگرانی‌های وســواس گونه را ثبت کنید. وقتی این افکار و نگرانی‌ها به ســراغ‌تان آمد، همگی آنها را یادداشت کنید.

⌘همانطور که تمایل ادامه می‌یابد، شــما هم به نوشــتن ادامه دهید، هدف‌تان این باشد که دقیقا، افکارتــان را ثبت کنیــد، حتی اگــر در حال تکرار جملات یکسانی باشــید یا به طور مداوم، تمایل به انجام کاری دارید که وسواس گونه است.

⌘نوشتن همه‌ی اینها به شما کمک می‌کند شاهد تکراری بودن وسواس‌های فکری‌تان باشید.

⌘صدها بار نوشتن جملات تکراری که به زبان می‌آورید، به کم کردن قدرت آنها کمک می‌کند.

⌘نوشــتن افکار به مراتب سخت‌تر از خود فکر کردن است، بنابراین، افکار وسواس گونه‌ی شما به زودی ناپدید می‌شوند.

یک دوره معین کنید

به جای سرکوب وســواس‌های فکری و عملی، عادت کنید به آنها مهلت زمانی بدهید.

⌘هر روز برای این "دوره‌ی نگرانی"، یک یا دو مهلــت ۱۰ دقیقه‌ای تعیین کنید تا خودتان را وقف وسواس‌های فکری کنید. زمان و مکان تعیین کنید (مثلا، در اتاق نشــیمن از ســاعت ۸:۰۰ تا ۸:۱۰ و از ۵:۰۰ تا ۵:۱۰) این ســاعات با ســاعات خواب، فاصله‌ی کافی دارند و موجب نگرانی شــما قبل از خواب نمی‌شوند.

⌘در طــول دوره‌ی نگرانی، فقــط روی افکار و تمایلات منفــی تمرکز کنید. ســعی نکنید آنها را اصلاح کنید. در پایــان دوره‌ی نگرانی، چند نفس آرام‌بخش بکشید، اجازه دهید آن افکار و تمایلات از مغز شما بیرون بروند، سپس فعالیت‌های عادی و روزمره‌تــان را ادامه دهید. ســعی کنید باقی روز را بدون هیچ گونه وســواس فکری و عملی ســپری کنید.

⌘وقتی افکار و تمایلات وســواس گونه در طول روز به ســراغ شــما می‌آیند، آنها را بنویســید و به دوره‌ی نگرانــی خود موکول کنید. آنها را برای بعد نگه دارید و به کارهای دیگر بپردازید.

⌘در طــول دوره‌ی نگرانــی، نوشــته‌های قبل را مــرور کنیــد. به افــکار و تمایلاتی کــه آن روز نوشته‌اید، فکر کنید. اگر آن افکار همچنان آزارتان می‌دهد، به خودتان اجازه‌ی نگرانی بدهید، اما فقط بــه همان انــدازه‌ی زمانی که خودتــان به دوره‌ی نگرانی اختصاص داده‌اید.

یک نوار صوتی تهیه کنید

روی یک نگرانی یا وسواس فکری خاص تمرکز کنید و توصیف آن را به وسیله دستگاه ضبط صوت، لپ‌تاپ یا گوشی هوشمند ضبط کنید.

⌘عبــارت، جمله یا داســتان وســواس گونه را همانطور که به ذهن‌تــان می‌آید، توصیف و ضبط کنید.

⌘هر روز به مــدت ۴۵ دقیقه، به صدای ضبط شــده‌ی خودتان گوش دهید، تا اینکه گوش دادن به وســواس‌های فکری، دیگر ســبب پریشــانی و اضطراب شما نشود.

⌘مواجهه‌ی مستمر با نگرانی‌ها و وسواس‌های فکری، سبب کاهش تدریجی آنها می‌شود. پس از گذارنــدن این دوره، می‌توانیــد این تمرین را برای وسواس دیگری انجام دهید.



به کودکان خویش، دوستی با طبیعت را بیاموزیم

● ارسطو

با الهام از واقعیت

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

نتوانستم خودم را قانع کنم که اشتباه می کنم

باران می‌بارید یکریز و بی‌وقفه. به پنجره کوچک بند خیره شدم و از میان میله‌های فولادی، به بیرون چشم دوختم. قطره‌های باران رقص کنان با سیاهی شب درمی آمیختند و به زمین فرود می آمدند. یک لحظه ذهنم درگیر سفر این قطره‌های کوچک و زلال شد، از دل ابرهای آسمان تا فرود بر زمین، هر کدام در نقطه‌ای یکی روی بام زندان و یکی روی رودخانه دریا. انگار نقطه فرود برایشان مهم نبود، فقط مهم این بود که ببارند یکریز و بی‌وقفه. مثل زندگی خود من، مهم نبود چه بر سر خودم می‌آورم مهم این بود که برسم به آنچه می‌خواستم. اما وقتی رسیدم باید فکر می کردم برنده‌ام، اما احساس کردم یک بازنده‌ام، یک بازنده خسته درست مثل کسی که ساعتها دویده تا به یک ایستگاه اتوبوس برسد. در میان شلوغی و ازدحام، سوار اتوبوس شده، ترافیک و دود و ازدحام مردم و ترمزهای ناگهانی و بوقهای ممتد و همه و همه مشکلات را تحمل کرده و در ایستگاه پایانی وقتی از اتوبوس پیاده شده، متوجه شده که اتوبوس را اشتباه سوار شده!حالا دیگر نه توان برگشت دارد و نه انگیزه‌ای و نه حتی توانی برای ماندن. چه احساس تلخ و گس و گزنده‌ای است که نتوانی و بدتر از آن ندانی که چه می‌خواهی انجام دهی و حالا من در چهل و پنج سالگی در ایستگاه آخر فهمیده‌ام که مسیر را اشتباه آمده‌ام. حالا دیگر نه فرصت، نه توان و نه حتی انگیزه‌ای برای برگشت و شروع دوباره دارم.

در ایستگاه آخر ایستاده‌ام درحالیکه همه چیز را باخته‌ام. عمر و زندگی‌ام را، توان و قدرتم را، روح و روانم را حتی شغل و درآمدم را، سلامتی و زیبایی‌ام را. بازنده‌ای هستم با دستهای خالی و کوله باری از پشیمانیها و حسرتها. خیره به بارانی بودم که بی‌وقفه می‌بارید و با ریسمانی که داشت مرا می‌برد به گذشته‌ها. گذشته‌هایی که تقسیم شده بود به دوران خوب و بد، شیرین و تلخ، شادی و غم و یا نه، بهتر بگویم: بودن و نابودی.

***

پدرم مهندس راه و ساختمان بود. از یک خانواده تحصیلکرده و به قول خودش متمدن. با یک هوش ذاتی بالا، این را نه چون پدرم بود می گویم، نه، این یک خصیصه چشمگیر در پدرم بود. هوش ذاتی سرشاری داشت. آدمی بود که می‌توانست در لحظه بهترین تصمیم را ولو برای آینده‌ای دور بگیرد. هرگز مصلحت آنی را فدای نفع شخصی و لحظه‌ای‌اش نمی کرد. دقیق بود و نکته سنج و شاید همینها باعث شده بود تا رشته راه و ساختمان را انتخاب کند و در آن رشته تحصیل کند و بالطبع نه تنها در آن موفق بود که همیشه مورد توجه هم قطارانش هم بود.

مادرم اگرچه زنی زیبا و باهوش بود. اما در سایه درخشش پدرم قرار گرفته بود. پدری که همیشه چیزی برای افتخار کردن به آن در چنته داشت.

من بچه اول خانواده بودم و دو خواهر دوقلوی کوچکتر از خودم داشتم. اگر بخواهم منصفانه بگویم، زیبایی مادرم را من به ارث برده بودم و هوش و ذکاوت پدرم را دوقلوها. البته نه من کم هوش بودم، نه خواهرانم زشت، اما در مقام مقایسه، نه آنها به زیبایی من بودند و نه من به باهوشی آنها و این چیزی بود که پدرم در مهندسی ژنتیک به آن معترض بود، چون نه آن زیبایی به کار من می آمد و نه آن هوش و ذکاوت فراوان به درد دوقلوها می‌خورد، اما با وجود این اعتراض و عدم رضایت برخلاف همیشه از دست او کاری ساخته نبود و مجبور بود با این شرایط کنار بیاید.

دوران درس و مدرسه من بدون هیچ مشکلی گذشت. پدر و مادرم همه سعی و تلاششان را کردند تا من و دوقلوها در شرایط خوب درسمان را بخوانیم، تا روز و روزگارمان در آینده به خاطر نداشتن تحصیلات، خراب نشود. غافل از اینکه حتی تحصیلات هم نمی‌تواند جلوی بدبختی کسی را بگیرد، همان طور که تحصیلات مرا خوشبخت نکرد.

علاقه شدید من به فلسفه باعث شد تا در این رشته تحصیل کنم و بعد از گرفتن لیسانس شرایط تحصیل در خارج از کشور برایم مهیا شد و از ایران رفتم تا رشته مورد علاقه‌ام را در یکی از کشورهای اروپایی ادامه بدهم. هدفم این بود که تا مقطع دکترا ادامه تحصیل بدهم، اما نمی‌دانستم سرنوشت برایم چیز دیگری در نظر گرفته است.

تعطیلات میان ترم بود که به ایران برگشتم. قرار بود چند وقتی بمانم و قبل از شروع ترم جدید برگردم، اما هیچ وقت فکر نمی کردم دیگر هرگز برنمی‌گردم. ماجرا از یک تلفن ساده شروع شد.

پدر و مادرم خانه نبودند، دوقلوها هم دانشگاه بودند، به شدت کلافه و بی حوصله شده بودم. گوشی را برداشتم تا به یک دوست قدیمی تلفن کنم، اما بعد از سالها، شماره تلفن او را فراموش کرده بودم و شماره دیگری را گرفتم، از قضا دختری تلفن را برداشت، وقتی متوجه شدم شماره را اشتباه گرفته‌ام عذرخواهی کردم تا تلفن را قطع کنم، می‌توانستم سراغ دفترچه تلفن قدیمی‌ام بروم و شماره‌اش را پیدا کنم، اما دختر شروع کرد به حرف زدن و خواست تا کمی به قول خودش با من درد دل کند! تعجب کردم که چرا او باید با یک آدم غریبه، سر حرف را باز کند اما نخواستم تقاضایش را رد کنم...او آرام و شمرده صحبت می کرد. در مورد خودش و خانواده‌اش گفت و اینکه به خاطر مشکلاتی که در زندگی داشته نتوانسته درس بخواند و بعد از گرفتن دیپلم خانه نشین شده، بعد نوبت من رسید، من هم کمی از خودم گفتم و زندگی‌ام و اینکه به خاطر دیسیپلین خانوادگی و حجب و حیای ذاتی و درونی‌ام با دختری دوست نبودم و خلاصه به خودم که آمدم متوجه شدم یک ساعتی با هم صحبت کردیم و قبل از خداحافظی قرار دیدار هم گذاشتیم.

دیدن **مرجان** زندگی مرا تغییر داد. مرجان یک دختر معمولی بود. اما سادگی و صداقت و نجابتی داشت که برای من دلنشین بود. شاید به خاطر تنهاییهایم بود، شاید چون می‌ترسیدم دیگر دختری مثل او ساده و صادق پیدا نکنم و شاید هم فقط دنبال بهانه‌ای برای ماندن بودم که تصمیم گرفتم ازدواج کنم. همه مخالف بودند. پدرم، مادرم حتی دوقلوها. اما من تصمیم خود را گرفته بودم. تصمیمی عجولانه و بدون عاقبت اندیشی. من و مرجان خودمان همه توافقات قبل از ازدواج را انجام دادیم. از زمان عقد و عروسی تا میزان مهریه و حق و حقوقی که به او تعلق می‌گرفت. من در تمام مراحل با اعتماد و اعتقادی که به ازدواج داشتم، برای او هیچ چیزی



که دست و پا گیر باشد در نظر نگرفتم.

وقتی از من خواست به او حق مسکن و حق حضانت فرزنـد و حق خروج از کشـور را بدهم، بدون هیچ حرفی پذیرفتم. وقتی مهریه سـنگین مطالبه کرد، مخالفتی نکردم. می گفت می‌ترسـد مرا از دست بدهد. چون مرا پایین‌تر از خودش می‌دید.

شـاید حق داشـت، من از لحاظ چهـره و ظاهر، تحصیـلات، شـرایط مالی خانواده و حتی سـطح فرهنگـی از آنها بالاتر بودم و مرجـان از این بیم داشـت که اینها برایش نقطه ضعف باشد و روزی مـن به خاطـر برتریهایم رهایش کنـم و من فقط چـون خودم را می‌شـناختم و بـه تواناییهایم باور داشـتم همه را پذیرفتم و به او حق دادم که نگران آینده‌اش باشد.اما نمی‌دانستم زندگی چنان مرا در موضع ضعف قرار خواهد داد که...

ازدواجمان سـاده برگزار شد. پدرم از اینکه تمام مراسم خواسـتگاری، مراسـمی فرمالیته و صرفاً انجام یک عرف باشـد اصلاً راضی نبود. به همین دلیل به قول خودش از تمام آنچه به عنوان مراسم عروسی تنهاپسرش، در ذهن داشت چشم پوشید تا حتی مراسـم عروسـی ما هم، مطابق خواسـت خودمان پیش برود.من به عنوان مدرس فلسـفه مشـغول به کار شـدم و به مرجان این فرصت را دادم تا اگر دوست دارد درس بخواند.

زندگی ما ساده شروع شد، اما در گذر زمان رفته رفته سادگی‌اش را از دست داد.

بهانه‌گیریهای مرجان شـروع شد. البته که اوایل اسـم بهانه نداشـت. گفت دلش می‌خواهد سـفر خارجی داشـته باشـیم. مخالفتی نکردم. هر وقت تـوان مالی‌اش را داشـتم، با هم به سـفر رفتیم. از کشـورهای همسایه شـروع کردیم اما به تدریج تقریباً بیشـتر کشـورهای اروپایی را دیدیم. پنج سـال از ازدواجمان گذشته بود و ما بچه دار نشده بودیم. پنج سال اول اهمیت ندادیم، اما سال ششم، به اصرار مرجان سـراغ دکتر رفتیم. آزمایشـات شروع شد. تسـتها، عکس و سونوگرافی و...نهایتاً بعد از چند ماه، پزشـکان با صراحـت و اطمینان کامل گفتند که من به دلیل خاصی توانایی بچه‌دار شـدن ندارم! دردناکترین بخش ماجـرا این بود که مشـکل من قابل حل هم نبـود! درمانی برای علت عدم ناباروری من وجود نداشـت. شـرایط بسـیار بغرنجی پیش آمده بود. احساس می کردم تمام آنچه به نـام قدرت و مردانگی در من وجود دارد، از میان رفته اسـت. خودم را ناتوان‌تر از آن می‌دیـدم که حتـی در پی راه‌حلی غیر از داشـتن فرزند خودم باشـم. مثل همه مشکلات، در درجه اول نمی‌توانسـتم به راحتی ایـن نقص را بپذیریم. پزشـک معالجـم را تغییر دادم، حتی سـفری به اروپا رفتم، اما همه بـه اتفاق با قاطعیت گفتند که نمی‌توانم بچه‌دار شـوم. خشـم از ظلم طبیعت به من و بعد افسـردگی شـدید به دلیـل عدم تغییر شـرایط، حالم را بد کرد و روز بـه روز ضعیف‌تر می‌شـدم. انتظار که نه، امـا روال طبیعی این بود که مرجان از مـن حمایت کند. از من که در طول مدت زندگی مشـترکمان به تمام خواسته‌هایش احترام گذاشـته بودم، امـا ناگهان همه چیز تغییر کـرد. انگار مرجان در موضع قـدرت قرار گرفته بود. رفتارهایش تغییـر کرد. حالت نگاههای او را می‌فهمیـدم، آمیخته‌ای بود از تحقیر و ترحم. یک شب با او صحبت کردم گفتم نمی‌خواهم حق مادر شـدن را از او بگیرم. طبق قول و قرارمان هر زمان بخواهد می‌تواند برود مرا ترک کند. ازدواج کند و مثل هر دختری روزی مادر شود.

مرجـان نرفت. گفت می‌ماند. ماند و ذره ذره مرا نابود کرد. رفتارهایش سـوهان روح و روانم شده بـود. حتی محبتش را از من دریغ می کرد. شـرم آور اسـت که بگویم اتاقی را که قـرار بود روزی اتاق بچه‌مان باشد برای خودش انتخاب کرد. زیر یک سـقف بودیم، اما غریبه، فقط همسـایه، حتی دورتر از همسایه، چرا که یک شب وقتی به خاطر سرماخوردگی شدید دچار تب و لرز شدید شدم، خواسـتم کمک کند تا مرا به بیمارسـتان برساند، اما متوجه شدم در اتاقش قفل است! آن شب تنها به بیمارسـتان رفتم و در تمام طول مسـیر رفت و برگشـت اشک ریختم و از خدا طلب مرگ کردم. اما نمردم. فقط روز به روز بیشـتر از قبل در خودم فرو رفتم. افسـردگی‌ام هر روز عمیق‌تر می‌شد، به حدی که ناچار شدم سراغ داروهای ضدافسردگی بروم. داروها اما شـرایط روحی‌ام را که بهتر نکرد هیچ، وضعیت جسمی‌ام را هم به هم زد.

لرزش دسـتها، اضطراب، اشـتهای زیاد، خواب زیاد و سنگینی و فراموشی عوارضی بود که داروها برایم به همراه داشـت. نمی‌دانسـتم به کدام درد خـودم بگریم. مرجـان روز بـه روز از من دورتر می‌شـد. پدرم وقتی متوجه شـرایطم شـد گفت کمکـم می کنـد. بعد با مرجان صحبـت کرد و از او خواسـت تا توافقی از هم جدا شـویم. حتی به او گفت مهریه‌اش را پرداخت می کنیم، فقط مرجان بپذیرد و بدون مشکل از هم جدا شویم. اما مرجان قبـول نکرد. می گفت مرا دوسـت دارد. اما دروغ می گفت. می‌دانسـتم به خاطر خانواده‌اش راضی به جدایی نیسـت. پدرش نمی‌توانست بپذیرد که دختـرش مطلّقه باشـد. مرجـان دو خواهر دیگر داشـت، دو خواهر که هنوز ازدواج نکرده بودند و برای خانواده مرجان فاجعه بود که دختر اولشـان مطلّقه باشـد. مرجان می گفت پـای من می‌ماند، اما ماندن او عـذاب الیم برای من بود. او می گفت بودنش بـه من کمک می کند تا حالم بهتر شـود، اما رفتارهایش چیز دیگری را نشـان می‌داد.وقتی مرجان تحت هیچ شرایطی از من جدا نشد، خودم بـه دادگاه مراجعه کردم و بـه خاطر عدم توانایی برای پدر شدن، گفتم می‌خواهم همسرم را طلاق بدهم. تا روز دادگاه هم در خانه پدرم ماندم.

روز دادگاه مرجـان و مـادرش آمدنـد. هر دو گفتند که نمی‌خواهند این اتفاق بیفتد. مرجان حتی رضایت به ازدواج مجدد من داد. عجز و لابه‌های آنها دادگاه را تحت تأثیر قرار داد. البته خودم هم ناراحت شـدم. با خودم فکر کردم شاید من خیلی حساس شـدم و فکر می کنم رفتارهـای مرجان ناخوشایند است. دوباره برگشتیم که با هم زندگی کنیم. زندگی که نه، در واقع با هم زیر یک سـقف، روزگار را بگذرانیـم. کم کم شـرایط برایم عادی شـد. خودم را سـرگرم درس و تحقیق و مطالعه کردم. مرجان هم کلاسـهای مختلف می‌رفت. از موسـیقی تا بدنسازی و پیلاتس. دنیای خودش را داشت. گاهی با هم فیلم می‌دیدیم، شام می‌خوردیم و حـرف می‌زدیم، در حالیکه می‌دانسـتیم از هم دوریم. فکر کردم او به این زندگی دلخوش است، من هم که قصد ازدواج مجدد نداشـتم، همین که کمی آرامش داشـتم برایـم کافی بود، تا اینکه آن روز خیلـی اتفاقی مرجان را بـا مردی دیدم و دنیا روی سـرم آوار شد. سـعی کردم ذهنم را درگیر

بقیه در صفحه ۶۵

اگر برای کاری بزرگ، زمان نداری آن را به دیگران بسپار

• فردوسی خردمند

آن روی سکه

همایـون بـه خاطر یک اشـتباه در یـک انتخاب مهم و تعیین کننده مسـیر زندگی‌اش را به سـمت و سـویی برد که با آنچه در ذهن داشت و می‌اندیشید هزاران کیلومتر فاصله داشـت شـاید یکی از دلایل این انتخاب اشتباه و نابخردانه در این بود که ارتباط او با خانـواده‌اش، ارتباطی دوسـتانه و نزدیک نبود. اگرچه پـدر و مـادر همایون افـرادی تحصیلکرده بودنـد، اما گویا روابط حاکم بر افراد خانواده بسـیار فاصله‌دار بوده، به طوری که همایون نمی توانست و یا بهتر بگویم این اجازه را به خود نمی‌داد تا دوستانه‌تر با پـدر و مادرش ارتبـاط برقرار کند. شـاید همین خلاهای روحی ناشـی از عدم ارتباط صمیمانه باعث گردیـد تا همایون نه تنها بدون مشـورت بلکه حتی بدون تفکر لازم دسـت به انتخاب همسر بزند. شاید اگر همسـر او فـردی بود که همطـراز همایون بود و مثل او می‌اندیشید. در برابر مشکلی که برای همایون پیش آمده بود، معقولانه‌تر تصمیم می گرفت. آنها هر دو این امکان را داشتند تا سرپرستی فرزندی را قبول کنند تا هم خود از نعمت پدر و مادر شـدن بی‌نصیب نمانند و هم فرزندی صاحب پدر و مادر شود.

جدایـی و طـلاق عاطفـی و در پـی آن خیانـت بزرگترین ظلمی اسـت که هر زن و مردی می توانند به هر دلیلی نسـبت به یکدیگر روا دارند. درحالیکه همیشـه راه حل بهتری برای هر مشکلی وجود دارد که با هم اندیشیدن می توان به آن رسیدم.

سوژه

ثمره همه جوانی‌ام اوست

کیانا نصرت زاده

انگار چیزی به خنکای آرامترین نسیم دنیا به صورتم خورد و حلاوتی به شیرینی عسل در کامم ریخت. حس کردم همه دنیا ناگهان رنگی شد

خبر رسید که عمو جوادم سه روز است به خانه برنگشته. درست دم غروب بود که زن عمویم دست پسر دو ساله‌اش را گرفته بود و آمده بود دم در خانه ما... پدرم سری تکان داد و گفت:

"باز دعوایتان شده؟"

عمو زندگی راحتی نداشت. همیشه همسرش گله و شکایتهایش را می آورد خانه ما. پدرم بزرگ خانواده بود و از دوستان قدیمی پدر زن عمویم و در واقع او واسطه این ازدواج بود و انگار باید جواب تمام سوالها و شکایتهای زن عمو را می‌داد. مادرم که از این وضع کلافه شده بود صدایش را بلند کرد و گفت به ما هیچ ربطی ندارد که شوهرت کجا رفته و چرا رفته.همین شد که زن عمو پسرش را توی حیاط ما گذاشت و خودش رفت.

شاهد پسرعموی دو ساله‌ام، به همین سادگی شد یکی از اعضای خانواده ما.

عمو سه ماه غیبش زد و وقتی برگشت همسرش پایش را توی یک کفش کرد و گفت طلاق می‌خواهد و بچه هم در خانه ما ماند. هیچ کس نفهمید عمو چرا سه ماه غیبش زد و زن عمو چرا قید بچه و زندگی‌اش را زد. اما انگار همه از دعواهای آنها خسته شده بودند چون کسی هم سعی نکرد این دعواها را سر و سامان بدهد و کاری کند که این سه نفر دوباره زیر یک سقف با هم زندگی کنند.

"شاهد" بچه بامزه‌ای بود و از همه مهمتر این که مادرم او را خیلی دوست داشت و جوری تروخشکش می کرد که انگار بچه خودش است.

"شاهد" بزرگ شد و من نه به عنوان پسر عمو بلکه به عنوان برادر بزرگتر وظیفه داشتم مراقب او باشم. هفده ساله بود که مادرم در اثر یک بیماری فوت کرد و از آنجایی که خواهرهایم ازدواج کرده بودند من و شاهد تنها ماندیم. او فقط ده سال داشت و بهش خیلی سخت گذشت. پدرم به سال نکشیده زن گرفت. عمو هم که سالها بود با یک دختر بسیار جوان ازدواج کرده بود و اصلاً سراغ بچه‌اش را هم نمی گرفت.

در هفده سالگی یک جورایی من قیّم "شاهد" شدم. هر روز می‌بردمش مدرسه و به درس و مشقهایش می‌رسیدم. همسر جدید پدرم فقط آشپزی می کرد و از آنجایی که زن بسیار مومنی بود مدام غر می‌زد که من نامحرم هستم و در آن خانه احساس راحتی نمی کند.

همین شد که پدرم من و شاهد را فرستاد شهرستان خانه عمه‌ام. من دیگر به مدرسه نرفتم و دیپلمم را نگرفتم. همانجا در تراشکاری شوهر عمه‌ام مشغول به کار شدم و همه توجهم به شاهد بود که خوب درس بخواند و خدای نکرده مسیرش را به غلط نرود. کسی به زندگی ما دو نفر اهمیتی نمی‌داد و اگر خودمان مراقب خودمان نبودیم خدا می‌داند چه به سرمان می‌آمد.

شاهد بچه درسخوانی بود و اگر یک نمره کم می گرفت تنبیه‌اش می کردم. همین شد که همیشه شاگرد اول بود.

کار و کاسبی‌ام که رو به راه شد یک خانه کوچک اجاره کردم و زندگی مستقلی را با شاهد شروع کردیم. در واقع من همه کس آن بچه بودم. پدر و مادرش سالی یک بار هم سراغش را نمی گرفتند. تصمیم گرفتم تا زمانی که او را سر و سامان نداده‌ام به فکر ازدواج نباشم.

وقتی نتیجه کنکور را دادند دیدم شاهد با خوشحالی آمد تراشکاری و اسمش را به من نشان داد. بهش گفتم خب حالا چی قبول شدی؟ گفت پزشکی.برای اولین بار در زندگی‌ام انگار چیزی به خنکای آرامترین نسیم دنیا به صورتم خورد و حلاوتی به شیرینی عسل در کامم ریخت. حس کردم همه دنیا ناگهان رنگی شد. می‌دانستم بچه درسخوانی است ولی فکرش را هم نمی کردم پزشکی قبول شود.

باید می‌رفت اصفهان. من هم کار و بارم را رها کردم و همراهش رفتم. در اصفهان کار جدیدی پیدا کردم، خانه‌ای اجاره کردم و مراقب شاهد هم بودم.از وقتی دانشگاه قبول شد دیگر تلفنهای مادر و پدرش قطع نمی‌شد. با چنان افتخاری به او آقای دکتر می گفتند که انگار یک عمر زحمتش را کشیده بودند تا به اینجا برسد. خواهر و برادرهای ناتنی‌اش مدام به او سر می‌زدند و کم کم حس کردم دور و برش به اندازه کافی شلوغ شده و کمتر به من احتیاج دارد.اما بر سر عهدم بودم. تا زمانی که نرفت سر کار من ازدواج نکردم. بعد هم مسیر زندگی‌اش به سرعت باد پیش رفت.

"شاهد" حالا یک جرّاح خوب است و صاحب زن و زندگی است. اسم من را روی پسر بزرگش گذاشته. در این روزهای میانسالی خیلی مراقب من است. بچه‌های مرا مثل بچه‌های خودش دوست دارد و همیشه قدردان زحمات من است. حالا آقای دکتر به همه من را معرفی می کند و با افتخار برادر صدایم می‌زند. هر وقت او را می‌بینم حس می کنم ثمره همه جوانی‌ام اوست.



ا.ح. دری

اهمیت ولایت امیرالمومنین(ع)

عنصر اساسی و از ویژگیهای منحصر به فرد مذهب بزرگ و اسلامی تشیع، ولایت امیرمومنان علی(ع) و ائمه اطهار است. مسأله امامت از زیربنایی‌ترین مفاهیم و مباحث عقیدتی اسلام به شمار می‌آید. از این رو با توجه به اینکه در دهه ولایت و امامت به سر می‌بریم به روایاتی در این باره اشاره می‌کنیم که نشان دهنده عظمت و جانشینی بلافصل امیرالمومنین(ع) بعد از پیامبر اکرم(ص) است.

وسیله فیض الهی

در حدیثی از امام صادق(ع) نقل است که فرمودند: رسول خدا(ص) فرموده است وقتی مرا به معراج بردند از آسمانها گذشتم تا به حجاب نور رسیدم. آنگاه خدای تبارک و تعالی با من سخن گفتند و فرمودند: ای محمد(ص)! سلام مرا به علی(ع) برسان و به ایشان بگو که ایشان بعد از تو بر تمام خلقم حجت است و به وسیله ایشان به بندگانم کمک می کنم و به وسیله ایشان به آنها رسیدگی می‌کنم. اگر کسی در دنیا از اوامر ایشان اطاعت کند و نیز از دشمنی با ایشان پرهیز کند به من می‌رسد و من آن را در بهشت جاویدم قرار می‌دهم و اگر غیر از این باشد آن را در جهنم قرار می‌دهم

و در روایتی دیگر، ابن عباس روایت کرده است: شنیدم رسول خدا(ص) فرمودند:

وقتی من به اندازه دو کمان یا کمتر با نور حق فاصله داشتم پروردگارم به من فرمودند:

ای محمد(ص)! سلام بر تو، از طرف من به علی(ع) سلام برسان و به ایشان بگو من دوستش دارم و کسی که ایشان را دوست بدارد، من او را دوست می‌دارم و او را پاداش می‌دهم.

نعمت دوستی

درباره دوستی و ارادتمندی به مولای متقیان از سلمان فارسی نقل است که:

روزی نزد پیامبر(ص) نشسته بودم، یکباره یک اعرابی وارد شد و ایستاد و بر ما سلام کرد و ما نیز جواب سلامش را دادیم، سپس عرض کرد آیا این چهره که مانند خورشید می‌درخشد پیامبر(ص) است؟ فرمودند: بله، ای برادر عرب نشین! اعرابی عرض کرد: یا رسول الله (ص) شما را ملاقات می‌کنم درحالیکه درباره مسأله‌ای به من خبری رسیده است. ایشان فرمودند: ای برادر عرب، آن مسأله چیست؟ عرض کرد ما را به توحید و اقرار کردن به شهادتین دعوت کردید و فرمودید که شما رسول خدا هستید، پس ما نیز پذیرفتیم و ایمان آوردیم، سپس ما را به نماز خواندن و روزه گرفتن و زکات دادن و حج رفتن و جهاد در راه خدا دعوت کردید، ما نیز پذیرفتیم، پس از ما چیزی نخواستید تا اینکه ما را به دوستی و مودت با پسر عمویت علی بن ابیطالب امر فرمودید، آیا شما آن را برای ما فریضه قرار دادید یا خدای تبارک و تعالی آن را در آسمانها فریضه قرار داده است؟ حضرت فرمودند: همانا خدای تبارک و تعالی بر اهل آسمان و زمین دوستی علی بن ابیطالب را فریضه قرار داده است. وقتی آن مرد اعرابی فرموده پیامبر(ص) را در مورد دوستی امام علی(ع) شنید، عرض کرد روی چشم! آن را می‌پذیریم. حضرت فرمودند: خدای تو را جزای خیر دهد اما بدان که چهار چیز به علی (ع) داده شده است که به هیچ کس غیر از ایشان نداده‌اند که هر یک از آنها از دنیا و آنچه در آن وجود دارد بهتر است. سپس فرمودند در روز جنگ بدر نشسته بودم، در همان حال جبرئیل امین نازل شد و فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید ای محمد! بر تو تکلیف قرار دادم که علی را جانشین خود قرار دهی و ابلاغ کنی که هر کس علی را دوست بدارد من آن را دوست داشته باشم و هر کس علی(ع) را دوست ندارد من نیز او را دوست نداشته باشم. سپس فرمودند: وقتی از تطهیر بدن مبارک عمویم حمزه بن عبدالمطلب فارغ شدم جبرئیل بر من نازل شد و فرمود: ای محمد خدای باریتعالی به توسلام می‌رساند و می‌فرماید: همانا نماز خواندن را فریضه قرار دادم و از کسی که مریض است و نمی‌تواند آن را انجام دهد ساقط کردم و زکات دادن را فریضه قرار دادم و از کسی که نمی‌تواند زکات بدهد ساقط کردم. حب و دوستی علی (ع) را بر اهل آسمان و اهل زمین فریضه قرار دادم و هر کس تخطی کند عذابم را بر او نازل می کنم. پس فرمود: دوستی علی بن ابیطالب(ع) درختی است که ریشه‌اش در بهشت و شاخه‌هایش در دنیا است، هر کس در دنیا به شاخه‌هایش متصل شود، وارد بهشت خواهد شد. سپس فرمودند: منبری در سمت راست عرش برایم نصب می‌شود، سپس منبری برای برادرم ابراهیم(ع) در کنارم در سمت راست عرش نصب می‌شود، سپس یک کرسی بلند در سمت چپم نصب می‌شود که جایگاه علی (ع) است. سپس فرمود: ای برادر عرب! علی را دوست بدار،ای برادر عرب! دوستدار علی(ع) باش. همانا او جانشین من است، همانا دوستی علی حق است. همانا خدای تبارک و تعالی دوستدار علی(ع) را دوست می‌دارد.

حدیث منزلت

یکی دیگر از روایاتی که در شأن و منزلت امیرالمومنین(ع) و جانشین او بعد از پیامبر نقل شده است حدیث منزلت است. در این حدیث آمده است: رسول خدا(ص) برای جنگ تبوک از مدینه خارج شد و علی(ع) را جانشین خود در مدینه قرار داد. علی(ع) به پیامبر(ص) عرض کرد: آیا مرا در میان بچه‌ها و زنان برجا می گذاری؟ پیامبر فرمود: آیا راضی نیستی که جایگاه تو در نزد من همچون جایگاه هارون در نزد موسی باشد، جز اینکه بعد از من پیامبری نیست؟ علی(ع) با این سخن پیامبر(ص) خشنود شد.

آیات و روایات بیان شده بخش اندکی از ویژگیها و فضایل بیشماری است که برای امیرالمومنین(ع) وجانشینی آن حضرت بیان شده است. فضایلی که خداوند به امیرالمومنین(ع) عنایت کرده است سبب شده است تا ایشان شایستگی جانشینی پیامبر و رهبری امت اسلامی را پس از رسول خدا(ص) داشته باشد.



خرید آلات موسیقی

سؤال: من می خواهم گیتار بخرم و برای خودم آهنگ بزنم، نه این که برای فساد یا غنا استفاده کنم. آیا مشکل شرعی دارد؟

پاسخ: هر چند نوازندگی اگر لهوی نباشد اشکال ندارد، ولی بهتر است جوانان عزیز، وقت با ارزش خود را صَرف یادگیری علوم وفنون لازم و مفید نموده واوقات فراغت خود را با ورزش و تفریحات سالم، پر نمایند.

زندگی کامل آن است که رفتار نهان و آشکارت یکسان باشد.
• رسول اکرم(ص)

سایه بزرگترها بالای سرمان بود

کورش کاشانی

مادر و پدرم حالا دودل شده بودند. می‌گفتند کاش با عجله تصمیم نمی‌گرفتیم و کمی تحقیق می‌کردیم و این طور که معلوم است زندگی خیلی هم برای تو سخت نخواهد بود

وقتی **مسعود** به خواستگاری‌ام آمد در همان جلسه خواستگاری جواب رد را به آنها دادیم.

مسعود می‌خواست مرا همراه خودش به تبریز ببرد. قرار بود من با خانواده‌اش زندگی کنم و از همه بدتر این که کارش طوری بود که تمام هفته خارج از شهر بود و فقط آخر هفته‌ها می‌آمد تبریز. با وجودی که نسبت فامیلی دور داشتیم و از اعتبار و درستی خانواده‌اش مطمئن بودیم، همه این شرایط کافی بود تا در همان جلسه اول پدرم عذر بخواهد و بگوید دخترم نمی‌تواند اینجور زندگی کند.

آنها هم رفتند. آن شب همه خوشحال بودیم که آب پاکی را روی دستشان ریختیم و دیگر خیالمان راحت بود که این قضیه کشدار نمی‌شود. پدر مسعود از دوستان دوران مدرسه پدرم بود و می‌دانست که این مرد آنقدر شریف است که در آن خانه محال است به من سخت بگیرند. روز بعد مادر داستانهایی برایم تعریف کرد که همگی حاکی از خوب بودن این خانواده بود. مادر می‌گفت کاش شغل پسرشان طوری بود که هر شب می‌آمد خانه. اینطوری می‌شد با شرط و شروطهای دیگر هم کنار آمد. پدرم می‌گفت کاش قبول می‌کرد تو در تهران بمانی و آخر هفته‌ها می‌آمد تهران پیش تو، این طوری ما مراقب تو بودیم.

دو سه هفته‌ای گذشت تا این که خبر فوت عمه مسعود را به ما دادند و مادر و پدرم راهی تبریز شدند تا در مراسم شرکت کنند. بعد از سه روز که برگشتند مادر و پدرم مدام از مسعود و خانواده‌اش حرف می‌زدند. می‌گفتند یک طبقه کاملاً مستقل برای مسعود ساخته‌اند که همسرش در آن خانه زندگی کند. مادرم می‌گفت حتی ورودی دو خانه مجزاست و اگر آنجا زندگی می‌کردی هیچ کس کاری به کارت نداشت و زندگی مستقل خودت را داشتی.

پدر می‌گفت شغل مسعود خیلی خوب است. پدرم رییس مسعود را در مراسم دیده بود و او کلی از مسعود تعریف کرده بود و این که راه پیشرفت برای او باز است و چه بسا به مقامهای بالا هم برسد.

مادر و پدرم حالا دودل شده بودند. می‌گفتند کاش با عجله تصمیم نمی‌گرفتیم و کمی تحقیق می‌کردیم و این طور که معلوم است زندگی خیلی هم برای تو سخت نخواهد بود.

من هم مانده بودم معطل که چه بگویم. چشمم به دهان مادر و پدرم بود، نمی‌دانستم کار درست



خیلی دیر پازلهای بازی را کنار هم چیدم

راشین مختاری

تا به آن روز تنها سفری که رفته بودم مشهد بود. خیلی ذوق زده بودم. ولی وقتی رسیدیم استانبول تازه متوجه شدم...

آن قدر ذوقزده و خوشحال بودم که فکر می‌کردم بهترین شوهر دنیا را خواهم داشت و خوشبخت‌ترین دختر خانواده خواهم بود. باورم نمی‌شد یک مرد تحصیلکرده خوش قیافه که وضع مالی‌اش هم خوب بود به خواستگاری‌ام آمده. ما یک خانواده خیلی ساده بودیم. پدرم نجّاری داشت و هفت خواهر و برادر بودیم. من فرزند چهارم بودم. خواهر و برادرهای بزرگترم ازدواج کرده بودند و یک خواهر کوچکترم هم زودتر از من ازدواج کرده بود. همگی زندگیهای ساده و تا حدی سخت داشتند. هیچ کدام از نظر مالی کاملاً تأمین نبودند و باید همیشه حواسشان به جیبهایشان می‌بود. اما حالا من یک شوهر داشتم که هم خانه داشت و هم ماشین و یک شغل آبرومند. دیگر از خدا چه می‌خواستم؟ خواهرش در کلاس زبان با من آشنا شده بود و بعد از دو ماه به من گفت که می‌خواهند به خواستگاری من بیایند. **سمیرا** دختر عجیبی بود. یک روده راست در شکمش نبود. مدام از این حرف می‌زد که هر وقت انگلیسی‌اش خوب شد می‌رود خارج و آن جا ادامه تحصیل می‌دهد. دائم هم پز سر و وضع زندگیشان را می‌داد. من هم به این چیزها اهمیتی نمی‌دادم. وقتی فهمیدم برادرش حسابدار یک شرکت بزرگ است و خانه و ماشین هم دارد تمام نواقص سمیرا را فراموش کردم. به قول مادرم من که نمی‌خواستم با او ازدواج کنم. تازه نمی‌توانست نقش مهمی هم در زندگی من داشته باشد. عشق خارج رفتن بالاخره او را به هزاران کیلومتر آن طرفتر می‌برد و دیگر مهم نبود چقدر دروغ می‌گوید یا چقدر پز ویلای شمالشان یا سفرهای ترکیه را می‌دهد.

بعد از یک مراسم ساده خواستگاری دو خانواده به توافقات اولیه رسیدند. **سهیل** زیر بار مهریه نرفت و خانواده من هم اصرار زیادی نداشتند. قرار شد عروسی هم مختصر باشد ولی در عوض برای ماه عسل به ترکیه برویم. پدرم از این قول و قرارها خیلی خوشش نمی‌آمد ولی مادرم می‌گفت عیبی ندارد در عوض دخترمان می‌رود توی یک زندگی راحت و خوب. به ماه نکشید که به عقد سهیل درآمدم و بعد هم فوت زن دایی سهیل بهانه‌ای شد تا جشن عروسی برگزار نشود و من و او رفتیم سفر.

تا به آن روز تنها سفری که رفته بودم مشهد بود. خیلی ذوق زده بودم. ولی وقتی رسیدیم استانبول تازه متوجه شدم سهیل کلی کار برای خودش ردیف



شکوفه های زندگی


ارشیدا اسماعیلی


شهراد اسماعیلی


نجوا باقری


پارسا حاجی حسنی


زهرا برزکار


امیرعلی محمدی


علیرضا ومرتضی صفری


نیکان ناصحی


سحر و امیر مهدی دانشوری


هانیه کوهی


هستی صمدی

انسان عاقل همیشه از بد گوییهای که از او می شود استفاده می کند

● ویژه بانوان

کدام است. تازه ما جواب رد را داده بودیم و امکان نداشت دوباره از من خواستگاری کنند. ولی مادر راهش را پیدا کرده بود. یک جورهایی به گوش آنها رسانده بود که شاید اگر کمی شرط وشروطها تغییر کند بتوانیم دخترمان را راضی کنیم. بزرگترها خوب حرفهای همدیگر را می‌فهمیدند. بعد از مراسم چهلم عمه مسعود، دوباره به خواستگاری من آمدند. این بار قرار شد ما دوتا بیشتر با هم صحبت کنیم و در مورد آینده و وضعیت زندگیمان قول و قرارهایمان را بگذاریم.

مسعود دائم از سختی کارش می گفت و این که یک وقتهایی شاید هفته‌ای یک بار هم نتواند به تبریز بیاید. گفت برای همین می‌خواهد همسر آینده‌اش با خانواده‌اش زندگی کند. این راهی برای آسان کردن زندگی نبود. ولی ته دلم راضی به این وصلت بودم. آنقدر مهربان و صادق بودند که حس می کردم زندگی کنار آنها اصلاً سخت نیست.

بالاخره جواب بله را دادم. قرار شد عروسی در تبریز برگزار شود. مهمانهای ما از تهران راهی تبریز شدند. به نحو آبرومندانه‌ای از آنها پذیرایی شد. جهیزیه‌ام در طبقه بالای خانه پدر شوهرم چیده شد و هفته دوم بعد از ازدواجمان مسعود رفت سر کار و یک هفته بعد برگشت.

زندگی ما درست همانی بود که مسعود گفته بود. پدرشوهرم اجازه نمی‌داد من شبها تنها در خانه‌ام بمانم و باید می‌آمدم طبقه پایین و آنجا می‌خوابیدم. مادر شوهرم نمی گذاشت من تنها غذا بخورم و به هر بهانه‌ای مرا از خانه‌ام می کشیدند پایین تا مبادا تنها باشم. از سر محبت هر کجا که می‌خواستم بروم پدرشوهرم مرا می‌برد و می‌آورد. سال دوم بچه‌دار شدم. بچه تمام مدت در خانه مادر شوهرم بود. مسعود گاهی هفته‌ها به خانه نمی‌آمد و من عملاً با مادرشوهر و پدرشوهرم زندگی می کردم. هر دو بچه من در آن خانه بزرگ شدند و هیچ وقت احساس خستگی یا تنهایی نکردم چون آنها مثل کوه پشت سر من بودند. وقتی به تهران می‌آمدم بعد از چند روز دلم برایشان تنگ می‌شد و بچه‌ها هم شدیداً به آنها عادت داشتند.

بیست سال زندگی من همینطور بود تا مسعود به عنوان مدیرعامل شرکت به تهران منتقل شد. دختر و پسرم با چشم گریان از آن خانه دل کندند. جهیزیه من هنوز نو بود وقتی وسایلمان را به تهران منتقل کردیم. چون همه این سالها ما عملاً در خانه پدر شوهرم زندگی می کردیم. چند روز دیگر بیست و پنجمین سالگرد ازدواجمان را جشن می گیریم. زندگی ما همیشه بی‌دغدغه و آرام بود. چون سایه بزرگترها بالای سرمان بود. الان هم خانه در نزدیکی خانه پدرم خریداری کردیم و مادر و پدرم حامی و مراقب ما هستند. اگر همدلی و احترام و محبت باشد هنوز زندگی به این شیوه بهترین راه برای سعادت و خوشبختی است. ■

کرده و سفرمان تقریباً یک سفر کاری است. اصرار داشت که من خودم تنها بروم بگردم و خرید کنم ولی من جرات بیرون رفتن نداشتم. برای همین به سمیرا تلفن کردیم که بیاید پیش من.

با آمدن سمیرا، سهیل خیالش راحت شد و از صبح تا شب ما را تنها می گذاشت... نمی‌دانستم چه می کند و چه کاری دارد ولی هر شب به من کلی پول می‌داد تا روز بعد بروم و خرید کنم.

سفر ما یک ماه طول کشید. با چمدانهای پر به ایران برگشتیم... بعد از چند ماه تازه به خودم آمده بودم و دلم می‌خواست بدانم دور و برم چه می گذرد. متوجه شده بودم که خانواده سهیل تا چند سال پیش وضع مالی خیلی خوبی نداشتند و از وقتی سهیل رفته بود سر این کار زندگی آنها ناگهان تغییر کرده بود. اما سهیل دوست نداشت من در مورد کارش کنجکاوی کنم. یک وقتهایی بهم تلفن می کرد و می گفت برو خانه پدرت، من دارم می‌روم سفر و چند وقتی نمی آیم... کجا می رفت و چرا می‌رفت نمی‌دانستم. کم کم سوالهای بیشتری در ذهنم نقش می‌بست که اصلاً یک حسابدار چرا باید این همه سفر برود. بگو مگوهایمان شروع شده بود. او اصرار داشت من هرچه زودتر باردار شوم و سرم به بچه‌داری گرم شود و پا پیچ او نشوم.

تا این که یک روز در اوج دعواهایمان بهم گفت که دلیل انتخاب من برای ازدواج با او این بوده که کم حرف بودم و به نظر خواهرش ضریب هوشی زیادی هم ندارم که پاپیچ او شوم.

تازه انگار می‌توانستم پازلهای این بازی را کنار هم بگذارم. بعدها فهمیدم که سهیل دنبال یک دختر از یک خانواده خیلی ساده می گشته که با پول و امکانات محدود بتواند کنترلش کند و اصرار داشت بچه‌دار شویم و من را این طور سرگرم نگه دارد.

زندگیمان از آن موقع به بعد دیگر رنگ و بوی خوشی به خود ندید. با تمام تلاشهایی که کردیم بچه‌دار نشدیم و بعد از دو سال بهم گفت می‌خواهد مرا طلاق بدهد چون صاحب بچه نمی‌شویم. باورم نمی‌شد که به همین سادگی می‌خواهد با سرنوشت من بازی کند. اما قانون هم به او این حق را می‌داد.

امروز که آمدم دادگاه تا حکم طلاق را صادر کنند باخبر شدم سهیل را به خاطر کلاهبرداریهایش دستگیر کرده‌اند و به زندان افتاده... درست نمی‌دانم چه کرده و به چه جرمی در زندان است ولی خوشحالم که از چنین مردی بچه‌ای ندارم و به زودی اسمش در شناسنامه من خط می‌خورد. ■

کلیه مطالب از مجله اطلاعات هفتگی شماره ۴۱۹ ـ ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ برداشته شده است.

هفتاد سال پیش در همین هفته



مسابقات شنای تهران (ص ۲)



مسابقات شنای قهرمانی باشگاههای تهران روز چهارشنبه ۱۹ مرداد در استخر قهرمانی امجدیه شروع شد و ۲۱ مرداد پایان یافت و در نتیجه شناگران باشگاه نیرو و راستی در هر ۳ قسمت شنا، شیرجه و واترپلو اول شدند. در شنای ۱۵۰۰ متر آزاد، **شاهرودی** با رکورد ۲۶ دقیقه و هفت ثانیه، در ۴۰۰ متر کرال سینه، **بیژن فیلی** با رکورد ۶ دقیقه و ۲۳ ثانیه و در ۲۰۰ متر قورباغه، **جواد امیراعلایی** با رکورد ۳ دقیقه و ۱۶ ثانیه و بیژن فیلی با رکورد یک دقیقه و ۱۳ ثانیه در صد متر کرال اول شدند.

دکتر حسابی، انیشتین ایران(ص ۳)



گرچه او عالم بزرگ ریاضی و یک فیزیکدان مشهور ایرانی است ولی به موسیقی و شعر و ادبیات هم علاقه وافری دارد و قسمتی از وقت خود را در شبانه روز صرف مطالعه آثار ادبی و هنری می کند. عاشق موسیقی باخ است و در هر سفر مجموعه‌ای از صفحات او را سوغات می‌آورد و کلکسیونی از آثار این موسیقیدان برجسته در کتابخانه‌اش موجود است و می گوید هر وقت به آثار این هنرمند گوش می‌دهم انگار به مطالعه غزل حافظ مشغولم. به گفته او آثار موسیقی برجسته هنرمندان قدیم کشور مثل مرحوم حاج حسینعلی هم چون دارای قواعد و اصول علمی بود، بر اکثر قطعات هنرمندان ترجیح دارد. به گفته او استادان قدیم یک نوع هماهنگی و انضباط را در ساخته‌های خود رعایت می کردند که امروز به ندرت دیده می‌شود. این دانشمند ایرانی همچنین به شعر و ادب نیز علاقه وافر دارد و حافظ را بی‌هیچ تردیدی بزرگترین شاعر دنیا می‌داند و می گوید او از نظر علوطبع و پختگی و فکر و شیرین سخنی نظیر ندارد. در میان نویسندگان فرانسه به آثار راسین، ولتر و آناتول فرانس با نظر احترام می‌نگرد و به آندره ژید هم علاقه‌مند است. شکسپیر را تحسین می کند و به هکسلی و همینگوی نیز دلبستگی دارد. با آثار فالکن هم کاملاً آشناست. علاقه فراوانی نیز به آثار دیگر هنری از جمله نقاشی و مجسمه‌سازی دارد و در خانه‌اش در خیابان سی متری گل و گیاه هم پرورش می‌دهد و به ورزش نیز علاقه‌مند است. او چون تحصیلات مقدماتی خود را در بیروت به انجام رسانده، به زبان عربی مسلط و این جدای تسلط او به زبانهای فرانسه و انگلیسی است. قهرمان ما تا به حال به کشورهای فرانسه، انگلستان، آلمان، سوئد، نروژ، دانمارک، بلژیک، لهستان، ایتالیا، آمریکا، کانادا، روسیه، فلسطین، مصر و عراق نیز سفر کرده است.

محاکمه باند دلارهای تقلبی(ص ۴)

حکم مجازات باندی که یک سال پیش در تهران به چاپ دلار تقلبی مشغول بودند، صادر شد.
آنها کار خود را از مرداد سال گذشته آغاز کردند و دلارهای تقلبی را به بازار سرازیر کردند. قیمت این دلارها در ابتدا فرق چندانی با دلار اصلی نداشت اما پس از مدتی قیمت بیست دلاریهای چاپ آنها، به طور فاحشی پایین آمد. کم کم مراکز اقتصادی آمریکا پی بردند که تورم نسبتاً محسوسی در دلار خاورمیانه پدید آمده است. از آن پس پیگیری ویژه‌ای به عمل آمد و اداره آگاهی پیگیر ماجرا گردید و بعد از بررسیهایی که سه ماه تمام با بازرسی قهوه خانه‌ها و مخفیگاهها به عمل آمد، دلالان ارز تحت تعقیب قرار گرفتند و به یک خانه مشکوک شدند و سرهنگ نژادی که در قالب خریدار وارد معامله شده بود توانست یکی از اعضای باند یعنی حبیب جواهری را شناسایی کند و در ادامه تحقیقات، جواد محسنی کارمند بانک و بقیه اعضا و از جمله سردسته باند که یک کلیمی به نام حجت الله بنائیان بودبه دام افتاد. هفته گذشته پس از تکمیل تحقیقات مجرمین به مجازاتهای حبس از ۲ تا ده سال محکوم شدند.



یک هفته دور دنیا (ص ۲۷)

کودتا در سوریه

ساعت چهار بعدازظهر روز یکشنبه گذشته سخنگوی رادیو دمشق خبر وقوع کودتا در سوریه را اعلام کرد. طی این کودتا عده‌ای از افسران نظامی کشور به ریاست کلنل سامی حتاوی بر علیه حکومت حسنی الزعیم قیام کرده و حکومت را ساقط کردند. کلنل زعیم رئیس جمهور و محسن البرازی نخست وزیر را دستگیر، در یک محکمه نظامی محاکمه و بامداد روز یکشنبه تیرباران کردند. کابینه جدید سوریه که کابینه‌ای ائتلافی است روز دوشنبه به ریاست هاشم آقاسی از رجال معروف این کشور تشکیل و قرار است نظامیان کناره‌گیری کنند.

کمک نظامی آمریکا به ایران

کمک نظامی دولت آمریکا به کشورهای عضو پیمان آتلانتیک و پنج کشور غیر کمونیست دنیا به میزان یک میلیارد و چهارصد و پنجاه میلیون دلار روز دوشنبه به تصویب کمیته امور خارجه مجلس نمایندگان آمریکا رسید. در این میان ۹۹۰ میلیون دلار به کشورهای عضو پیمان و ۳۰۰ میلیون دلار نیز به ایران، ترکیه، یونان، فیلیپین و کره جنوبی و بقیه آن صرف مخارج اداری و امور حمل و نقل می شود.

نمونه ای از آگهی های مجله شماره ۴۱۹



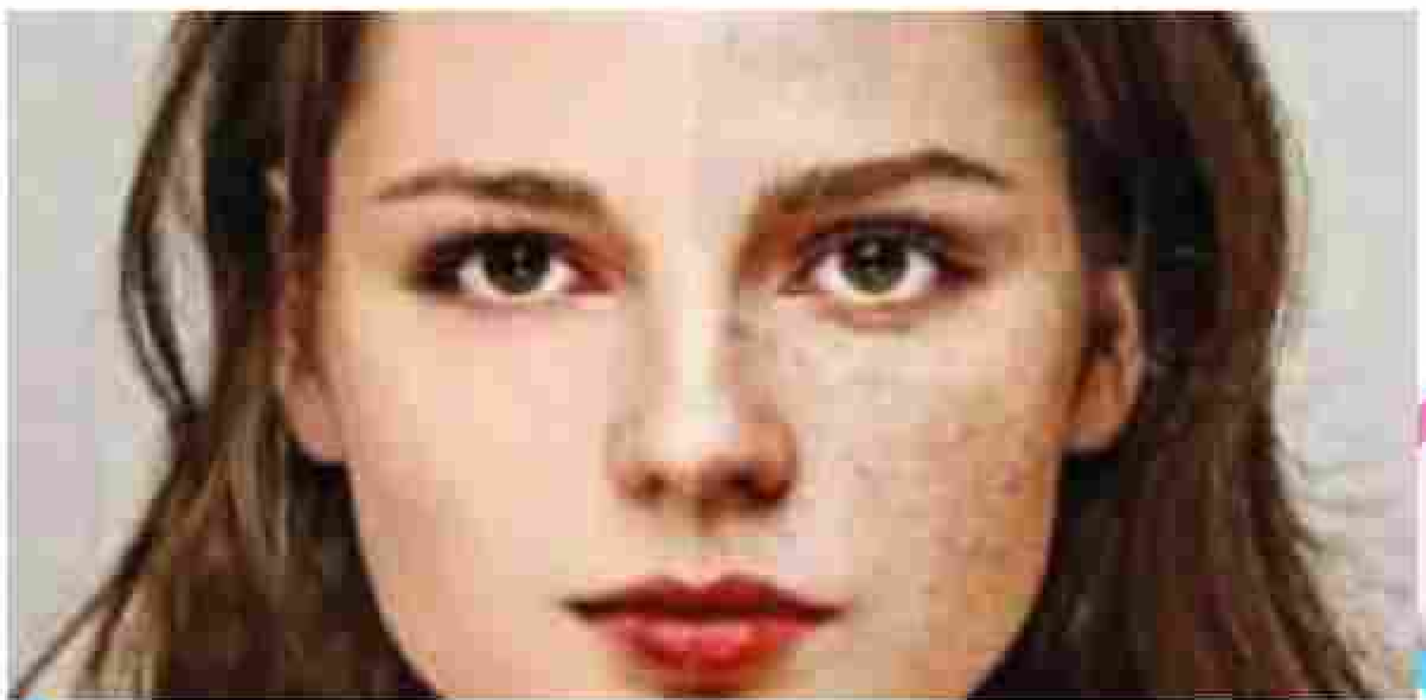


جایگزین گوشت قرمز

با توجه به شرایط کنونی اقتصادی جامعه و افزایش قیمت بسیاری از اقلام خوراکی و از سوی دیگر کاهش قدرت خرید مردم، تعداد زیادی از اقلام و منابع غذایی از سفره‌ها حذف شده است. گوشت قرمز که یکی از مهم‌ترین منابع غذایی نیز محسوب می‌شود، یکی از مواردی است که با افزایش شدید قیمت روبرو شده و جای آن در سبد غذایی بسیاری از خانواده‌ها خالی شده است. اما با حذف این منبع پروتئینی از برنامه غذایی افراد، باید مواد غذایی دیگری به‌عنوان جایگزین گوشت قرمز مصرف شود تا پروتئین مورد نیاز بدن تامین شود. پس در این شرایط باید از منابعی همچون انواع حبوبات، سفیده تخم مرغ و گروه نان و غلات برای تامین پروتئین بدن استفاده شود.

- افرادی که به این گونه منابع پروتئینی دسترسی ندارند حداقل پروتئین مورد نیاز بدن را از منابع حبوبات از جمله لوبیا، نخود و عدس تامین کنند.
- سویا یک منبع پروتئین گیاهی است که تا حدودی می تواند جانشین گوشت قرمز شود، اما استفاده از آن نباید به طور مطلق بوده و پروتئین آن باید واقعی باشد.
- مصرف موادی همچون گوشت، حبوبات و تخم مرغ باید روزانه انجام گیرد چرا که نیاز بدن است اما در صورت حذف یکی از آنها مواد دیگر می‌توانند تا حدودی جانشین دیگری شود.
- یکی از مهمترین منابع جانشین گوشت قرمز، سفیده تخم مرغ است که منبع پروتئین و اسیدآمینه‌های مختلف است و مصرف آن در زمان عدم استفاده از گوشت توصیه می‌شود. همچنین انواع شیر و لبنیات نیز در شرایط عدم استفاده کافی از گوشت قرمز نباید فراموش شود.
- در این گونه شرایط باید کودکان، نوجوانان، مادران باردار و سالمندان در معرض تحلیل عضلانی در مصرف منابع پروتئینی در اولویت قرار گیرند.

پریسا ترابی مسئول برنامه تغذیه بزرگسالان



لک و پیس را درمان کنید

بیماریهای پوستی مانند لک و پیس از بدو تولد تا کهنسالی ممکن است ظاهر شود و زیبایی افراد را تحت تاثیر قرار دهد و ما در این مجال شما را با علل ابتلا به لک و پیس و روشهای مقابله و بهبود آن آشنا می کنیم.لک و پیس، یک بیماری پوستی است که می تواند در هر سنی از کودکی تا پیری ظاهر شود. هر چه بیماری از سن پایین تری شروع شود بدتر است و به درمان سخت‌تر جواب می‌دهد.لک و پیس یک بیماری خودایمنی است یعنی بدن به جای آنکه علیه عوامل بیماری زا که به بدن حمله می کنند پادزهر بسازد دچار اشتباه می‌شود و علیه برخی عوامل در بدن پادزهر می‌سازد. مثلا اگر علیه رنگدانه پوست پادزهر بسازد، بیماری ویتیلیگو را ایجاد می کند و اگر علیه موهای بدن پادزهر بسازد، باعث ریزش منطقه‌ای موها می‌شود. این اتفاق می تواند برای سایر قسمتهای بدن هم رخ دهد و متناسب با آن، بیماریهای مختلفی ایجاد کند.

علل ابتلا به لک و پیس تاکنون محققان دلیل اصلی ابتلا به لک و پیس را کشف نکرده‌اند. اما برخی نظریه‌ها بر این است که اختلالات دستگاه ایمنی بدن باعث می‌شود که آنتی بادیهای بدن علیه سلولهای رنگدانه‌ای وارد عمل شوند. ملانوسیتها همان سلولهای تولید کننده رنگدانه پوست هستند که در معرض خطر و آسیب قرار می گیرند و یا از بین می‌روند و جای خود را به لک و پیسهای سفید رنگی می‌دهند که با رنگ بقیه ی مناطق پوست تفاوت دارند.البته محققان بر این عقیده هستند که بیشترین موارد ابتلا به لک و پیس عامل ژنتیکی دارد و با وجود اینکه این بیماری پوستی درمان قطعی ندارد، می‌توان علائم آن را کاهش داد و کیفیت زندگی مبتلایان را بهبود بخشید.

درمان گیاهی متخصصان طب سنتی و استادان دانشگاه علوم پزشکی تهران برای درمان این بیماری از یک داروی گیاهی جدید و مصرف خوراکیهای خاص مانند فالوده سیب و انار و همچنین کنترل استرس و اضطراب بهره می‌برند .همچنین برای درمان این بیماری باید ابتدا بیمار به اصلاح مزاج خود پرداخته و مجموعه‌ای از دستورات تغذیه را رعایت کند. مثلا مبتلایان به بیماری لک و پیس باید طی این سه ماهه از خوردن ماهی، ماست و دوغ پرهیز و ساعات غذایی خود را تنظیم کنند بطورمثال خوردن ناهار دیرتر از ساعت ۱۲ یا ۱۳ و خوردن شام دیرتر از ساعت ۱۸ یا ۱۹ نشود.یکی از راههای دفع مواد و مواد بیماری زا که در بدن منجمد شده‌اند از طریق پوست است اما این ورزش نباید فقط به یک پیاده روی ساده محدود شود بلکه پیاده روی در حد دویدن به مدت ۲۰ دقیقه که موجب تعریق شود.برای مبتلایان به این بیماری حتما یک خواب با آرامش ضروری است؛این بیماران با دیدن لکه‌های سفید دچار عصبانیت و نگرانی می‌شوند و این مساله خود چرخه معیوبی محسوب شده که موجب تشدید بیماری می‌شود.بیماران برای از بین بردن اضطراب و داشتن خواب آرام، قبل از خواب (یعنی ساعت ۲۱ یا ۲۲) باید فالوده سیب (یعنی سیب رنده شده همراه عسل و گلاب و عرق بیدمشک)، بخورند در این صورت بعد از یک ماه رنگ ضایعات پوستی این بیماران خودبخود بهتر می‌شود بدون اینکه داروی خاصی به آنان داده باشیم.البته احتمال دارد شیوع این بیماری با آغاز فصل سرد و خشک پاییز، بیشتر شود بنابراین به بیماران توصیه می‌شود حداقل روزی یک انار شیرین بخورند چون انار کبد را تقویت می کند و بسیاری از بیماریهای پوستی به ضعف کبد بستگی دارند.

گوشت و نخود کوبیده، خون خوبی برای افراد فراهم می کند و داشتن ذخیره خونی و آهن خوب در بدن از ارکان درمان بیماری لک و پیس در طب سنتی به شمار می‌رود.همچنین مبتلایان به این بیماری باید در غذاهای خود از ادویه بی خطر زعفران استفاده کنند و حتما به برنج خود زعفران بزنند یا اینکه هنگام صبحانه یک لیوان شیر را با یک قاشق مرباخوری عسل و زعفران بجوشانند زیرا زعفران خاصیت رقیق کنندگی خون را دارد و خون رقیق و خوشرنگ به بدن کمک می کند تا رنگ لکه‌های پوستی را بازگرداند.

خدا آرامش را به کسانی که در جستجوی آن هستند می دهد
● وینستر

مختار بی اختیار

محمد آزادی ـ تهران

تکیه گاه محکم و پشتوانه گسترده ذهن خلاق و پوینده "محمد آزادی" نویسنده فروتن و توانمند، دانش و شناخت انسان و زندگی است. این ویژگی بارز در همه داستانهایی که به قلم او در این صفحات به چاپ رسیده جلوه‌ای شاخص دارد. با خواندن و بازخوانی و تامل بر داستان تازه او "مختار بی‌اختیار" باری دیگر درخواهیم یافت که "محمد آزادی" کماکان در سپهر اندیشگی و جهان داستانی خاص خودش، به لطف هستی شناسی تجربی‌اش با سنجیدگی گام برمی‌دارد. "محمد آزادی" در این مسابقه تاکنون چند بار به عنوان نویسنده برتر شناخته و معرفی شده است.

صدایی دور و ناشناس توی راهرو آسایشگاه پیچید:

ـ آقای کمال امینی‌پور، فرزند جمال؟!

انعکاس پیچیده و موج دار صدا بافت فضای غم‌انگیز و دلگیر آسایشگاه را لرزاند اما هیچ پاسخی به آن داده نشد. تنها عده‌ای که یکدیگر را نمی‌شناختند و میل به گریه و خیره شدن به نقطه‌ای نامعلوم در چهره ساکت آنها مشهود بود، برای لحظاتی محو و غریبانه یکدیگر را نگاه کردند. سایه‌ای تنومند و غول‌آسا با گامهای تند و عصبانی به پشت در تمام پلاستیک و شفاف آسایشگاه نزدیک شد و با حذف "آقا" از اسمی که خوانده بود، دوباره تکرار کرد:

ـ کمال امینی پور، فرزند جمال؟

صداهای گنگ و نامفهوم و پچ پچه‌های کوتاه و همهمه‌های خفه‌ای فضای آسایشگاه را در هم کشیده بود. هیچکدام پاسخ درخواست آن سایه ترسناک و عجولی نبود که دستگیره در را چرخاند و ناراضی و شاکی توی آسایشگاه آمد. مرد قوی هیکل و میانسال با روپوش سفیدی که دکمه‌های آن را نبسته بود و هیکلش را گنده‌تر و پهن‌تر می‌کرد، در ابتدای سالن ایستاد و با لحنی خشن و تحکم آمیز نام "پدر" را هم از اسم مورد نظرش حذف کرد و گفت:

ـ کمال امینی پور! کمال امینی پور؟!

سرسنگین و گردن کلفت و سیاهش را برای دیدن صاحب اسم در بین جمعیت آسایشگاه گرداند و منتظر ایستاد. یکی از افراد حاضر در آسایشگاه که مثل بقیه لباس یکدست و یکرنگ آبی بدون دکمه پوشیده بود و به نظر می‌رسید از همه هوشیارتر و سرحالتر است، از روی ترس یا همکاری و خوش خدمتی حرف مرد عصبانی را پی گرفت و بلندتر از او فریاد زد:

ـ کمال... کمال امینی پور؛ کیه؟

انتظار و ترس و بی‌خیالی و بی‌اعتنایی دو نفر را بی‌حوصله و عصبی کرد و از گوشه آسایشگاه بلند شدند و نفر پشت سری خودشان را زیر مشت و لگد گرفتند. عده‌ای دیگر به حمایت از او به سمت شلوغی آسایشگاه دویدند و به زحمت پسر نوجوانی را که مجروح و لگدمال شده، در آستانه مرگ بود، از زیر دست و پای افراد خشمگین بیرون کشیدند و جلوی پای مرد سفیدپوش انداختند. مرد سفیدپوش که ورقه‌ای با مهر رسمی دادگاه در دست داشت، ملایم و ترحم آمیز از نوجوانی که گیج و منگ مثل بره‌ای در کشتارگاه، جلوی پایش افتاده بود و از ترس می‌لرزید پرسید: ـ کمال امینی پور تویی؟ کری...؟ کوری...؟

اما نوجوان صداهای ملایم و عادی را نمی‌شنید. گوشش فقط به صداهایی که از دور می‌آمدند آشنا بود، صداهایی که فرکانس بسیار بالایی داشتند و از کهکشانهای دوردست می‌آمدند. یا صداهایی با فرکانس بسیار پایین که گوش دیگران قادر به شنیدن آنها نیست، صداهایی مانند صدای پای مورچه‌ها و صدای بال پروانه‌ها... مرد سفیدپوش خودش را روان درمانگر و دستیار دکتر مغز و اعصاب معرفی کرد و گفت:

ـ کمال امینی‌پور، فرزند جمال! شما باید به درخواست دادگاه کودکان و نوجوانان برای چند آزمایش پزشکی با من تشریف بیاورید به اتاق معاینه.

نوجوان مجروح تاب و توان بلند شدن از روی زمین را نداشت. روی زمین ولو بود و هوش و حواسش نسبت به موقعیت و محیط واکنش مناسب و درستی نشان نمی‌داد. روپوش باز دکتر در نظرش مثل بال آدمهایی بود که گاه و بیگاه از آسمانها برایش پیغام می‌آوردند! اما آن آدمها هرگز به او پرخاش نمی‌کردند و کتکش نمی‌زدند. درد ناشی از کتک خوردن و لحن دکتر نشان می‌داد که در موقعیت و وضعیت این جهان است و آدمها و حوادث همگی کاملاً واقعی هستند. فشار این رفتارها و این موقعیت دردناک حادثه دیگری را در ذهن درگیر و مغشوش او زنده کرد:

مردی که کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید به تن داشت و کروات قرمز زده بود و روبروی پدر و مادرش نشسته بود با لبخند یک شیرینی دیگر از داخل بشقاب برداشت و پرسید:

ـ فرمودید عروس خانم یک برادر دیگر هم دارد؟

پدر و مادر عروس و خواهران و برادرانش رنگ به رنگ شدند و سرهایشان را پایین انداختند. پدر عروس با دستپاچگی و کمی تاخیر پاسخ داد:

بله قربان، ما همگی دیشب منزل همشیره خانم مهمان بودیم... کمال خیلی با خاله‌زاده‌هایش گرم گرفته بود و بازی می‌کرد. ما هم دلمان نیامد جمعشان را به هم بزنیم... طفلکی همانجا خوابش برد!

کمال توی یکی از اتاق خوابها در واقع زندانی بود. یکی از معدود شبهایی بود که تا این لحظه فرشته‌ها به سراغش نیامده بودند. به او گفته بودند تا رفتن مهمانها نباید از اتاق بیرون بیاید و حتی سرفه هم نکند و بلند هم نفس نکشد وگرنه مهمانها می‌ترسند و خواهرش شوهر نمی‌کند! بار سنگین حرف دروغ پدر و مادرش او را تا آستانه فریاد کشیدن و شکستن قفل در پیش برد، اما یکی از همان صداها در گوشش طنین انداز شد که گفت:

ـ تو که اینجا هستی! چرا باید بگویند رفته با پسرخاله هایش بازی کند؟ ولی عیبی ندارد. حالا آرام باش و بگذار خواهرت شوهر کند اما بعد پدرت را بکش. مادرت را بکش... خواهرانت را بی‌آبرو کن... برادرانت را در چاه بینداز... همکلاسی هایت را سر ببر... خانه همسایه‌ها را آتش بزن... خرگوشها و سگها و گربه‌ها را دار بزن!

دو نفری که دست و پاهایش را گرفته بودند و دلسوزانه به اتفاق دکتر روان درمانگر به اتاق معاینه دکتر مغز و اعصاب برده بودند، با راهنمایی و اشاره دکتر مغز و اعصاب که پیرمردی آرام و مودب بود، او را علیرغم زور و توان بسیار بالایی که در عدم همکاری و سرپیچی از دستورات پزشک پیدا کرده بود، روی صندلی پشت دستگاهی پیشرفته و پیچیده نشاندند. دکتر با مهربانی و خواهش از او خواست چشمانش را باز کند و تأکید کرد که اصلاً پلک نزند و نفسش را حبس کند. کار دکتر چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید. خیلی دوستانه از او تشکر کرد و خواست روی صندلی و پشت دستگاه دیگری بنشیند. کمال بی‌اراده و بی‌میل دستور دوم پزشک مغز و اعصاب را اجرا کرد. در این دستگاه نورهای رقصان تندی به چشمانش می‌خورد و به

اعماق مغزش فرو می‌نشست. احساس می کرد در کهکشانی سرد و آبی اما پر ستاره و نورانی سیر می کند که موجوداتی مانند پری دریایی در آن پرواز می کنند. کف آن از کشتزاری آب گرفته با ماهیها و مرجانهای رنگارنگ و درختان پرمیوه‌ای که سر از آب بیرون آورده بودند پوشیده شده بود. خوب که غرق تماشا بود یک زن، یک پری دریایی با گردنی بلورین و بدنی مرمرین در مقابلش تجسد یافت. بالهایش را گشود و گفت:

ـ بیا در آغوشم! بگذار ببوسمت! غصه نخور! حالا که خانواده‌ات تو را از دیگران پنهان می کنند و بچه‌ها توی کوچه و خیابان دنبالت می‌افتند و مسخره‌ات می کنند، ما تو را زیر بال و پر خودمان می گیریم. تو را دوست داریم. ولی باید گوش به فرمان ما باشی تا سلطان جهان شوی و دیدار با تو رویا و آرزویی دست نیافتنی برای هر انسانی باشد! روزی برسد که همان معلمهایی که تو را از مدرسه اخراج کردند جزو شاگردان کلاس اول تو باشند!

یک نوار سفید رنگ کاغذی که با خطوط قرمز نوسانی مانند صفحات زلزله نگاری بر آن نقش شده بود، از دستگاهی بیرون آمد. همزمان چند عکس سیاه که درونش مثل کهکشانهای قارچی شکل بود و چندین انفجار نورانی در آن به چشم می‌خورد، در دستگاهی دیگر ظاهر شدند. در رخوت شیرین هم آغوشی با پری دریایی غرق بود که دکتر دستی به پشت او زد و گفت:

ـ کارمان با شما تمام شد؛ ممنون که همکاری صمیمانه‌ای داشتی!

دکتر نوار و خطوط کج و معوج آن را که مثل رشته کوههای کوتاه و بلند و در جاهایی نوک تیز و لبه شمشیری بود به دقت نگاه کرد. با وسواس خاصی عکسها را به دیواری چسباند که پشت آن چند لامپ روشن بود. چندین لکه سرخ و نارنجی روی آنها پدیدار شدند. دکتر از دو جوانی که برای انتقال بیمار به او کمک کرده بودند تشکر کرد و خواست که اتاق معاینه را ترک کنند. هر دو نفر با رفتاری فروتنانه و اطاعت‌پذیر بی‌درنگ اتاق معاینه را ترک کردند. دکتر در اتاق را بست و پشت میز ویزیت نشست و نتیجه تشخیص یافته‌هایش را در حضور دکتر روان درمانگر، برای بیمارش تشریح کرد و گفت: "این نقاط سرخ و نارنجی علامت خونمردگی و آسیب مغزی در دوران نوزادی شماست که من حدس می‌زنم به احتمال زیاد به هنگام تولد به وجود آمده‌اند. برخی نوزادان به هنگام تولد بند ناف دور گردنشان می‌پیچد و باعث می‌شود اکسیژن رسانی به مغز مختل شود و آسیب جدی به مغز می‌رساند و گاهی هم حتی موجب خفگی و مرگ نوزاد می‌شود. این صدمه مغزی در شما باعث ایجاد بیماری "اسکیزوفرنی" شده است. اسکیزوفرنی یا روان گسیختگی یک بیماری روانی است که در آن مرز میان خیال و واقعیت مخدوش می‌شود. به این معنی که ممکن است شما صداهایی را بشنوی یا چیزهایی را ببینی که در واقع وجود خارجی ندارند اما در ذهن شما هستند و با شما گفتگو می کنند و شما را تشویق به انجام کاری می کنند و یا برعکس مانع انجام کاری می‌شوند. کم کم به آنها عادت می کنی. فقط باید خیلی مواظب باشی و دقت کنی که آدمها و حوادث واقعی را از مجازی تشخیص دهی. این بیماری تا آخر عمر با شماست و متأسفانه درمان قطعی ندارد اما با دارو و کمک اطرافیان قابل کنترل است. دیده شده که این بیماری در برخی از افراد منجر به بروز نبوغ شگفت انگیزی در آنها شده اما در برخی



دیگر شوربختانه باعث ارتکاب به جرم و جنایت شده. خدا کند که این بیماری در آینده از شما یک نابغه بسازد. دو جور قرص برایتان می‌نویسم، یکی سبز رنگ است که هر شب قبل از خواب باید بخوری؛ یکی هم نارنجی است که ظهرها باید با معده خالی میل کنید. اگر والدین و دوستان شما بی‌توجهی و سهل انگاری نمی کردند و شما را با دیدن اولین علایم بیماری نزد یک پزشک متخصص می‌بردند، این همه مشکل برایتان به وجود نمی‌آمد که در نوجوانی سر از "کانون" و "بازداشتگاه" دربیاورید و به حکم دادگاه معاینه و درمان بشوید. از همین حالا قرصهایتان را به موقع بخورید، خواب کافی داشته باشید، ورزش کنید و آب زیاد بخورید. تشخیص و تأیید این بیماری توسط من و با نظر چهار دکتر دیگر به منزله سلب مسئولیت و مجازات کیفری از شما خواهد بود.

"دکتر تا بیرون اتاق بیمار و دکتر روان درمانگر را مشایعت کرد. دکتر روان درمانگر هم بیمار را تا ابتدای سالن آسایشگاه همراهی کرد. افراد آسایشگاه دو دسته شده بودند. به گروهی انگار قرص سکوت و فراموشی و بی‌خیالی داده بودند و جهان برایشان هیچ بود!

این گروه کمال را با نگاه‌های سرد و بی‌فروغ بدرقه کردند اما دسته‌ای دیگر در اطراف و پشت سر او ـ انگار که عروس و دامادی را مشایعت می‌کنند ـ به رقص و پایکوبی پرداختند و مثل یک ناجی دورش را گرفتند! این صحنه‌ها کم و بیش چند سالی تکرار شد تا اینکه یک شب مردی که کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود و کراوات سبز زده بود، پرسید:

"اگر اشتباه نکنم آقا داماد یک برادر بزرگتر از خودشان هم دارند که گویا تشریف نیاورده‌اند! از حسادت که نبود؟"

خنده حاضرین کمی از غافلگیری خانواده داماد کاست و فرصت سرهم بندی کردن داستانی ساختگی و عذری به ظاهر موجه را برای پدر داماد فراهم کرد که بگوید:

"بله، حاج آقا، غلام شما، این حسام آقا، یک برادر بزرگتر از خودش دارد که کمال صدایش می‌کنیم. چند هفته‌ای است که رفته سربازی. یک کمی هم مریض احوال است. گفتیم برادر کوچکش را داماد کنیم تا انشاالله بیماری حسام که خوب شود و تکلیف سربازی‌اش را هم که بدانیم، او را هم سر و سامان بدهیم. البته قرار است به زودی معافش کنند..."

چه شبی بود! از بالا انگار پری رویان بالدار، پریهای دریایی دور سر کمال می‌رقصیدند. هر پری روی پرنده با جامی لبریز از نوشیدنی گوارا بالای سرش می‌چرخید و مقابلش فرود می‌آمد. در اطرافش درختان سرسبز با میوه‌های گوناگون و رنگارنگ احاطه شده بود. شاخه‌های پربار جلوی دهانش خم می‌شدند و میوه‌هایشان را با او تعارف می کردند. یکی از پریهای دریایی خودش را در آغوشش انداخت و در گوشش با صدایی نرم و لطیف گفت:

"حالا که تو را هیچ کجا آدم حساب نمی کنند تردید نکن که ما برایت کاری می کنیم که شهرتی عالمگیر نصیب تو شود و آوازه‌ات در سراسر گیتی بپیچد و همه جا حرف حرف تو باشد. اصلاً به دل نگیر که اول برادر کوچکت را داماد کردند. ما حرمسرایی با هزاران زن زیبا و نازک بدن برایت فراهم می کنیم که خانم "کیم کارداشیان" و آنجلینا جولی" نظافتچی آنجا باشند! فقط دستورهای ما را اجرا کن! هر ادعایی را در هر زمینه‌ای که دوست داری مطرح کن؛ هرچه عجیب‌تر و بزرگتر بهتر! بگو که قدرت ماورایی داری!

بقیه در صفحه ۵۷

بهاره پورعالی

جوجه ترش گیلانی



جوجه ترش یکی از انواع غذاهای خوشمزه و پر طرفدار ایرانی است که اصالتا متعلق به شمال کشور است. این کباب خوشمزه شباهتهای زیادی به جوجه کباب دارد و به خاطر استفاده از چاشنیهای خوشمزه در تهیه آن، طعم بسیار خوبی دارد.جوجه ترش در کنار غذاهایی مثل کباب ترش، اکبر جوجه و... از معروف ترین غذاهای شمالی است.با مقدار موادی که در این دستور آشپزی قرار گرفته است می‌توانید برای ۴ نفر جوجه ترش تهیه کنید. در صورتی که می‌خواهید مقدار کمتر یا بیشتری جوجه ترش تهیه کنید کافی‌است مقدار مواد را ضرب یا تقسیم کنید.

مواد لازم:

پیاز بزرگ	**۱ عدد**
مغز گردو	**۸ عدد**
سینه مرغ	**۶۰۰ گرم**
روغن مایع	**به اندازه کافی**
رب انار ترش	**۲ قاشق غذاخوری**
نمک و فلفل سیاه	**به اندازه کافی**
ماست پر چرب	**۲ قاشق غذاخوری**
زعفران دم کرده	**۱ قاشق غذاخوری**

طرز تهیه:

ابتدا سینه مرغ را تمیز و آنرا به صورت قطعات مربع شکل خرد کنید (کمی کوچکتر از قطعات جوجه کباب)، سپس تکه‌های مرغ را داخل یک کاسه مناسب بریزید. در ادامه پیاز را به صورت خلالی خرد کنید و به کاسه اضافه کنید.

در مرحله بعدی ماست را در یک کاسه کوچک با زعفران به خوبی مخلوط و سپس آن را به کاسه حاوی مرغ اضافه و گردوها را آسیاب کنید و به همراه رب انار، ۲ قاشق غذاخوری روغن مایع و مقداری نمک و فلفل سیاه به آن بیفزایید بعد مواد را با دست زیر و رو کنید تا کاملا با هم مخلوط شوند و تمام تکه‌های گوشت مرغ را پوشش دهند. پس از اینکه مواد را به خوبی مخلوط کردید روی کاسه را با یک سلفون بپوشانید و آنرا به مدت ۴ ساعت در یخچال قرار دهید تا گوشت مرغ طعم دار شود.پس از گذشت ۴ ساعت آن را از یخچال خارج کنید و تکه‌های مرغ را به سیخ بکشید. اگر می‌خواهید کباب را در تابه درست کنید از سیخ چوبی و اگر می‌خواهید کباب را با ذغال تهیه کنید از سیخ فلزی استفاده کنید.برای تهیه جوجه ترش در تابه ابتدا یک تابه بزرگ و جادار روی حرارت قرار دهید و مقدار خیلی کمی روغن مایع در آن بریزید به حدی که فقط کمی چرب شود سپس سیخها را داخل تابه بچینید و اجازه دهید جوجه ترش با حرارت بسیار ملایم سرخ شود.برای تهیه جوجه ترش ذغالی ابتدا منقل را آماده کنید و توجه داشته باشید که ذغالها حتما به صورت یکدست سرخ شده باشند سپس سیخها را روی منقل بچینید و جوجه ترش را کباب کنید. در پایان جوجه ترش را به همراه برنج و زیتون پرورده سرو کنید.

طعم جوجه ترش اصیل گیلانی

خیلی از کسانی که در منزل جوجه ترش درست می کنند همیشه با این مشکل مواجه هستند که جوجه ترش خانگی شان طعمش شبیه به جوجه ترشهای گیلانی نیست. یکی از نکات مهم در تهیه جوجه ترش، رب انار است.در صورتی که تمایل دارید جوجه ترش شما شبیه جوجه ترشهای رستورانهای شمال کشور شود، باید از رب انار مرغوب شمالی با طعم ترش استفاده کنید. استفاده از رب انار نامرغوب یا رب انار شیرین باعث می‌شود طعم جوجه ترش شما خیلی عالی نشود.یکی دیگر از نکاتی که در تهیه جوجه ترشهای گیلانی در برخی رستورانها برای طعم دار کردن جوجه‌ها از آب انار و آب نارنج تازه استفاده می‌شود که این موضوع باعث خوشمزه‌تر شدن جوجه‌ها می‌شود.

سوپ مرغ

سوپ مرغ یکی از سوپهای خوشمزه و مفیدی است که علاوه بر اینکه برای درمان بیماران استفاده می‌شود، به عنوان پیش غذا هم مورد استفاده قرار می گیرد. در این صفحه دستور تهیه یکی از متداولترین سوپهای مرغ را برای شما آماده کرده ایم که‌با موادی که در این دستور قرار گرفته است می‌توانید برای ۴ نفر سوپ مرغ تهیه کنید.

مواد لازم:

سینه مرغ	**۲۵۰ گرم**
پیاز بزرگ	**۱ عدد**
سیر	**۱ حبه**
لیمو ترش	**۱ عدد**
هویج متوسط	**۲ عدد**
روغن مایع	**به اندازه کافی**
سیب زمینی متوسط	**۲ عدد**
جعفری خرد شده	**۱ قاشق غذاخوری**
نمک، فلفل سیاه و زردچوبه	**به اندازه کافی**

طرز تهیه:

ابتدا ۲ لیوان آب داخل یک قابلمه مناسب بریزید و روی حرارت قرار دهید تا آب به جوش بیاید. سپس مرغ را به همراه مقداری زردچوبه اضافه کنید، درب قابلمه را بگذارید و اجازه دهید مرغ ۱۵ دقیقه داخل آب جوش بماند تا علاوه بر اینکه مرغ نیم پز شود بوی زهمش نیز گرفته شود. در مرحله بعد پوست پیاز و سیر را بگیرید و به صورت ریز خرد کنید سپس قابلمه ای که برای تهیه سوپ در نظر گرفته اید را روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن مایع اضافه و در ادامه سیر و پیاز خرد شده را به قابلمه بیفزایید و تفت دهید. پس از اینکه سیر و پیاز کمی نرم شدند مقداری زردچوبه اضافه کنید و تفت دادن را ادامه دهید تا زردچوبه به خورد سیر و پیاز برود. حالا مرغ را به صورت دلخواه (نگینی یا ریش ریش) خرد کرده و به مخلوط سیر و پیاز اضافه کنید سپس کمی تفت دهید.در مرحله بعدی ۴ لیوان آب جوش به قابلمه اضافه کنید و به مدت ۲۰ دقیقه اجازه دهید مرغ بپزد. پس از گذشت این زمان هویجها را به صورت نگینی خرد و به قابلمه اضافه کنید. ۱۵ دقیقه دیگر صبر کنید تا هویجها هم بپزند سپس سیب زمینی‌ها را خرد و اضافه کنید.دلیل اینکه سیب زمینی را از هویج دیرتر اضافه می کنیم این است که اگر همزمان با هویج اضافه کنیم سیب زمینی زودتر می‌پزد و له می‌شود. حالا جعفری خرد شده را اضافه و نمک و فلفل سوپ را اندازه می کنیم.در پایان پس از اینکه سبزی سوپ به طور کامل پخت آنرا از روی حرارت بر می‌داریم و با جعفری خرد شده تزیین می کنیم. آب لیمو ترش را می‌توانیم در اواخر پخت سوپ بعد از اضافه کردن جعفری یا در زمان سرو اضافه کنیم.

لعاب و رنگ سوپ

سوپ مرغ به دلیل اینکه هیچ موادی ندارد که باعث لعاب شود، ممکن است کمی آبکی شود. برای جلوگیری از آبکی شدن سوپ مرغ می‌توانید مقدار کمی رشته سوپی به آن اضافه کنید. یک مشت رشته سوپی را به صورت خیلی ریز خرد و در اواسط پخت به سوپ اضافه کنید.ضمناً رنگ سوپ مرغ به دلیل اینکه زردچوبه به آن اضافه می کنیم زرد رنگ می‌شود. در صورتی که می‌خواهید سوپ شما رنگ بهتری داشته باشد ۱ قاشق غذاخوری رب گوجه فرنگی را با روغن تفت دهید و در اواسط پخت سوپ به آن اضافه کنید.



زیر نظر: محمود صفادار



روستای کُلم

استان ایلام که خود به "**عروس زاگرس**" معروف است، روستاهای متعددی دارد که در تمام فصول سال سرسبز هستند که در فصل تابستان مردم بسیاری را برای گردش و تفریح به این منطقه از کشور می کشاند. روستای "کُلم" در استان ایلام یکی از مهمترین مراکز توریستی این استان، بخصوص از نظر جاذبه‌های طبیعی و تاریخی است و از همین رو این روستا را بعنوان زیباترین روستای استان ایلام می شناسند. روستای کُلم نیز بدلیل طبیعت بسیار زیبایی که دارد، به روستای بوته‌های سرسبز نیز شهرت یافته است. این روستا در ۳۰ کیلومتری شمال غربی شهر بدره و نیز در ۱۲۰ کیلومتری جنوب شرقی شهر ایلام قرار دارد و در تقسیمات استان ایلام جزو شهرستان دره شهر محسوب می شود. این روستا در منطقه‌ای کوهستانی و میان کوههای کبیر کوه، در دره‌ای سبز و دیدنی قرار گرفته است که ارتفاع آن حدود ۱۵۰۰ متر بالاتر از سطح دریا است و حدود ۱۰۰۰ نفر در آن زندگی می کنند. مردم این روستا کرد زبان هستند، دینشان اسلام و پیرو مذهب شیعه جعفری می باشند. مردم روستا هنوز هم به شکل سنتی لباس می پوشند و تغییری در شکل پوشش سنتی آنها رخ نداده است. لباس مردان روستا شامل سربند، کلاه، پیراهن، شلوار، شال و کفش می باشد. پوشاک زنان نیز شامل سربند، پیراهن، شلوار، کت و کفش است. از صنایع دستی مرسوم در میان اهالی این روستا می توان به قالی بافی، جاجیم بافی، گلیم بافی و منبت کاری اشاره کرد. آب و هوای آن در فصل بهار و اواخر تابستان معتدل اما در زمستان هوا بسیار سرد است. با این وجود حتی در زمستان و پاییز هم گردشگران زیادی از این روستا دیدن می کنند. باغ میوه‌هایی از جمله درختانی مانند گردو، انگور و انار در اینجا فراوان است. اگر از خوردن تمشک تازه لذت می برید، پیشنهاد می کنیم حتماً در فاصله اوایل شهریور تا اواخر مهر از این روستا دیدن کنید. آش کشگینه، ترخینه، شلکینه، شیرینی بژی بر ساق، کشک، دوغ و قره قروت محلی از خوراکیهای همیشگی مردم آن است و از امتحان کردنش پشیمان نمی شوید. سوغات این روستا هم بیشتر شامل گردو، برنج، روغن محلی، انجیر و ماهی است. رودخانه پر آب و دیدنی کُلم که از ارتفاعات کبیر کوه سرچشمه می گیرد نیز بر طراوت



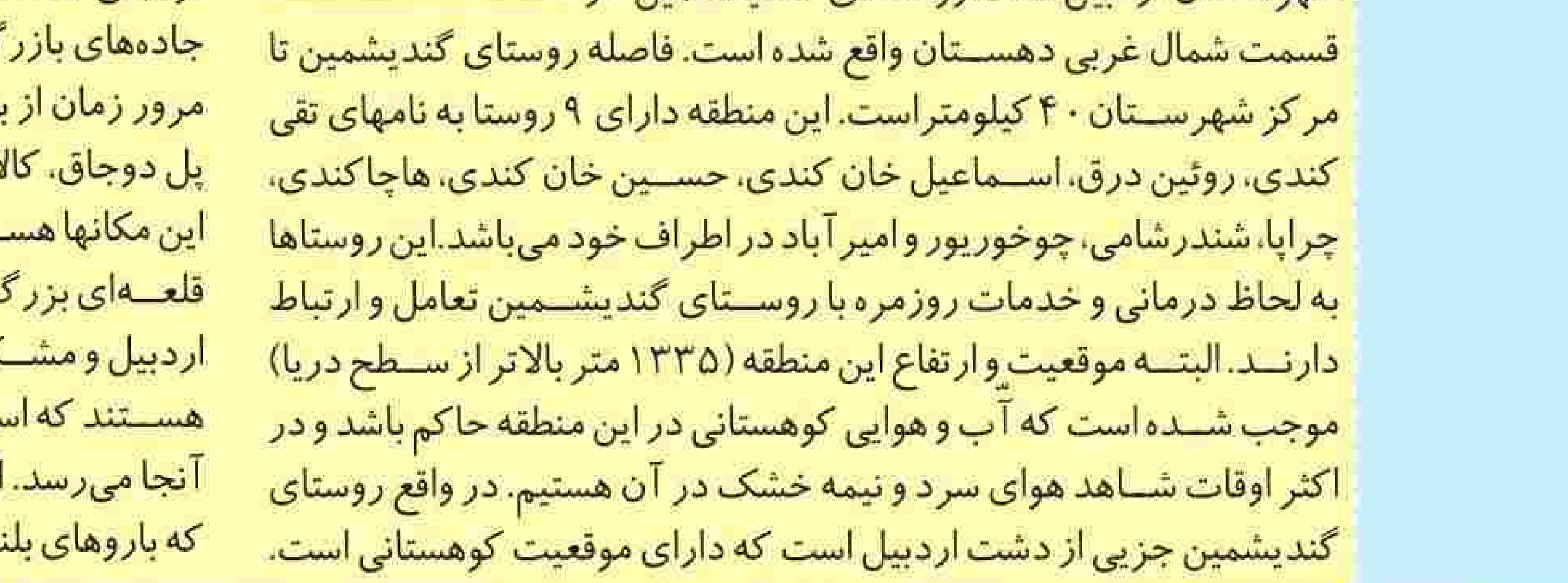


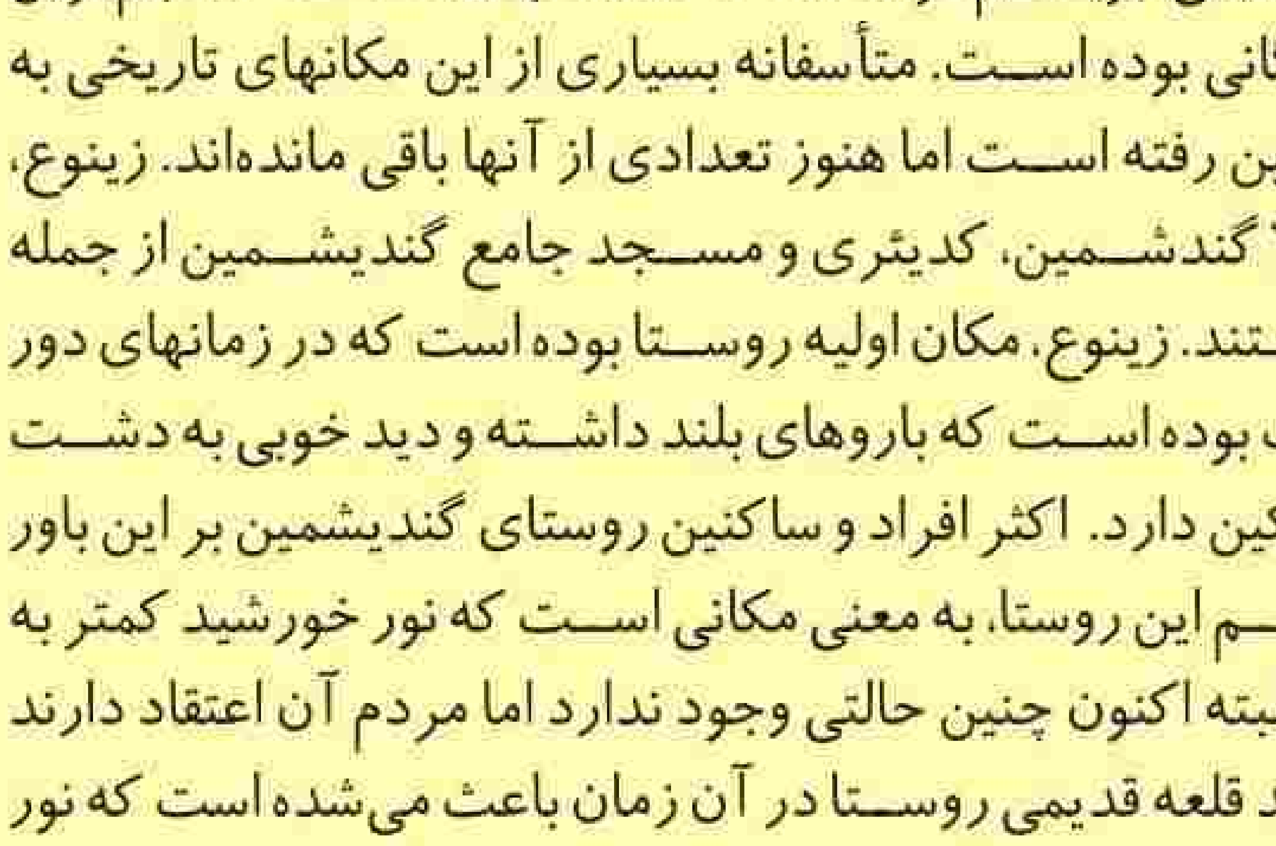
روستای گندیشمین



روستای "گندیشمین" یا "گندشمین" یکی از روستاهای دهستان غربی در مناطق مرکزی شهرستان اردبیل است. روستای گندیشمین در قسمت شمال غربی دهستان واقع شده است. فاصله روستای گندیشمین تا مرکز شهرستان ۴۰ کیلومتر است. این منطقه دارای ۹ روستا به نامهای تقی کندی، روئین درق، اسماعیل خان کندی، حسین خان کندی، هاچاکندی، چراپا، شندرشامی، چوخوریور و امیر آباد در اطراف خود می باشد. این روستاها به لحاظ درمانی و خدمات روزمره با روستای گندیشمین تعامل و ارتباط دارند. البته موقعیت و ارتفاع این منطقه (۱۳۳۵ متر بالاتر از سطح دریا) موجب شده است که آب و هوایی کوهستانی در این منطقه حاکم باشد و در اکثر اوقات شاهد هوای سرد و نیمه خشک در آن هستیم. در واقع روستای گندیشمین جزیی از دشت اردبیل است که دارای موقعیت کوهستانی است.

نهایت گرمای این روستا در اواسط تیرماه است که دما حداکثر به ۱۹ درجه بالای صفر می‌رسد و دیماه نیز سردترین ماه سال می‌باشد. گندیشمین از روستاهای بسیار قدیمی اردبیل است و تاریخ آن به دوران قبل از اسلام و زمان هخامنشیان می‌رسد. حتی برخی قدمت آن را از این هم بیشتر می‌دانند. در تمام این منطقه تپه‌های باستانی و مناطق تاریخی قرار دارد. گندشمین در نزدیکی جاده قدیمی ابریشم قرار دارد که در زمانهای گذشته از مهم‌ترین جاده‌های بازرگانی بوده است. متأسفانه بسیاری از این مکانهای تاریخی به مرور زمان از بین رفته است اما هنوز تعدادی از آنها باقی مانده‌اند. زینوع، پل دوجاق، کالا گندشمین، کدیئری و مسجد جامع گندیشمین از جمله این مکانها هستند. زینوع، مکان اولیه روستا بوده است که در زمانهای دور قلعه‌ای بزرگ بوده است که باروهای بلند داشته و دید خوبی به دشت اردبیل و مشکین دارد. اکثر افراد و ساکنین روستای گندیشمین بر این باور هستند که اسم این روستا، به معنی مکانی است که نور خورشید کمتر به آنجا می‌رسد. البته اکنون چنین حالتی وجود ندارد اما مردم آن اعتقاد دارند که باروهای بلند قلعه قدیمی روستا در آن زمان باعث می‌شده است که نور





یادداشت ورزشی

صحبتهای داغ دکتر

دکتر، پسر پهلوان مصطفی است که قدیمیها از رادمردی‌هایش قصه‌ها می‌گفتند و از همراهی‌اش با طیّب حاج رضایی حکایتها داشته‌اند. محمد دادکان اما در طول دوران ورزشی و بازیگری‌اش هم خصلتهای پهلوانی کم نداشت. هنوز بازیکنی پیدا نشده است که در طول دوران بازیگری‌اش یک کارت زرد هم نداشته باشد و یا به عنوان مدافع پای مهاجمی را قلم نکرده باشد.وقتی هم رئیس فوتبال کشور شد حرف زور نمی‌شنید و اجازه فساد به احدی نمی‌داد. برخلاف پدر، تحصیلات خود را نیز تا مقطع دکترا ادامه داد و معلم دانشگاه شد. این روزها که درباره فساد و جنجال و حاشیه در فوتبال زیاد صحبت می‌شود شنیدن حرفهای او که دوره‌ای رئیس فدراسیون فوتبال بوده شنیدنی است.هفته گذشته دکتر دادکان در گفتگوی مفصلی با ایسنا صحبتهای جالبی مطرح کرد که نکات مهم آن را در زیر آورده‌ایم:

* در دوران فوتبال طوری بازی می کردم که بازیکن مقابل دچار مصدومیت نشود. در طول دوران بازی یک نفر را پیدا نمی کنید که بگوید دادکان مرا زد یا پایش به پایم خورد. بازیکنی را نیز پیدا نمی کنید که یک کارت زرد نگرفته باشد. ۹ سال در جوانان ایران و پرسپولیس بازی کردم و یک کارت زرد نگرفتم.

* اهل دروغ نیستم. سرم را بدهم حقیقت را می گویم. از نظر من جامعه‌ای به سمت فساد می‌رود که دروغ در آن زیاد باشد و ضمناً افراد نالایق سر کار باشند.قبلاً هم درباره سومدیریت حرف زدم از جمله در سال ۵۵ مصاحبه کردم و گفتم پرسپولیس از فقدان مدیریت منطقی و سرپرستی خوب زجر می کشد، به همین خاطر هم اخراجم کردند و من هم در ۲۸ سالگی و در اوج عطای آن را به لقایش بخشیدم اما زیر بار زور نرفتم.

* در سال ۹۱ قبل از اینکه رئیس شوم پنج ماه به عنوان سرپرست، فدراسیون را اداره کردم و در این مدت هیچ رئیس هیاتی را عوض نکردم تا بیاید و به من رأی بدهد. قبلا هم نایب رئیس آقای صفایی بودم. همان قدیمیها به ریاست من رأی دادند.

وقتی مسئولیت را قبول کردم کار سخت بود اما بهانه نیاوردم و در این دوره فدراسیون مشکل مالی نداشت. بعد از ترک فدراسیون هم پنج میلیارد و ششصد میلیون تومان پول در حساب فدراسیون بود و هیچکس هم از ما طلبکار نبود.

* روزی که برکنارم کردند یک نامه به آقای کیومرث هاشمی دادم و با این هشدار که دو چیز را حفظ کند. اول استقلال فدراسیون و بعد توجه به تیمهای پایه. بعد کسی آمد که می‌خواست ریشه را بزند(علی آبادی) اما ریشه خودش را زدند و رفت و الان هم اسمی از او نیست.

* در دوره ما پیراهن تیم ملی سفید بود و اسپانسری نداشت. برخی می‌آمدند و می گفتند برای فلان بازی اسم شرکت ما را بزنید. قبول نمی کردیم. چون پیشنهاد ۵۰ میلیون و ۶۰ میلیون می‌دادند. اما قرارداد ما یک میلیارد و یکصد میلیون بود. با مهندس بوساری که مدیرعامل ایرانول بود، این قرارداد کلان را امضا کردیم. حتی AFC هم تعجب کرده بود. سال بعد این قرارداد شد یک میلیارد و سیصد. در همان زمان پوما پیشنهاد همکاری داد. به ایرانول گفتم ما می‌خواهیم یک شیر را هم روی پیراهن بیاوریم اشکالی ندارد؟ گفتند نه، بخش حقوقی ایرانول می‌خواست شکایت کند چون آرم پوما اضافه شده بود اما مهندس بوساری چون فرد صادقی بود شکایت نکرد به این ترتیب ۸۳۰ میلیون از پوما گرفتیم که ۵۰۰ میلیون نقد بود و ۳۳۰ میلیون هم البسه تیم ملی. روشهای دیگری هم برای تبلیغات داشتیم. مثلاً در بازی استقلال و پرسپولیس تبلیغات دور زمین را صد و ده میلیون فروختیم. شرکتی آمد که تبلیغش را در این بازی بزند. چهار بالن طراحی کردیم و به هوا فرستادیم و پول گرفتیم. شرکتی که تبلیغات دور زمین را خریده بود اعتراض کرد و ما هم گفتیم برو قرارداد را بخوان ما دور زمین را فروختیم هوا را که نفروختیم.

ما با همین پولها و روشهای درآمدزایی توانستیم ساختمان فدراسیون فوتبال، ساختمان باشگاه استقلال و ساختمان باشگاه پرسپولیس را بخریم و آکادمی ملی فوتبال را بسازیم. ساختمان استقلال را ۷۷۰ میلیون و پرسپولیس را کمی بعد ۸۷۰ میلیون خریدیم. آن هم به صورت اجاره ۹۹ ساله که حالا حالاها در اختیار آنهاست.به نظر من تبلیغات دور زمین لیگ برتر همین حال صد میلیارد می‌ارزد. البته زمان ما ۴ میلیارد بود اما حالا نزدیک صد میلیارد می‌ارزد.

* ضعف مدیریت ربطی به تحریم ندارد. تحریم یعنی چه؟ شما فردی را به کار گرفته‌اید که لیاقت ندارد اما چون رفیق شماست پست می گیرد. می گویند چرا نمی‌توانید درآمدزایی کنید می گویند تحریم. تحریم خود شمایید. نه آمریکا.

* مگر حتماً باید چهار سال یا هشت سال سرپرست بمانید؟ آن‌هم وقتی نمی‌توانید؟ به عنوان مثال ما بهترین مهندسان شهرسازی را در کشور داریم اما آیا حتی شهردار یک ناحیه از میان آنها انتخاب می‌شود؟ در ورزش هم همین است. من از همین حال به شما می گویم که درآینده کشتی و وزنه برداری چون به بدن آسیب می‌زند از المپیک حذف می‌شود. حال اگر این ورزشها حذف شوند ما کجا هستیم؟ دو و میدانی، شنا، ژیمناستیک ما کجاست؟ چقدر روی این رشته‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌ایم؟



* مشکل مدیریت البته در همه جا هست. این همه آدم را محاکمه می کنند من می گویم اولین کسی را که باید بگیرند و محاکمه کنند مسئولان هستند چرا مردم را گول می‌زنید؟ می گویند فلانی را بازداشت کردیم اما این افراد پولها را از چه کسی گرفته‌اند؟ چرا این پولها را به من ندادید؟ فردی می‌رود و موبایل وارد می کند چه کسی به او ارز داده است؟

* وقتی من در آلمان بودم آقای بلاتر بین دو نیمه بازی ایران و آنگولا به من گفت شما طبق اعلام خبرگزاری فرانسه برکنار شده‌اید. با تعجب می‌گفت سابقه داشته که در طول بازیها یک مربی را برکنار کنند اما تا به حال ندیده بودیم در وسط بازیهای جام جهانی یک رئیس فدراسیون را برکنار کنند. رئیس سازمان تربیت بدنی مرا برکنار کرد اما شهامت این را نداشت که بگوید مرا برکنار کرده چون می‌خواست رئیس فدراسیون فوتبال شود. برایش اصلاً اهمیت نداشت که من در آلمان به عنوان نماینده ایران حاضر هستم. من به خاطر استقلال فدراسیون برکنار شدم. قبل از بازیها به من گفتند دایی، بختیاری زاده و گل محمدی را از لیست خط بزنید. من هم گفتم این مسایل در حیطه وظایف شما نیست. اگر قبول می کردم که دیگر شأن رئیس فدراسیون از بین می‌رفت.

* فدراسیون فعلی در بخش فنی کارشان خوب بوده است اما در بخش انضباطی و اداری خیلی ضعیف کار کردند. دوست داشتند همه را کنار خودشان داشته باشند و زیاد چشم می‌گفتند. گرچه همانطور که گفتم در بخش فنی خوب بودند.

* کی‌روش فوتبال را می‌فهمید و فرد به دردبخوری بود. باید او را نگه می‌داشتند البته قراردادی که با او بسته بودند خوب نبود چهارچوب درستی نداشت. اگر مثلاً صد هزار دلار قراردادش را کم می کردند آیا باز هم به راحتی درباره هرچیزی مصاحبه می کرد؟

* کالدرون که به جای برانکو آمد مربی خوبی است اما من اعتقاد داشته و دارم کسی که به درد پرسپولیس می‌خورد برانکو بود.

انسان از پیروزی چیزی یاد نمی گیرد • کازوبون

سهراب صفادار

خواب ۲۰ ساله



یک مرد لهستانی به نام **خوان زربسکی** که یک کارگر راه‌آهن بود، سالها قبل در حین متصل کردن دو تکه ریل قطار دچار حادثه شد و ضربه شدیدی به سرش خورد و به کما رفت. او ۲۰ سال اخیر را در کما بود و هیچ کدام از تحولات مختلف از جمله فروریختن دیوار برلین، متحول شدن مغازه‌ها و اجناس، پیشرفت شگرف تکنولوژی و گوشیهای موبایل را ندیده است. اکنون بعد از ۲۰ سال آقای زربسکی به هوش آمده است اما با دنیای کاملاً متفاوتی روبرو است. همسر او که به شدت از به هوش آمدن شوهرش خوشحال است گفت: "من ۲۰ سال است که هر روز سه مرتبه او را جابجا می‌کردم تا عضلاتش حرکت کنند و آسیب نبیند. اکنون خوشحالم که در ۶۵ سالگی بار دیگر به من برگشته است و می‌توانم خیابانها را با او قدم بزنم و به خرید برویم. اما با او هیچ چیز آشنا نیست و همه چیز برایش جالب و تعجب برانگیز است. راستش را بخواهید گاهی از توضیح دادن خسته می‌شوم". در زمان حادثه پزشکان از او قطع امید کرده بودند اما همسرش هرگز تسلیم نشد و در تمام این سالها به دقت از او مراقبت کرد. همسرش افزود: "اکنون مزد زحمات این سالهایم را گرفتم. او همه عشق و محبتی که بینمان بود را به یاد دارد. با وجود ۲۰ سالی که در کما سپری کرده، حافظه‌اش خیلی خوب عمل می‌کند و تمام فرزندان و مراسم ازدواجشان را به خاطر دارد. کم کم سرعت حرف زدنش بیشتر می‌شود و کلماتش واضح‌تر شده‌اند و می‌توانم حرفهایش را بفهمم". پزشک معالج آقای زربسکی گفت: "هیچ تصوری از چگونگی وقوع این معجزه ندارم".

دانه‌های دردسرساز



شاید به نظرتان یک شوخی باشد اما مردی که به دلیل دزدیدن چند دانه بذر گیاه ذرت دستگیر شده بود، به ۵ سال زندان محکوم شد! این بذرها از نوع بذرهای اصلاح شده ژنتیکی بودند و این مرد قصد داشت آنها را به چین و نزد دوستان و همکاران خود ببرد تا بتوانند از روی آن به پرورش انبوه این گونه ذرت اقدام کنند. این مرد ۴۶ ساله که "**مو هایلونگ**" نام دارد بخشی از برنامه سرقت بذر برای استفاده از آن بوده و به جرم خود هم اعتراف کرده است. اهمیت این بذرها به این دلیل است که به کمک علم کشاورزی و دانش گیاه‌شناسی و برخی تغییرات ژنتیک، توانسته بودند نوعی ذرت با کیفیت مرغوب و مقاومت بیشتر در برابر آفات تولید کنند. در واقع این شرکت چینی قصد داشت بدون صرف هزینه نتیجه این تحقیقات را به صورت حاضر و آماده استفاده کند. چنین جرمی تا ۱۰ سال حبس در زندان بدنبال داشته و جریمه‌ای ۲۵۰ هزار دلاری هم دارد. البته این دستگیری و اعترافات او به شناسایی و دستگیری چند سارق بذر دیگر هم انجامید که آنها نیز از کارکنان همین شرکت چینی بودند. بدترین نکته ماجرا برای سارقان این است که در پرونده شان ذکر شده است به جرم دزدیدن ذرت به زندان افتاده‌اند.

دوست تمساح

تمساح یکی از ترسناکترین خزندگان جهان است. این جانور شکارچی و بزرگ چنان خوی درنده‌ای دارد که هیچ کس تصور رام کردن و یا دوست شدن با آنها را ندارد. البته این قضیه در مورد آقای "**چیتو شیدن**" متفاوت است. او یک ماهیگیر اهل کاستاریکا است و یک روز در کنار رودخانه به یک تمساح عظیم الجثه برخورد کرد که زخمی شده بود. تمساح در حال جان دادن بود.



وقتی به آن نزدیک شد متوجه شد که به سر و چشم چپ آن توسط شکارچیان غیرقانونی شلیک شده است. او نمی‌توانست تمساح زخمی را همانطور رها کند و فوراً چند نفر از دوستانش را خبر کرد تا با کمک هم آن را در قایق قرار دهند. او می‌دانست که اگر فقط بتواند آن را زنده تا خانه‌اش برساند می‌تواند او را درمان کند و سپس دوباره به حیات وحش برگرداند. او اسم این تمساح را "**پوچو**" گذاشت که در زبان محلی به معنی قدرت است و از همان روز به نگهداری از او در حیات پشتی خانه‌اش پرداخت. او با ترکیباتی از دارو، غذا و البته محبت از پوچو نگهداری کرد و خوشبختانه توانست او را زنده نگه دارد. او هر روز برای تمساحش ماهی صید می‌کرد و گوشت تازه مرغ برایش می‌آورد. همواره دارو را به محل زخم او تزریق می‌کرد تا از عفونت جلوگیری کند و هر شب کنارش می‌ماند و همانجا می‌خوابید. او شش ماه تمام شبانه‌روز از تمساح نگهداری کرد و حتی با او درد دل می‌کرد. او به قدری از زندگی عادی غافل شده بود که بعد از مدتی همسرش او را ترک کرد. وقتی آقای چیتو از سلامت تمساح مطمئن شد به کمک دوستانش آن را به رودخانه برگرداند. اما وقتی صبح روز بعد از خواب بیدار شد، پوچو را دید که جلوی خانه‌اش خوابیده است. او تمام مسیر رودخانه و فاصله آن تا خانه را طی کرده بود تا نزد او برگردد. اکنون نزدیک به ۳۰ سال از آن روز می‌گذرد و هنوز آقای چیتو و تمساحش با هم به گردش در رودخانه می‌روند و به جزیی از خانواده‌اش تبدیل شده است. او حقیقتاً توانسته است یک حیوان وحشی را رام و دوست خود کند.

فرزند دوم



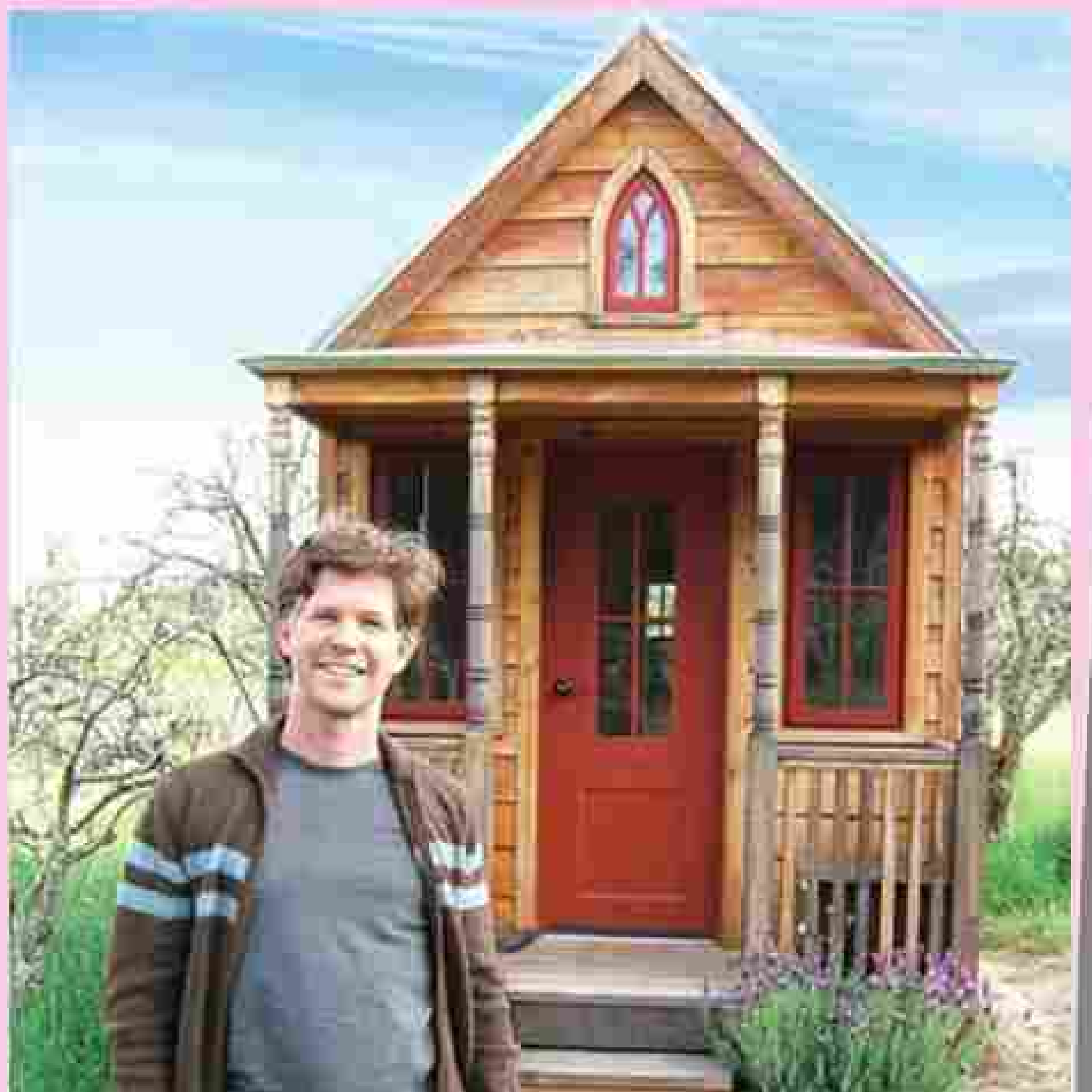
ناسا به طور رسمی اعلام کرد که سیاره ما یعنی زمین، یک ماه کوچک دیگر هم دارد. معمولاً گذشتن چند سال برای اثبات و تأیید هر چیز مشاهده شده‌ای کافی است، اما در مورد سیارات و اکتشافات آسمانی این رقم حدود ۱۰۰ سال می‌باشد. چندی قبل بالاخره بعد از نزدیک به یک قرن که یک سیّارک کوچک به گرد زمین چرخید، ناسا آن را بعنوان ماه کوچک و جدید زمین به رسمیت شناخت. این سیارک که بیشتر می‌توان آن را یک شهاب نامید قطری بین ۳۵ تا ۹۰ متر دارد و در مداری بسیار مشابه مدار زمین به گرد خورشید می‌چرخد و بعدها مشخص شد که در این مسیر به گرد زمین هم می‌چرخد. این ماه اولین بار در ۲۷ آوریل و توسط تلسکوپ هالیکالا در هاوایی مشاهده شد. مدار حرکت این ماه برای دانشمندان و ستاره شناسان جالب بود چرا که نوسانات کوچک و بزرگی در آن مشاهده می‌شد. این نوسانات باعث می‌شود که فاصله آن از زمین هم ثابت نباشد و در دورترین حالت و نزدیکترین حالت به زمین، به ترتیب حدود ۱۰۰ برابر و ۳۸ برابر فاصله زمین تا ماه اصلی باشد. البته این شهاب تنها جرم آسمانی نیست که تا کنون به دام جاذبه زمین افتاده است و گاها یک سیارک برای چند سال گرد زمین می‌گردد اما در نهایت از جاذبه زمین می‌گریزد. اما این فرزند دوم، صد سال است که وفادار مانده است.

عشق نوشابه

آقای **نیک وست** اهل شهر کلیودون انگلستان، عاشق کلکسیون قوطیهای فلزی است. او تاکنون بیش از ۹۰۰۰ قوطی نوشیدنیهای مختلف نوشابه و دلستر را جمع آوری کرده است. او که یک کارمند بازنشسته بانک است از سال ۱۹۷۵ که برای اولین بار برای خانه‌اش به خرید رفت شروع به جمع آوری قوطیهای خالی آنها کرد. حتی یک عدد از آنها هم از قوطیهای دورانداخته شده دیگران نیستند و تمام ۹۰۰۰ قوطی کلکسیون او، نوشابه‌هایی هستند که او برای خودش و خانواده‌اش در این سالها خریداری کرده است. او که اکنون ۵۸ سال دارد بیان کرد که در ابتدا یک تفریح محسوب می‌شد. اما کم کم به این کار وابسته شد، بطوری که هر روز و هر شب به دنبال شرکتها و محصولات جدید بود تا بتواند بطریهای متنوع و جدیدی را جمع آوری کند. تقریباً هر شب برای خرید به مغازه‌های مختلف و حتی دوردست می‌رفت تا بتواند یک قوطی دیگر به کلکسیونش اضافه کند. وقتی تعداد قوطیها زیاد شد، قسمتی از خانه‌اش را قفسه بندی کرد و قوطیها را در آن چید. او این قسمت خانه شان را "کتابخانه قوطی‌ها" معرفی می کند. اکنون ۴۲ سال از شروع جمع آوری این کلکسیون می گذرد و با همسرش "**دبورا**" به این توافق رسیده‌اند که این سرگرمی او از کنترل خارج شده است و تصمیم گرفتند برای خالی کردن فضا در خانه‌شان این قوطیها را در جعبه‌های جداگانه جمع آوری کنند و از خانه بیرون ببرند. او پایان کارش را دقیقا روز ۱۳ ماه جاری اعلام کرد، دقیقا ۴۲ سال بعد از جمع آوری اولین قوطی نوشابه. البته باید بدانید که یکی از دلایلی که نیک راضی شد این سرگرمی را کنار بگذارد این بود که همسرش هم بازنشسته شد و درآمدشان کاهش پیدا کرد و دیگر جایی برای خرجهای اضافه نداشتند و فرزندانشان هم هیچ علاقه‌ای به این کلکسیون نداشتند.



خانه مینیاتوری



در جهان کنونی که همه به دنبال راههای سبزتر و پاکتر برای زندگی کردن هستند و می‌خواهند زندگیشان را از این پیچیدگی خارج کنند، یک مرد اهل کالیفرنیا توانسته است با زندگی کردن در خانه‌ای به مساحت ۹ متر مربع هر دوی این اهداف را تحقق بخشد!

"**جی سافر**" ۴۶ ساله که یکی از موسسین مجمع خانه‌های کوچک است، خانه کنونی‌اش را خودش و حدود ۱۰ سال پیش ساخته است. خانه‌اش مجهز به یک آشپزخانه با امکانات کامل و اجاق گاز و سینک ظرفشویی، یک حمام با دوش آب، محلی برای خواب، یک ایوان کوچک و حتی سالن پذیرایی است. اما همه اینها را در ۹ متر مربع جای داده است. موسس دیگر این مجمع "گرگوری جانسن" که دوست قدیمی اوست، او هم در خانه‌ای ۱۳ متری زندگی می کرد تا اینکه ازدواج کرد و به خانه‌ای بزرگتر نقل مکان کرد. این دو نفر خانه‌های بسیار کوچک اما جالبی را ساخته و طراحی کرده‌اند که همگی کمتر از ۱۵ تا ۲۰ متر مربع مساحت دارند اما به همه امکانات مورد نیاز روزمره مجهزند. قیمت این خانه‌ها بین ۴۰ تا ۵۰ هزار دلار است و اگر خودتان می‌خواهید خانه را بسازید، می‌توانید نقشه خانه‌ها را به قیمت ۴۰۰ تا ۴۰۰۰ دلار خریداری کنید. استقبال مردم از این خانه‌ها هم بسیار زیاد بوده است. خیلیها برای کارهای دفتری، استودیوی تمرین موسیقی و یا حتی اتاقی برای استراحت آنها را خریداری می کنند. برخی دیگر آنها را روی وسایل نقلیه خود سوار می کنند و بعنوان یک خانه متحرک از آنها استفاده می کنند.



دشوارترین کارها این است که زمین بخوریم و وقتی بلند می شویم، خدا را شکر کنیم

• وردباکلی

کارم از گریه گذشته است...

ترانه شکیبا



من، به نسبت بسیاری از جوان‌هایی که بعد از فارغ‌التحصیل شدن مدتها طول می کشد تا بتوانند شغل مناسبی پیدا کنند، این امتیاز را داشتم که بلافاصله بعد از پایان دوره دانشگاهم، در شرکتی که پدرم مدیریت آن را بر عهده داشت مشغول کار شوم و چون پدرم علاقمند بود کار را جدی‌تر بگیرم و دلبستگی بیشتری به آن پیدا کنم، از همان اولین روزهای شروع به کار در شرکت، عنوان قائم‌مقامی خودش را به من داد و عمداً، مدتی خودش را کنار کشید تا ببیند که من چه می کنم.

یکی از ویژگی‌های دوره جوانی این است که آدم دوست دارد لیاقت و توانایی خودش را نشان بدهد و من هم، در شرایطی که مسئولیت سنگین و بزرگی بر عهده‌ام گذاشته شده بود، سعی کردم کارها را همان‌طور که مورد نظر پدرم بود پیش ببرم و اتفاقاً زودتر از آنچه تصور می کردم، موفق هم شدم.

در همان روزهایی که با جدیت در تلاش بودم تا خودی نشان بدهم، منشی شرکت که نقش چشمگیری در امور روابط عمومی شرکت و ایجاد ارتباطات با مشتریان داشت، ازدواج کرد و گفت که شوهرش مایل نیست بیرون از خانه کار کند و به این بهانه، از ادامه همکاری با شرکت عذر خواست، اما قول داد یکی از دوستانش را، که مدعی بود دختری زبر و زرنگ است و توانایی‌هایی در حد خودش دارد، به‌عنوان جانشین خود معرفی کند و همان کار را هم کرد و چند روز بعد، دوستش **شعله** را به شرکت فرستاد و از آن روز، شعله بر جای منشی قبلی شرکت نشست و الحق هم جدیت و دقتی کمتر از او نداشت.

روزی که شعله آمد تا با هم حرف بزنیم و قول و قرارهای کاری را بگذاریم، به محض ورودش، دست و پایم را گم کردم و دچار حالت آدمهای بهتزده شدم. مثل آن بود که ناگهان با آشنای گمشده‌ای روبرو شده‌ام. همه چیز شعله شبیه زنی بود که در رؤیاهایم ساخته بودم و انگار او هم همان حالت را داشت، چون با دیدن جوانی به سن من، در پشت میز مدیریت یک شرکت بزرگ، جا خورد و به‌جای آن که خیلی خشک و رسمی، مثل حرف زدن با یک مدیر، با من حرف بزند، با لحنی صحبت کرد که معمولاً جوانان با هم حرف می‌زنند و شاید به علت همان احساس مشترک بود که از اولین روزهای شروع به‌کار شعله در شرکت، توجهمان به همدیگر جلب شد و بدون اینکه حرفی به هم زده باشیم، این احساس را پیدا کردیم که شریک ایده‌آلی برای زندگی آینده خود یافته‌ایم و این احساس، در مدتی کوتاه، چنان وسعت یافت که هر روز صبح، هر دو با امید دیدن همدیگر به شرکت می‌رفتیم و در فرصتهای کوتاهی که برای حرف زدن داشتیم، گفتنی‌ها را گفتیم و شنیدنی‌ها را شنیدیم و قول و قرارهای لازم را برای زندگی مشترکمان گذاشتیم.

از روزی که قول و قرارها قطعی شد و تصمیم گرفتیم خانواده‌هایمان را در جریان دلبستگی‌هایمان بگذاریم تا به قول معروف آستین بالا بزنند و ترتیب شروع زندگی مشترکمان را بدهند، دلبستگی هر دو نفرمان به کار بیشتر شد. صبح‌ها زودتر به محل کارمان می‌رفتیم و در طول روز نیز با جدیتی بیش از سابق کار می کردیم.

یک روز صبح، وقتی داشتم به‌محل کارم می‌رفتم، شعله را دیدم که در اتومبیل مرد غریبه‌ای نشسته و در حال بگو و بخندی صمیمانه با او است. از دیدن چنان صحنه‌ای، مغزم تیر کشید و به قدری برآشفته شدم که به سرم زد راه را بر اتومبیل آن مرد ببندم و حقش را کف دستش بگذارم، اما وقتی عاقلانه فکر کردم به این نتیجه رسیدم که او تقصیری ندارد. شعله به میل خود سوار اتومبیلش شده و به اراده خودش با او حرف می‌زند.

ساعتها بی‌هدف در خیابانهای شهر رانندگی کردم و دنبال راه چاره‌ای برای حل مشکل روحی خود گشتم و بالاخره تصمیم گرفتم دیگر هرگز شعله را نبینم و به‌سرم زد پس از رسیدن به شرکت، قبل از هر کاری، اخراجش کنم تا دیگر چشمم به چشمانش نیفتد. ولی پس از مدتی اندیشیدن، این کار را غیرانسانی دیدم و تصمیم گرفتم به جای شعله، خودم را تنبیه کنم و با ندیدن شعله او را از یاد ببرم و با این اندیشه، مثل آدمهای جنون‌زده، به خانه برگشتم و به پدرم گفتم که تا مدتی توانایی روحی و جسمی لازم را برای حضور در شرکت ندارم. چند ماه جدالی شبانه روزی با خود داشتم و در آن مدت، بدون اینکه به محل کارم بروم یا حتی به وسیله تلفن تماسی با همکارانم بگیرم، کم کم شعله را فراموش کردم و برای آنکه برای همیشه سایه وی از زندگی ام محوشود، به فکر ازدواج کردن افتادم و پدر و مادرم را به خواستگاری دختر یکی از اقوام دور فرستادم. دختری که هیچ شناختی از روحیه و سلیقه‌اش نداشتم و نمی‌دانستم چگونه به زندگی می‌نگرد و چه انتظاراتی از آن دارد. فقط می‌خواستم از شعله انتقام بگیرم، می‌خواستم با آن دختر ازدواج کنم تا مثل خیلی ازمردهای دیگر، فقط ازدواج کرده باشم و همین کار را هم کردم و چون خانواده آن دختر به پشتوانه آشنایی با پدرم، در همان روز خواستگاری جواب مثبت دادند، همان روز قول و قرار مراسم عقد و ازدواج گذاشته شد و وقتی تمام کارها صورت گرفت، یک روز صبح، راضی از آنچه انجام داده بودم، به شرکت رفتم. شعله، با دیدن من متعجبانه نگاهم کرد و گفت: معلوم هست شما کجا هستی؟... گفتم: رفته بودم سر و سامانی به امر ازدواجم بدهم... گفت: یعنی چه؟

- یعنی اینکه به خواستگاری دختر یکی از اقوامم رفتم و... رنگ از روی شعله پرید، به لکنت زبان افتاد و با آن‌حال، حرفم را قطع کرد:

- ولی انگار قرار جز این بود!

- بله. اما شما قول و قرارها را زیر پا گذاشتی!

گفت: من؟... گفتم: بله، شما.

جایز ندانستم ساکت بمانم. آن روز را به یادش آوردم و چیزی را که با چشم خودم دیده بودم، شرح دادم و شعله، حیرت‌زده در جوابم گفت:

- چرا همان موقع از من توضیح نخواستی؟

- مثلاً اگر توضیح می‌خواستم، چه جوابی داشتی؟

- مگر قبلاً از زندگی خانوادگی‌ام برای شما حرف نزده و نگفته بودم تنها برادرم در گمرک شهر بازرگان کار می کند و اگر بخواهیم ازدواج کنیم کسب اجازه او لازم است؟

- چرا، این را گفته بودی.

- آن موقعی که شما حرفش را می‌زنی، برادرم برای چند روز به تهران آمده بود و من، موضوع را با وی در میان گذاشتم. برادرم از اینکه شخصی چون شما خواستگارم شده، خوشحال شد و مخالفتی با ازدواجمان نشان نداد. منتهی چون گفت که به علت گرفتاری‌های متعددش ممکن است تا پایان سال نتواند به تهران بیاید، فکر کردم بهتر است به جای اینکه شما برای مذاکره به دیدن برادرم بروی، او به شرکت بیاید تا با همدیگر آشنا شوید و در همان دیدار حرف‌هایی را که لازم است بزنیم، و اجازه ازدواج بگیریم و...

دیگر گوشهایم چیزی نمی‌شنید، چشمانم سیاهی رفت و در همان حال با صدای بلند شروع به خندیدن کردم.

شعله، با تعجب، نگاهی به صورتم انداخت:

- کجای حرفم خنده‌دار است؟

بلافاصله، خودم را جمع و جور کردم:

- حرف شما خنده‌دار نیست، اما من ... کارم از گریه گذشته است، به آن می‌خندم!

علی ملکی

گم شدن گوشی ۷۰۰ میلیونی



پسری ثروتمند که مدعی است، گوشی تلفن همراه ۷۰۰ میلیون تومانی‌اش از سوی یک دختر جوان سرقت شده، با شکایتی، او را روانه بازداشتگاه کرد.

ساعت ۳ بعدازظهر یکی از روزهای هفته گذشته مرد جوانی با مأموران کلانتری ۱۲۲ دربند تماس گرفت و از ورود دختری غریبه به خانه‌اش و درگیری با او خبر داد. مأموران بلافاصله راهی محل حادثه که برجی در خیابان نیاوران بود شدند. با ورود پلیس به خانه، پسر جوان در تحقیقات اولیه گفت: امروز وقتی به خانه آمدم در کمال ناباوری دختر جوانی را دیدم که در حال جمع کردن وسایل است. با او درگیر شدم اما او مرا کتک زد و برایم چاقو کشید. این دختر حتی خودرویی برای حمل وسایل خانه‌ام اجاره کرده بود. من یک گوشی تلفن همراه از جنس طلا داشتم که ۷۰۰ میلیون تومان ارزش دارد و الان ناپدید شده است من این گوشی را در عوض بدهی ۹۰۰ میلیون تومانی‌ام از فردی گرفته بودم. مطمئنم گوشی را این دختر دزدیده است. بنابر توضیحات این پسر و بر اساس شواهد موجود دختر موردنظر شناسایی و روانه بازداشتگاه شد.

معجزه نجات یک کوچولو

پسر ۴ ساله کرجی که از نورگیر پشت بام خانه‌شان به داخل پاسیوی طبقه اول سقوط کرده بود، به طرز معجزه‌آسایی از مرگ رهایی یافت.



ساعت ۲۰:۳۰ شب جمعه ۱۱ مرداد، پدر "محمدمهدی" برای درست کردن کولر آبی به پشت بام رفت. پسر کوچولو او وقتی متوجه رفتن پدر شد به دنبالش از پله‌ها بالا رفت و خود را به پشت بام رساند. دقایقی بعد صدای لرزش شیشه از سمت نورگیر پاسیو، توجه مرد جوان را جلب کرد. و ناگهان شیشه خرد شد و پسر کوچولو چهار طبقه به پایین سقوط کرد. مرد جوان درباره این ماجرا گفت: "با خرد شدن شیشه‌ها و سقوط پسرم درجا خشکم زد. نمی‌دانم چطور خودم را به طبقه اول رساندم و وقتی بالای سرش رسیدم به پهلوی راست روی زمین افتاده بود. پس با کمک همسایه، محمد مهدی را با ماشین خودم به بیمارستان رساندم. سمت راست بدن پسرم آسیب بیشتری دیده بود اما خوشبختانه جواب سی تی اسکن نشان داد ضربه مغزی نشده است. پدر محمدمهدی که از زنده ماندن پسرش خوشحال بود، ادامه داد: "خدا را شکر می کنم که پسرم را دوباره به ما داد. درست است آسیب زیادی دیده اما همین که به هوش است و من و مادرش را می‌شناسد و حرف می‌زند، معجزه است."

فرار نافرجام زن نما





رهبر قاچاقچی مواد مخدر برزیل که سعی داشت با کلاه گیس و ماسک سیلیکونی از زندان خارج شود، توسط مأموران پلیس شناسایی و دستگیر شد.

"کلاووینو دا سیلوا" ۴۲ ساله خود را شبیه به دختر ۱۹ ساله‌اش جا زده بود که برای ملاقات پدر به زندان آمده و قصد خروج از زندان را داشت که رازش بر ملا شد.

فیلم کوتاه پوشش این قاچاقچی حرفه‌ای در لباس زنانه بیش از ۵۳ میلیون بار در فضای مجازی دیده شده و بسیاری از کاربران پوشش این قاچاقچی را حرفه‌ای توصیف کرده‌اند.

یکی از نگهبانان زندان در این باره گفت: نوع راه رفتن و رفتار این زن که در میان ۷ زن دیگر برای ملاقات زندانیان آمده بودند شک‌برانگیز بود و به همین دلیل پس از بازرسی بدنی متوجه شدیم که او خود یکی از زندانیان قاچاقچی است که قصد فرار از زندان دارد.

دزدی با سیگار سمی

یک باند سرقت در منطقه رون فرانسه با تعارف سیگارهای سمی به جوانان، گوشی تلفن‌همراه و وسایل شخصی آنها را می‌دزدند.

تاکنون شش جوان فرانسوی مدعی شده‌اند پس از آن که از سیگارهای تعارف شده در منطقه مرکزی شهر مصرف کرده‌اند، چنان حالت مسمومیتی به آنها دست داده که متوجه سرقت گوشی تلفن‌همراه و وسایل شخصی خود نشده‌اند.

بررسی‌های صورت گرفته بر بقایای سیگارها نشان می‌دهد که تنباکوی مصرف شده در آنها به سمی آغشته شده که حسی آمیخته از غم و بی‌حالی را ایجاد می کند.

یکی از مالباختگان به هنگام مراجعه به پلیس، از شدت غم و اندوه در حال بلعیدن خاک بوده و دیگری به نیروهای امدادی یورش برده و مانع از کمک آنها شده است.

عبدالکریم گرینی، دادستان عمومی رون اعلام کرده است که پیش‌تر تشکیل پرونده برای این روش از سرقت، در جزیره ریونیون که تحت حاکمیت فرانسه است گزارش شده بود ولی استفاده از آن در سرزمین اصلی فرانسه تاکنون بی‌سابقه بوده است.

به گفته آقای گرینی، تحقیقات برای شناسایی نوع سم به کار رفته در سیگارهای دست‌پیچ ادامه دارد. پلیس رون نیز باندهای محلی را مظنون اولیه بررسی‌های خود اعلام کرده است.

زندگی یعنی ساعاتی که با بی‌رحمی انتظار گذشتن آن را داشته‌ایم

● دیل کارنگی

"آراز"

مهدی اصغری

ایستگاه راه آهن شلوغتر از آن بود که بشود به راحتی کسی را پیدا کرد؛ آن هم کسی که او را تا به حال ندیده باشی. **"آراز"** عرق پیشانی‌اش را با آستین پیراهن نخی سفیدش که چند طرح سنتی سمت چپ آن دیده می‌شد، پاک کرد و دسته‌ی کیفِ سنتور را دست به دست کرد. ساعت بزرگ نصب شده روی دیوار ایستگاه، سه بعدازظهر را نشان می‌داد و این بدین معنی بود که هنوز یک ساعت فرصت دارد. پدربزرگش وقتی به انبار زنگ زده بود به او گفته بود که سنتور را سریع بفرستد چون مشتری‌اش برای ساعت ۴ بعدازظهر بلیت قطار دارد و باید به شهر خودشان برگردد. و بعد اضافه کرده بود:

-آراز باید می‌دیدی این خانمی که همراه پدربزرگش اومده و همسن تو هم هست با چه مهارتی سنتور می‌زنه. اون سنتورِ گوشه دیوار رو بده بیارن. کیفیتش با اون یکیها خیلی تفاوت داره. به **"غزل"** خانم قول دادم یه سنتور خیلی ویژه بهشون بدیم.

آراز می‌دانست که قول پدربزرگ قول است و یاد نداشت که تابحال قولش را زیر پا گذاشته باشد. همیشه سعی کرده بود مثل پدربزرگ باشد و به خوش قولی و خوش خُلقی پدربزرگ باشد. چند سال بود که پیش پدربزرگ مشق سنتور می‌کرد و می‌خواست علاوه بر هنرش، انسانیت او را هم به ارث ببرد. سیزده سال بیشتر نداشت ولی به لطفِ بودن در کنار پدربزرگ، بیشتر از همسن و سالهای خودش می‌فهمید.

وقتی فهمید که پیک موتوریِ کارگاه با وجود تاکید او، کیف سنتور را اشتباهی برده است، با پدربزرگ تماس گرفت تا منتظر ارسال کیفِ درست باشد ولی پدربزرگ با دلخوری اطلاع داد که دقایقی قبل، پیرمرد و نوه‌اش مغازه او را ترک کرده‌اند. آراز از پدربزرگ خواست که به اتفاق هم دنبال آنها رفته و سنتور را به آنها برسانند ولی پدربزرگ به او گفت که نیم ساعت دیگر یکی از مشتری‌هایش برای گرفتن سنتور تعمیر شده‌اش پیش او می‌آید و قول داده است سرِ ساعت، سنتور را تحویل دهد.

پدر بزرگ وقتی متوجه ناراحتی آراز شد به او گفت که اشتباه پیک بوده است که به تاکید او توجه نکرده و آراز نباید ناراحت باشد، مخصوصا اینکه پدربزرگ بابت این سنتورِ مخصوص که ساخت خودش بود، پول اضافه‌ای از غزل و پدربزرگش نگرفته بود.

آراز با شنیدن این حرفها کمی آرامش پیدا کرد ولی ندایی درونی او را ملامت می‌کرد. به ساعت نگاه کرد؛ ساعت دو ظهر بود. دو ساعت فرصت داشت تا تمام سعی خودش را برای تعویض سنتور انجام دهد. سنتور را برداشت و از پله‌های کارگاه با سرعت پایین رفت. سوار اتوبوس شد و دو ایستگاه پایین‌تر، در میدان بهارستان پیاده شد. از پیاده‌روی روبروی فروشگاه پدربزرگ رد شد تا مبادا پدربزرگ او را دیده و مانع رفتنش شود.

سوار مترو که شد، نفس راحتی کشید و با دوبار جابجا شدن در ایستگاه‌های مترو، به ایستگاه راه آهن رسید و حالا با سنتوری که سنگینی‌اش لحظه به لحظه بیشتر حس می‌شد، چشم به ساعتی دوخته بود که به او گوشزد می‌کرد که یک ساعت بیشتر وقت ندارد!

یک نشانی خوب داشت؛ سنتور و البته دختری دوازده‌سیزده ساله به همراه پدربزرگش.

سنگینی سنتور باعث شده بود که کف دستش عرق کند و شانه‌هایش درد بگیرد. کیف را مدام دست به دست می‌کرد و در میان شلوغی، به ردیف صندلیهای ایستگاه و مسافرانی که نشسته بودند سرک می‌کشید. حواسش به کسانی که در تردد بودند هم بود تا مبادا غزل رد شود و او متوجه نشود. چندین بار تمام سالن بزرگ را گشت ولی فایده‌ای نداشت.

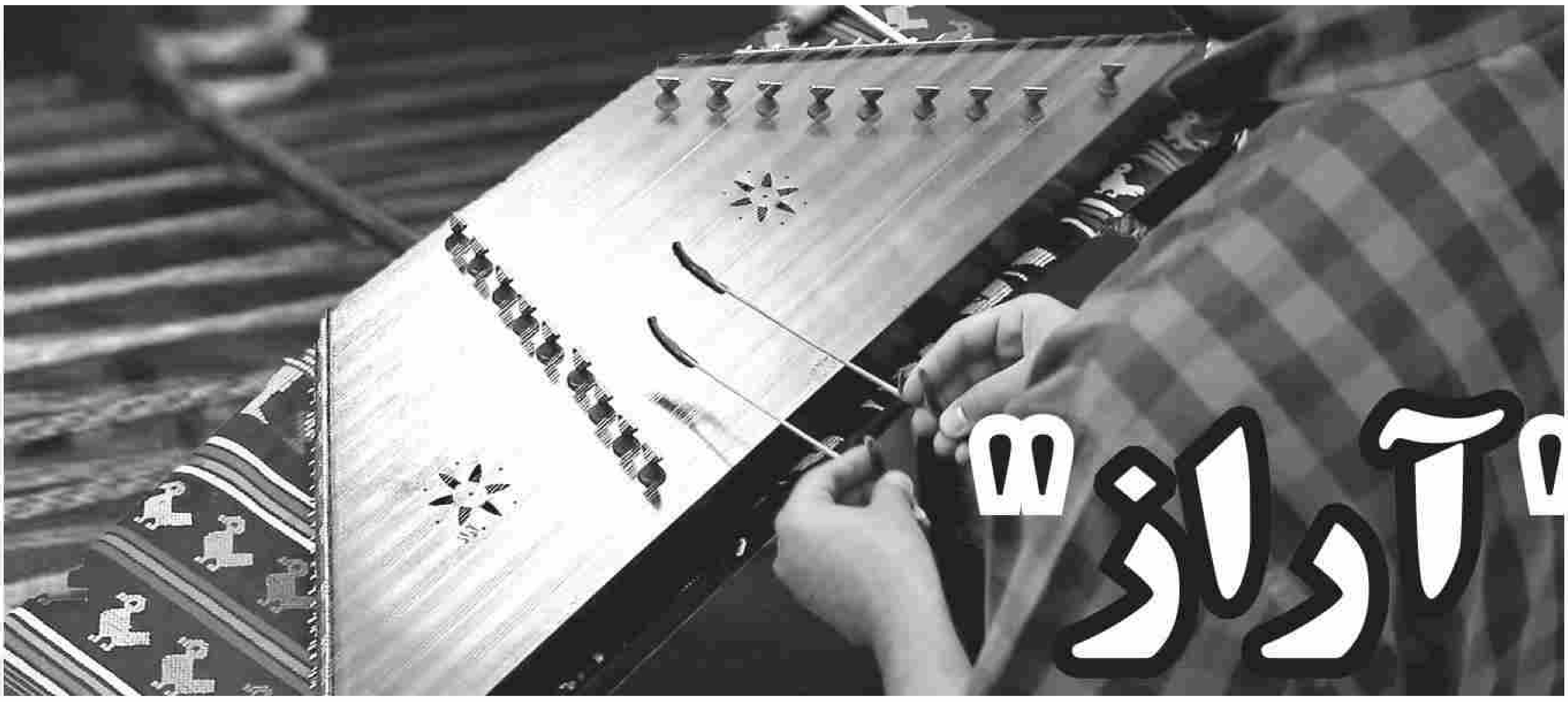
خسته و کوفته روی یکی از صندلیها نشست. وامانده و درمانده، داشت ناامید می‌شد که فکری به ذهنش رسید. سریع بلند شد و خودش را به قسمت اطلاعات ایستگاه رساند. خانمی که پشت بلندگو نشسته بود، آینه‌ی جیبی‌اش را تا کرد و داخل جیب مانتواش گذاشت.

-ببین پسر جان، باید اسم رو کامل بگی، من که نمی‌تونم بگم خانم غزل بیاد اینجا! باید نام خانوادگیش رو هم بگی و اینکه مسافر کجاست. حالا مسیر سفرش رو نمی‌دونی اشکال نداره ولی حتماً باید نام‌خانوادگیش رو بگی.

آراز که فهمیده بود اصرارش به جایی نخواهد رسید، سیر تا پیاز ماجرا را برای او تعریف کرد. خانمی که پشت بلندگو بود با تعجب و در حالی که گاهی لابلای حرفهای آراز، ساعت ورود خروج قطاری را اعلام می‌کرد یا اسم کسی را چند بار با بلندگو تکرار می‌کرد، به حرفهای آراز گوش داد و در آخر قبول کرد که با آراز همکاری کند:

-خانم غزل، خریدار سنتور، لطفاً به اطلاعات.

این جمله را سه بار تکرار کرد و صدا با طنینی زیاد، سه بار در فضای شلوغ ایستگاه تکرار شد. چند نفر که کنار آنها و شاهد ماجرا بودند، بدون اینکه آراز متوجه شود پوزخند زدند. آراز چند دقیقه ایستاد ولی خبری از غزل نشد. به ساعت



چشم دوخت. نیم ساعت بیشتر تا حرکت قطار نمانده بود. خانمی که پشت بلندگو بود به او گفت که به احتمال زیاد غزل از قسمت کنترل بلیت رد شده و با توجه به اینکه ورود به آن قسمت نیازمند داشتن بلیت است، امکان ورود آراز به آن قسمت تقریباً محال است. آراز از او تشکر کرد و با ناامیدی به سمت در خروجی حرکت کرد.

هنگامی که داشت از ایستگاه خارج می‌شد، متوجه جمله‌ای شد که از بلندگو تکرار می‌شد:

-فروشنده سنتور، لطفا به اطلاعات.

سنتور را با دو دست روی سینه فشرد و خودش را به میز اطلاعات رساند. خانم پشت بلندگو آینه‌اش را از جیبش بیرون آورده و خودش را درون آن می‌دید. با دیدن آراز، دستش را به سمت در کنترل بلیت گرفت:

-یه دخترِ سنتور به دست رو دیدم که می‌رفت سمت کنترل بلیت. شاید اون باشه... جملات دیگری هم گفت ولی آراز با سرعت دور شده بود و جملاتش در هیاهوی ایستگاه رنگ باخت.

وقتی آراز به در کنترل بلیت رسید که غزل سنتور به دست از در رد شده و در صف پله برقی ایستاده بود تا از پله‌ها به سمت سکوی حرکت قطار برود. اصرار آراز برای ورود از در کنترل بلیت فایده‌ای نداشت و این اجازه به او داده نشد. غزل به همراه پدربزرگ لحظه به لحظه به پله برقی نزدیک می‌شد. آراز با دستپاچگی تمام توانش را در صدایش جمع کرد و فریاد زد:

-غزل خانم... غزل خانم.

صدا در شلوغی ایستگاه گم می‌شد ولی آنقدر پشت سر هم فریاد کشید که غزل احساس کرد اسم خودش را شنیده است. چشم چرخاند و آراز را دید که برایش دست تکان می‌دهد. پدر بزرگش را خبر کرد و از صف خارج شدند. پدربزرگ از همان فاصله با اشاره دست از آراز سوال کرد که با آنها چه‌کار دارد؟ و آراز کیف سنتور را بالای سرش گرفت و به آن اشاره کرد. غزل و پدربزرگش تا نزدیک در شیشه‌ای کنترل بلیت آمدند. آراز از آنها خواست که پیش او بروند:

-سنتور رو اشباهی بردید. سنتوری که آقا جون من قولش رو داده بود اینه.

غزل نگاهی به کیف سنتوری که در دست داشت انداخت: کیف نونَوارتر از کیفی بود که در دست آراز بود. پدربزرگ رد نگاه او را گرفت:

-ولی حاج آقا گفتند که این بهترین سنتوری هست که داره.

آراز صدایش را بلندتر کرد تا پدربزرگِ غزل صدای او را به خوبی بشنود.

-پدر جان، من سنتور رو اشتباهی فرستادم.

از غزل خواست روی صندلی کناری‌اش بنشیند. شروع به نواختن سنتور کرد. صدای سنتور در فضای شلوغ ایستگاه پیچید و همهمه کمتر و کمتر شد و سکوتی عجیب در سالن برقرار شد. آراز دست از نواختن کشید و از غزل خواست تا سنتور بنوازد.

آقاجون تو جریان نبود.

پدربزرگ قدمی جلو آمد و همانجا ایستاد:

-یعنی تو می‌خوای بگی این همه راه اومدی که سنتور رو عوض کنی؟

آراز با اشاره سر حرف او را تأیید کرد. پیرمرد با تعجب به هر دو سنتور نگاه کرد:

-ممنونم ولی فکر نمی‌کنم فرق چندانی داشته باشن. الان قطار میره، ما باید بریم.

دست غزل را گرفت و در حالی که نگاه مردد غزل روی کیف سنتوری که در دست آراز بود، مانده بود، به سمت پله برقی حرکت کرد... این بار مأمور کنترل بلیت که شاهد ماجرا بود، مقابل خواسته آراز مقاومت نکرد و به او اجازه ورود داد. آراز خودش را به غزل و پدربزرگ رساند:

-هنوز بیست دقیقه تا حرکت قطار مونده. خواهش می کنم یه لحظه وایسین.

کیفی را که در دست داشت باز کرد و سنتور را بیرون آورد. از غزل خواست تا سنتور خودش را هم از کیف بیرون بیاورد. سنتور را روی زمین گذاشت و چهارزانو روبروی آن نشست و از غزل خواست روی صندلی کناری‌اش بنشیند و سنتور را روی صندلی بگذارد. شروع به نواختن سنتور کرد. صدای سنتور در فضای شلوغ ایستگاه پیچید و همهمه کمتر و کمتر شد و سکوتی عجیب در سالن برقرار شد. آراز دست از نواختن کشید و از غزل خواست تا سنتور بنوازد.

غزل کمی خجالت کشید و با تاخیر شروع به نواختن همان آهنگی کرد که آراز نواخته بود. صدای سنتور آراز صافتر و رساتر بود. آراز جای سنتورها را عوض کرد و شروع به نواختن کرد. همان قطعه را با هم نواختند؛ یکی تمام می کرد و دیگری شروع می کرد. غزل از صدای سنتوری که زیر دستش بود لذت می‌برد و دوست نداشت از نواختن دست بکشد. حق با آراز بود و تفاوت صدای سازها با هم حس میشد. آراز سنتور را درون کیف گذاشت و به دست غزل داد. چند دقیقه بیشتر تا حرکت قطار نمانده بود. غزل و پدربزرگش از آراز تشکر کردند و از پله‌ها پایین رفتند. دقایقی بعد قطار آخرین سوت قبل از حرکت را هم نواخت و از ایستگاه دور شد.

آراز مانده بود و سنتوری که روی زمین بود. مأمور کنترل بلیت به او نزدیک شد:

-حالا که کمکت کردیم تا به کارت برسی، نمی‌خوای برای ما سنتور بزنی؟

آراز پشت سنتور نشست و شروع به نواختن کرد. چند آهنگ پشت سر هم نواخت و در میان تشویق مسافران، سنتور را درون کیفش گذاشت و زمانی که می‌خواست از در کنترل بلیت بیرون برود، روبرویش پدربزرگش را دید که داشت برایش دست می‌زد. نگران واکنش پدربزرگ بود؛ حرف او را گوش نکرده بود و به ایستگاه راه‌آهن آمده بود.

-از کِی اینجایید آقا جون؟

پدربزرگ برای او آغوش گشود:

-از وقتی که از در رفتی داخل و شروع به نواختن کردی.

آراز خودش را در آغوش پدربزرگ رها کرد:ببخشید که بدون اجازه این کار رو کردم و اومدم اینجا!

پدربزرگ دست او را گرفت و قدم زنان به سمت در خروجی رفتند:

-از پیاده روی روبروی فروشگاه که رد شدی متوجه شدم خواستی دور از چشم من بیای سراغ پیرمرد و نوه‌ش. مشتریم رو راه انداختم و دنبالت راه افتادم. وقتی رسیدم که با سماجت رفته بودی تو. منتظر شدم ببینم داری چکار می کنی!

-منو ببخشید، ولی نمی‌خواستم که قول شما روی زمین بمونه، اونم به خاطر اشتباه من.

پدربزرگ سنتور را از دست آراز گرفت و پیشانی‌اش را بوسید.

-به داشتنت افتخار می کنم آراز جان. کارت درست بود. آفرین. یه مدتیه به فکر افتادم که تولیدی خودم رو راه بندازم. مونده بودم که اسم تولیدی رو چی بذارم. امروز بالاخره فهمیدم که چه اسمی باید روی سنتورهای ساخت کارگاه خودم حک بشه. فکر می کنی چه اسمی مناسبه؟

آراز کمی فکر کرد و به نشانه اینکه اسم خاصی به ذهنش نمی‌رسد، شانه بالا انداخت:این که خیلی خوبه. سنتوری که شما بسازید حتماً خیلی خوب میشه. می‌خواید اسمش رو چی بذارید؟

پدر بزرگ لبخندی زد و در حالی که خانمی که پشت بلندگوی اطلاعات بود نیز منتظر جواب او بود، گفت: معلومه دیگه؛"آراز"

آراز پدر بزرگ را در آغوش گرفت و با هم از سالن ایستگاه بیرون رفتند. خانمی که پشت بلندگوی اطلاعات نشسته بود، خروج آنها را تا آخرین لحظه‌ای که از دید او خارج شدند دنبال کرد و در حالی که جمله‌ای را با صدای رسا و بلند از بلندگو تکرار می کرد به این فکر کرد که چقدر خوب می‌شد او هم می توانست در یک آموزشگاه موسیقی سنتور یاد بگیرد.

قسمت نخست

گزارشی از مراسم یادبود مرحوم محمد پورثانی

لبــخند مکتــوب!

مراسم یادبود **مرحوم محمد پورثانی**، طنزنویس برجسته معاصر و همکار قدیمی مجله اطلاعات هفتگی که صفحه ماندگار دستپخت عدسی را اداره می‌کرد به همت فرزندان آن مرحوم به ویژه خانمها منظر و مریم پورثانی و نیز مجله اطلاعات هفتگی و با همراهی مشفقانه سرپرست محترم موسسه، چندی پیش در سالن جلسات روابط عمومی موسسه اطلاعات با حضور جمعی از چهره‌های برجسته مطبوعاتی و طنزنویسان و یاران آن مرحوم برگزار شد.

اولین سخنران این مراسم دکتر باقر ساروخانی استاد صاحب‌نام جامعه‌شناس دانشگاه بود که ضمن یادی از استاد پورثانی درباره اهمیت طنز در بهبود روابط اجتماعی سخن گفت:

همه جوامع بشر در طول تاریخ در این فکر بودند که ارتباطات اجتماعی منظم داشته باشند و سرمایه اجتماعی فراهم کنند. جامعه‌ای که در قهر به سر می‌برد قاعدتاً سرمایه اجتماعی تولید نمی‌کند. دغدغه کلی تاریخ و همه جوامع بشری این بود که انسانها ارتباطات سالم و به هم پیوسته داشته باشند و جامعه در آرامش به سر ببرد. حال این سرمایه اجتماعی را جامعه چگونه به دست آورد؟ در طول تاریخ دو شیوه و روش وجود داشته است. یکی شیوه اسپارتی و دیگری شیوه آتنی. اسپارتی‌ها سرمایه‌انسانی را از طریق جنگ، نزاع و پرورش آدمهایی که بتوانند بجنگند و پیروز شوند به دست آوردند.

اما روش آتنی‌ها این بود که درصدد ساختن انسانهای جنگجو و روابط خشن نبودند. بلکه به فکر ساختن انسانهای فرهیخته و اندیشمند و ظریف بودند.

یعنی حتی اختلافاتشان را با ظرافت برطرف کنند. بررسی داشتم در مورد فرهنگ آفریقا. در یک فرهنگ آفریقایی رسم است که در صورت اختلاف، طرف را میهمان می‌کنند و در جریان میهمانی به او هدیه‌های خوب می‌دهند و از طریق بخشش و دوستی اختلاف را برطرف می‌کنند. این چقدر ظریف است. از دنیای اسپارتی، ما جز قتل و جنگ و خونریزی چیز دیگری نداریم ولی از دنیای آتنی دنیایی از اندیشه برجای مانده که شرف تاریخ است. نظیر فیلسوفان بزرگی که هنوز نامشان بر سر زبانهاست.

بنابراین طنز در جایگاهی قرار می‌گیرد که شما ارتباطات و گلایه‌ها را با ظرافت بیان می‌کنید و ضمناً مشکلتان هم حل می‌شود البته طنز هم انواع مختلفی دارد. طنز سفید داریم طنز سیاه و خاکستری هم داریم. تا آنجایی که من در اندیشه‌های این مرحوم دقت کردم طنز ایشان طنز سفید است. با هجو و کنایه و طعنه کمتر همراه است. طنزی است که سعی می‌کند ارتباط ظریف برقرار کند.

طنزنویس یک کار بزرگ صورت می‌دهد و آن اینکه مشکلات جامعه را می‌گوید و آن را تبدیل به ظرافت می‌کند و مطرح می‌کند. در حالیکه ممکن بود این را با قهر و کین و عصبیت بگوید و اعصاب خود و اطرافیان را به هم بریزد اما طنزنویس خوب این را با زبانی مطرح می‌کند که ظریف است. آزارنده نیست یعنی از دل مشکل لبخند می‌آفریند.

این کار البته پویایی و توانمندی زیادی لازم دارد و حتی نبوغ بالایی می‌خواهد که چنین فردی سختی‌ها را تبدیل به آسانی کند. از نظر ارتباطات انسانی هم کار طنز برجسته است چون می‌تواند آرامش ایجاد کند. همبستگی ایجاد کند و انسانها را از کین و قهر و حسد و بغض و دشمنی دور نگه دارد. جامعه نیز به چنین ابزاری به شدت نیاز دارد. جامعه‌ای که به دوئل اعتقاد دارد به حذف و هدم گرایش پیدا می‌کند و جز خودشان خانواده‌هایشان نیز آسیب می‌بینند و این جنگ تمام نشدنی است. درحالیکه زبان طنز زبان نرم و ملایم و ظریف است.

بد نیست به نمونه‌ای از طنز اشاره کنم. به این داستان ملانصرالدین دقت کنید. ملا می‌گوید:

ما اختلافی داشتیم و کار به دادگاه کشید. ما روز قبل به منزل قاضی رفتیم و به او گفتیم ما فردا دادگاه داریم و در خدمت شما هستیم و این پنج سکه خدمت شما باشد. خوب ظاهراً سکه آن روزها اینقدر گران نبود و ارزان بود. به هر حال ما پنج سکه را خدمت ایشان دادیم و خیالمان هم راحت شد و بیرون آمدیم. شب هم راحت خوابیدیم. فردا صبح رفتیم دادگاه دیدیم عجب، این قاضی یک کلام از ما دفاع نمی‌کند و از مخالفان ما دفاع می‌کند. رأی هم علیه ما صادر کرد. برگشتیم گفتیم آقای قاضی ما دیروز خدمت شما رسیدیم و شما را به پنج تن قسم دادیم. قاضی هم گفت درست است شما دیروز تشریف آوردید و به پنج تن مرا قسم دادید اما این دوستان مرا به چهارده معصوم سوگند دادند...

ببینید چقدر زیباست. یک مشکل بزرگ اجتماعی را با چه ظرافتی مطرح می‌کند. قاضی و قضاوت است که باید بی‌طرفی کامل داشته باشد اما مبنای داوری‌اش چیست! این چه انتقاد ظریفی از وضع موجود و چه نقد تندی از بی‌اخلاقی و بی‌تقوایی قاضی است که با چه زبان و بیان ظریفی مطرح شده است... به نظر من عناصر چندگانه‌ای در هر طنز وجود دارد. یکی اعتماد به خود طنزنویس است که چقدر او را قبول داریم و به بی‌طرفی‌اش ایمان آورده‌ایم. ضمناً چقدر از او سابقه داریم. یکی می‌گفت می‌خواهم برایت طنزی بگویم. او



دکتر باقرساروخانی، استاد برجسته جامعه شناسی



دکتر ساروخانی در حال اعطای جزوه ای به خانم پورثانی



نمایی از میهمانان حاضر در مراسم

شـروع کرد به خندیدن. طرف گفت من که هنوز چیزی نگفته‌ام؟ گفت که نگفته قبولت دارم. یعنی می‌دانم چیزی که از طرف تو بیان می‌شود شیرین است. این اعتماد مهم است.

نکته مهم دیگر شـناخت است. یعنی طنزی که ماندگاری داشـته باشـد. مثل طنز ملانصرالدین که تا اعمـاق تاریخ رفته و در حافظه جمعی مانده است. این طنز طنزی است که به زبان مردم گفته می‌شود و در مخاطب نفوذ می‌کند. همیشه گفته‌ام در طنـز، مخاطب هم خودش فعال اسـت. یعنی طناز با دیدن مخاطب سـر شوق می‌آید و با زبان مخاطب طنز می‌گوید. لذا ما شنونده را نیز باید در نظر بگیریم. زبان مخاطـب را نیز در نظر بگیریم و نکته دیگر هم محتواسـت. محتوایی که در جان جامعه قرار دارد و انسـانها بـه آن نیاز دارند نیز بسیار مهم است.

نکته دیگر بیان زیباست. پوشش خوبی برای بیان طنز. اگر محتوای زیبا را در لباس زیبا ننشانیم اثر کافی نخواهد داشت حتی ممکن اسـت نابود شود. لذا لباسی که به محتوا می‌پوشانیم بسیار مهم است. داسـتان خواب هارون الرشید را شنیده‌اید، خواب دید که دندانهایش ریخته است. معبّرانی را گرد آورد که خوابش را تعبیر کنند. معبّری اجازه خواست که تعبیر کند. خلیفه اجازه داد.

او گفت: آنچه که من می‌بینم این اسـت که در زمان حیات شما همه عزیزان شما می‌میرند و عمر شـما درازتر از عمر آنهاسـت. هارون گفت همه عزیزان مـن می‌میرند؟ ناراحت شـد و گفت که این مردک تعبیر بلد نیست بیرونش کنید. ظاهراً کتکـی هم به او زدنـد. دیگری آمد و گفت: قربان عمر مبارک شـما درازباد. عمر شما بیش از همه عزیزان شماسـت. گفت: مرحبا. به این می‌گویند تعبیر. به او صد سکه بدهید.

لذا نوع زبان و پوشش کلام هم مهم است. نکته دیگر زبان بدن هنگام بیان اسـت یعنی دسـت و چشم و لحن و حرکت بدن هم به کمک لحن بیاید تا تأثیر بیشـتری بگذارد و در خدمت بیان باشد. چنین طنزی البته طنز موفق است... در پایان ذکر دو نکته را لازم می‌دانم.

یکی اینکه من تصور می‌کردم مرحوم پورثانی پدر طنز معاصر ایران است که به من گفتند اینطور نیست و پدر طنز معاصر در دهه‌های اخیر مرحوم کیومرث صابری است که اصلاح می‌کنم.

نکتـه دوم پیشـنهاد بنده اسـت که با توجه به اهمیـت طنـز در ارتباطات انسـانی که انسـانها مشکلات خود را با طنز مطرح و حل بکنند. روزی به عنوان روز طنز مطرح شود که دست اندرکاران و مشاهیر طنز گرد هم بیایند.

ادامه دارد

قسمت دهم



در این شـماره نیـم نظری به لطائـف و طنزهای ایرج میرزا یکی از مهمترین طنزنویسـان معاصر می‌اندازیم؛ ایرج میـرزا (جلال الملـک) فرزند صدرالشعراء غلامحسین میرزا فرزند فتحعلیشاه قاجـار در اوایل ماه رمضان سـال ۱۲۵۱ هجری قمـری در تبریز متولد شـد و در اسـفند ۱۳۰۴ هجری شمسـی مطابق با ۲۷ شعبان ۱۳۴۳ در اثر سـکته قلبی درگذشـت. ایرج طرح شعر نوین را پایه گـذای کرده و می‌توان ایشـان را در حقیقت پایه‌گذار این نوع شعر دانست.

ملک التجار خراسـانی بوقلمونی به شاهزاده وعده کرد و نداد، شاهزاده این رباعی را گفت:

اقوال پر از مکر و فسون تو چه شد
الطاف ز مرز و حد برون تو چه شد
با آن همه وعده‌ها که بر من دادی
غاز توچه شد بوقلمون تو چه شد

جواب ملک التجار:

ایرج ز خراسان طلب غاز نمود
باب طمع و آز به من باز نمود
غافل بود او که غاز با بوقلمون
چون دانه نبود جمله پرواز نمود

پاسخ مجدد ایرج:

حیف است که خلف وعده آغاز کنی
با شعر مرا از سر خود باز کنی
با داشتن هزارها بوقلمون
از دادن یک بوقلمون ناز کنی

جواب ایرج:

ای آنکه سزد خوانم اگر شهبازت
طوطی‌ست همی کلک شکر پردازت
چون صرفه نبردم از تو غازی همه عمر
هرگز ندهم بوقلمون و غازت

و اینـک طنـزی ظریـف از ایـرج میـرزا تحت عنوان(**مناظره با خر**)

روزی بـه رهی مرا گذر بود / خوابیده به ره جناب خـر بود / از خـر تو نگو که چون گهـر بود / چون صاحب دانش و هنر بـود / گفتم که جناب در چه حالی / فرمود که وضع باشـد عالـی / گفتم که بیا خری رها کن / آدم شـو و بعد از این صفا کن / گفتا که برو مرا رها کن / زخم تن خویش را دوا کن / خر صاحب عقل و هوش باشـد / دور از عمل و حوش باشد / نه ظلم به دیگری نمودیم / نه اهل ریا و مکر بودیم / راضی چو به رزق خویش بودیم / از سـفره کـس نان نه ربودیم / دیدی تو خری کشـد خری را؟ / یا آنکه برد ز تن سری را؟ / دیدی تو خری که کم فروشد؟ / یا بهر فریب خلق کوشد؟ / دیدی تو خری که رشـوه خوار است / یا بر خر دیگری سوار اسـت؟ / دیدی تو خری شکسـته پیمان / یا آنکه ز دیگـری برد نان؟ / خر دور ز قیل و قال باشـد / نارو زدنش محال باشد / خر معدن معرفت، کمال اسـت / غیر از خریت، ز خر محال اسـت / تزویر و ریا و مکر و حیله / منسـوخ شدسـت در طویله / دیدم سـخنش همه متین است / فرمایش او همه یقین اسـت / گفتم که ز آدمی سری تو / هرچند به دید ما خری تو / بنشسـتم و آرزو نمودم / بر خالق خویش رو نمودم / ای کاش کـه قانون خریّت / جاری بشود به آدمیّت

آرامگاه ایرج میرزا در مقبره ظهیرالدوله اسـت. حال به شعر نغز دیگری از ایرج توجه کنید:

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زنهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می‌ناب کشی یک دو سه ساغر
تا آن که بپوشم ز هلاک تو نظر را
گفتا: پدر و خواهر من هر دو عزیزند
هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
لیکن چو به می‌دفع شر از خویش توان کرد
می نوشم و با وی بکنم چاره شرّ را
جامی دو بنوشید و چو شد خیره ز مستی
هم خواهر خود را زد و هم کُشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک، خداوند
زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را

اگر به موفقیت ایمان داشته باشید پیروز خواهید شد
● داوید شوارتز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

کعبه

می‌خواست کفر، افکند از جوش کعبه را
تا اهل دین کند فراموش کعبه را
بگرفت جا به دامن کرب و بلا، حسین
با درد و غم نمود هم آغوش، کعبه را
شد زنده دین حق ز قیامش اگر چه کرد
اندر عزای خویش سیه پوش، کعبه را
خون خدا به کرب و بلا موج می‌زند
بینم ولیک ساکت و خاموش، کعبه را
بوی خوشی که می‌وزد از تربت حسین
گویی که برده تا ابد از هوش، کعبه را
بنگر مقام و رتبه که در پیش کربلا
شد حلقهٔ ارادت در گوش، کعبه را
از بس که اشک ریخته در ماتم حسین
چون زمزم است چشمهٔ پر جوش، کعبه را
یا نیست جز خیال شه کربلا، به سر
یا خاطرم نموده فراموش، کعبه را

زنده یاد حسین آهی

نمونه شعر نو

برشی از یک شعر

از تو می‌نویسم

آنقدر از تو می‌نویسم
تا فارسی تمام شود
می خواهم این بار
از آخر به اوّل دوستت داشته باشم
وگرنه راه رفتن روی دو پا را
که هر آدمی می‌داند
می‌خواهم این بار
با جنازه‌ام تو را بغل کنم
با خون رفته‌ام به رودها
تو را بنویسم
با دجله
با فرات
با کارون
آنقدر از تو می‌نویسم
تا دریا تمام شود
زخمی بر سینهٔ من است
که با من حرف نمی‌زند
با دکترم حرف نمی‌زند
با دوستانم حرف نمی‌زند
زخمی
که منتظر مانده است شب شود
و از اعماق خونی‌اش تو را صدا کند
یادت هست؟
روبروی دریا نشسته بودیم و
دریا رفته بود برایمان موج بیاورد
یادت هست؟
روبروی هم نشسته بودیم و
پیش از آنکه دستهای هم را بگیریم
جمله‌هامان بلند شدند
جمله‌هامان به هم پیچیدند
و بچه‌هاشان را به دنیا آوردند
یادت هست؟
حالا که نیستم
پیراهنم را اتو بزن
دکمه‌هایم را ببند
کفشهایم را برق بینداز
بگذار
نبودنم مرتب باشد

گروس عبدالملکیان

بگذار بگذریم

بگذار بگذریم، جهان مال ما که نیست
این آسمان و هرچه در آن مال ما که نیست
شبهای ما به صبح رسد؟ نه، نخواستیم
زیبایی سپیده دمان مال ما که نیست
آغوش مهربانی ما بسته، بهتر است
لبخندهای شاد و روان مال ما که نیست
یک تکه از بهار، همین نیز کافی است
شمشادهای باغ جوان مال ما که نیست
گلدسته را ببین که غریب است همچنان
زیبایی صدای اذان مال ما که نیست
این یادهای سوخته، این خاطرات گم
از چهرهٔ زمانه بخوان، مال ما که نیست
این روزگار گم شده در لحظهٔ نخست
این را گرفت از من و آن، مال ما که نیست

شعبان کرم دخت ـ بابلسر

حسین آهی

چه خبر از آسمانها؟ چه خبر، حسین آهی؟
بنویس شرح حالی ز سفر، حسین آهی!
غزلی بخوان و بنشین به کنار جوی آبی
گذر جوانه‌ها را بنگر حسین آهی
چه ستاره‌ای، چه ماهی، چه سلوک دلبخواهی
به شب و شکوه مانی، به نظر حسین آهی
گل آفتاب بر لب، به جبین محاسن شب
چو درخت جان نشستی، به ثمر حسین آهی
چه گذشته‌ای، چه حالی، چه نگاه بی‌ملالی
سکنات عشق و عرفان، همه در حسین آهی
چه غمی از این فزون‌تر که نکرده‌ایم باور
که کبوتر نگاهت، زده پر حسین آهی
خبر آمد و نشستم، خبر آمد و شکستم
چه خبر از آسمانها؟ چه خبر حسین آهی؟

نغمه مستشار نظامی

بیرون می‌زند

هر چه می کوشی نفهمد، گاه بیرون می‌زند
عشق روزی از لبت چون آه... بیرون می‌زند
گاه می‌بینم که دارد تاری از گیسوی تو
از میان مصرعی کوتاه بیرون می‌زند
شهر می‌ریزد به هم وقتی که شاهی ناامید
نیمه شب از قصر، بی‌همراه بیرون می‌زند
با چنین بختی یقین دارم که روزی جای آب
اژدهای هفت سر از چاه بیرون می‌زند
بر دلم دارد پلنگی باز ناخن می کشد
یا تو داری می‌رسی، یا ماه بیرون می‌زند

بنیامین دیلم کتولی

متهم

کم زمزمه کن طبع نفسگیر، غمم را
تا کی بزنم در دل پر خون قلمم را
بگذار به حال دل خود، اشک بریزم
تا بلکه بشویم هوس بیش و کمم را
در حال فرو ریختنم، خانه‌ات آباد
کم زلزله شو ارگ بم زیر و بمم را
پروانه صفت منتظر آتش مرگم
مشتاق ترینم که ببینم عدمم را
ای آینه، ای عشق، نشد از تو نگویم
آن قدر زلالی که شکستم قسمم را
من آمده بودم که بمانم تو بریدی
هم پای مرا، هم نفس تازه دمم را
از خیر رسیدن به تو هر چند گذشتم
این بار دلم خواست ببینی جنمم را
هرچند که عادت به خطاهای تو دارم
محکوم نکن باز دل متهمم را

زهرا ضیایی ـ اصفهان

چند

دل خسته‌ام از این اتاق چند در چند
یک آسمان چند است آقا؟ بال و پر چند؟
آقا اجازه، عید یعنی چه؟ چه روزی؟
من از پدر پرسیده‌ام دیروز هرچند
او هم نمی‌داند حساب روز و شب را
می‌پرسد از من خواب راحت تاسحر چند؟
تا اینکه سهم هر کسی یک لقمه باشد
اکرم بگو دست پدر تقسیم بر چند
می‌پرسد از من حاصل عمر خودش را
می گویمش اندوه ما را ضرب در چند

علی شکوهیان

غزل

تک بیت یا غزل، بنویسید روی آب
تنها به احترام رسولانِ بی کتاب
جبرم به اختیار مرا سوی عشق برد
آزادی‌ام کشید به میدان انقلاب
پس بین عشق و مرگ تفاوت نبوده است
چون زندگی نداده به من حق انتخاب
آهی کشید از سر درد و شکست و رفت
حتی ندیدم آن دلِ من بود یا حباب؟
دریای شعر باز ورق خورد، باز هم
اینک رسیده‌ام به "علیپور" و موج ناب

احمد شهریار

مادرم

مادرم گاه گداری، می گفت:
"حسن" اخلاقت را
خوب کن تا که بگیریم برایت
زری حاج کریم
زهره حاج فتح الله
دخترعمه گلی، رعنا را
یا فرح، دختر گیتی خانم
آن گل نعنا را
من ولی گوش نکردم
آن همه خواهش و اصرار
آن همه هول و ولا را
طفلکی مادرم آه...
بی خبر بود از این که دل من
چیده از باغ محبّت
نرگس شهلا را

حسن فرازمند ـ ورامین

ترانه

دست از سر روزای من بردار
روزای من تاریک و پُر دردن
حتی کنارم باشی از اوّل
روزای خوبم برنمی گردن

*

من با خودم درگیر در گیرم
دستاتو بردار از سر و شونه‌م
حالم خرابه، بغض دارم بغض
اشکامو بردار از روی گونه‌م

*

حتی در اعماق دلم باشی
باید فراموشت کنم بازم
حتی چراغ هر شبم باشی
باید که خاموشت کنم بازم

*

با تو نمی‌شه پُر شم از رویا
باید بری از من جدا باشی
من با تو بد جوری هراسونم
حتی اگه واسم خدا باشی

ماریا آشنایی ـ تهران

جوانه‌های ادبی

پرهیز از خود که جای پرهیز اینجاست

وز کس مطلب چیز که هر چیز اینجاست

• ملک الشعرای بهار

*** آقای حسین ایزدپناه ـ تهران**

سروده‌اید: آه، بر ما چه گذشت از غم تنهایی گل
به گلستان خبری نیست ز شیدایی گل
همانطور که ملاحظه می کنید "گل" ردیف است و کلمه قبل از آن "تنهایی "با" شیدایی" قافیه شده‌است، امادرابیات دیگراز "هواخواهی" و "مهمانی" به عنوان قافیه استفاده کرده‌اید که غلط است:
باز باید بنویسیم کز این سرخی خون
لاله‌ها خون جگر آیند به مهمانی گل

*** خانم مطهره کاظمی ـ بابل**

اگرچه وزن را در این شعر رعایت کرده‌اید، اما در عرصه زبان و خیال موفقیت چندانی ندارید:
به معلم قسمات دادم
به فروغ چشمم
به دوباره بودن
مثل گل چیدن
به میان همهٔ برگ بهشتی
من ز دانش نشوم هیچ جدا
ای وای
من از این زندگی بی‌علم
بیزارم

*** آقای مسعود فهیم ـ تهران**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منّت خاک درت بر بصری نیست که نیست
وزن این بیت "فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است:
روشن از پر = فاعلاتن
تو رویت = فعلاتن
نظری نی = فعلاتن
ست که نیست = فعلات
منّت خا = فاعلاتن
ک درت بر = فعلاتن
بصری نی = فعلاتن
ست که نیست = فعلات

*** آقای داود محمودیان ـ شیراز**

یک با کلماتی چون چک و فک قافیه می‌شود.



چراغ

چراغ روشنی بخش زمینی
که شک را می‌بری، عین یقینی
در حق را به رویم می گشایی
بیا قَر آن که تو خورشید دینی

زینت باغ

چراغ کربلا را دوست دارم
که من خون خدا را دوست دارم
شهیدان زینت باغ بهشت‌اند
تمام لاله‌ها را دوست دارم

مطهره کاظمی گنجی ـ بابل

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم خوبم!

وقتش شــده در پیش بگیرم سفرم را/ جایی بروم تا تو نیابی اثرم را/ وقتش شــده که دل بکنــم دیگر از این شــهر/ بی آنکه نگاهی بکنم پشــت سرم را/ باید بتوانم بپرم دیگر از این بام/ وقتش شــده که باز کنم بال و پرم را/ من می‌روم اینبار به جایی که بدانند/ قدر من و احساسم و چشمان ترم را/ بیعت نکنند اول و بعد عاقبت کار/ با خنجر انکار ببرند ســـرم را/ ای عشــق دلم را همه تا بود شکستی/ اما چه بگویم توشکستی کمرم را!

مه‌زاد رازی

معمولاً بی گناهــان احســاس گناه می کننــد و... گناهکاران اما هیچ حسی ندارند

غلامرضا نیرودل

زندگی کوچ همین چلچله‌هاســت، به همین زیبایی به همین کوتاهی

اردلان ـ تهران

ندیده می‌شناســمت و نشناخته، دوستت دارم، ای عصرهای سنگی نشسته در سرای دلتنگی که شیار می‌زنی با صدایت زنگوله‌های حسرت را

کاظم طاهری

زندگــی موســیقی گنجشکهاســت/ زندگــی باغ تماشــای خداســت/ زندگی یعنی همین پروازها، صبحها، لبخندها، آوازها

پل شکسته

روزهای رفته
به چوب کبریتهای سوخته می‌مانند
هر کاری می‌خواهی بکن،
آنها دوباره روشن نمی‌شوند!
فقط سیاهی آنها دستت را آلوده می کند
روزهایت را بیهوده نسوزان،
زندگی را رنگی تازه بزن!

زهرا پاشازاده ـ مراغه

در سالم بودن آدمي، همین بس که عیوب دیگران را کمتر در ذهن خود نگه دارد

کیوان حیدرپور

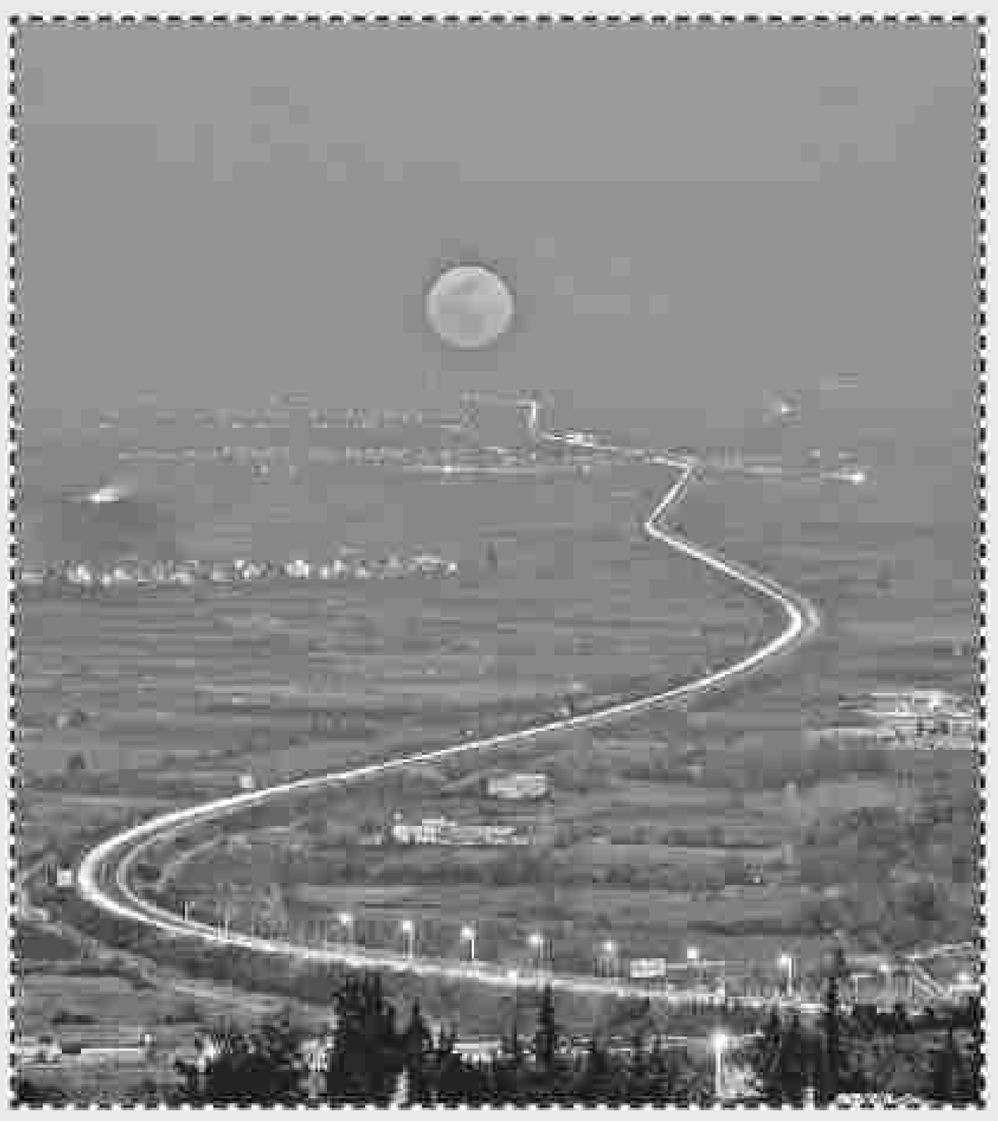
انگشتهای دستمان
یکی کوچک، یکی بزرگ
یکی بلند و یکی کوتاه
یکی قوی و یکی ضعیف
اما هیچکدام دیگری را مسخره نمی کند...
هیچکدام دیگری را له نمی کنــد و هیچکدام برای دیگری تعظیم نمی کند
آنها کنار هم یک دست می‌شوند و کار می کنند
گاه ما انسانها اگر از کسی بالاتر باشیم لهش می کنیم و اگر از کسی پایین‌تر بودیم او را می‌پرستیم،
یادمان باشد :نه انسانی بنده ماست
نه انسانی خدای ما...

تو ماهی و من ماهی این برکه ی کاشی
اندوه بزرگی‌ست زمانی که نباشی
آه از نفس پاک تو و صبح نشابور
از چشم تو و حجره ی فیروزه تراشی
پلکی بزن ای مخزن اسرار که هر بار
فیروزه و الماس به آفاق بپاشی

نیلوفر آرامش

و می‌پنداریم،
که بهشت، آنسوی دریاهاست.
و سعادت،
اتفاقی، همیشه دور از ما.
همواره داشته‌های دیگران،
آرزوی ماست.
و داشته‌های ما،
آرزوی دیگران.
و این است
که هیچگاه،
نتوانستیم، شادمانه زندگی کنیم....

فاطمه آیینی



ای آنکه مرا بسته صد دام کنی
گوئی که برود رشب و پیغام کنی
گر من بروم تو با که آرام کنی
همنام من ای دوست کرا نام کنی

انتظار

آینده

در آینــده از اوصــاف نیک بعضی مــردگان این چنین یاد خواهد شد:

خدا بیامرز همیشه online بود.
در طول عمرش هرگز کسی را block نکرد
هرگز کسی را با هیچ comment نرنجاند
هرگز در like کردن کوتاهی نمی کرد
ثروت مندان را share و فقرا را tag می‌نمود
هیچ وقت هیچ post را از کسی ندزدید
در حالــی جــان را بــه جــان آفریــن ســپرد که whatsappاش همچنان باز بود
مرحوم ده هزار تا follower داشت.
هیچ مدیر گروهی او را removed نکرد
هرگز کسی را delete نکرد
هیچ وقت برای گوشیش password نگذاشت تــا زن و بچــه‌اش آزادانه به فایلهایش دسترســی داشته باشند و به او شک نکنند
خدا بیامرز از هیچ گروهی left نمی داد.
آخر عمرش خدا بیامرز خیلی نگران فیلتر شــدن instagramبود

ظریف نوری

فهمیدم!

توی زندگی هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست !!اینو تو نگاهی که به گذشته خودم انداختم فهمیدم.
فهمیدم یه روزایی داشتم که خیلی برایــم سخت بود، اصلاً فکر نمی کــردم اون روزها تموم بشه، اما تموم شد...
فهمیدم یه روزایی داشتم پر از شادی که فکر می کردم دیگه تکرار نمیشه، اما بهترش تکرار شد...
یه روز یه آدمی اومد تو زندگیم، که فکر نمی کردم بهتر از اون وجودداشته باشه،
اما با رفتنش ثابت کرد وجود داره، اونم نه یکی، نه دو تا! بلکه به تعداد موهای سرم، آدم بهتر از اون وجود داره!!!
فهمیدم واسه یه چیزایی گریه کردم، که حتی ارزش اخم کردن هم نداشت..!!
و واسه یه چیزایی خندیدم، که نه تنها خنده دار نبود، که گریه آور هم بود...!
یه وقتایی گذشت کردم و یه وقتایی گذر...
یه روزایی زندگی کردم و یه روزایی رو سپری...
بالا و پایین زیاد داره این زندگی،
اما...من فقط این رو فهمیدم که:
هیچ چیز تو این دنیا قابل پیش‌بینی نیست...
پس وقتی شادی، از شادیت لذت ببر؛
و وقتی غمگینی، بدون روزای پر از خنده تو راه داری...پس فقط شاد باش و امیدوار...

الهه گرگان

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

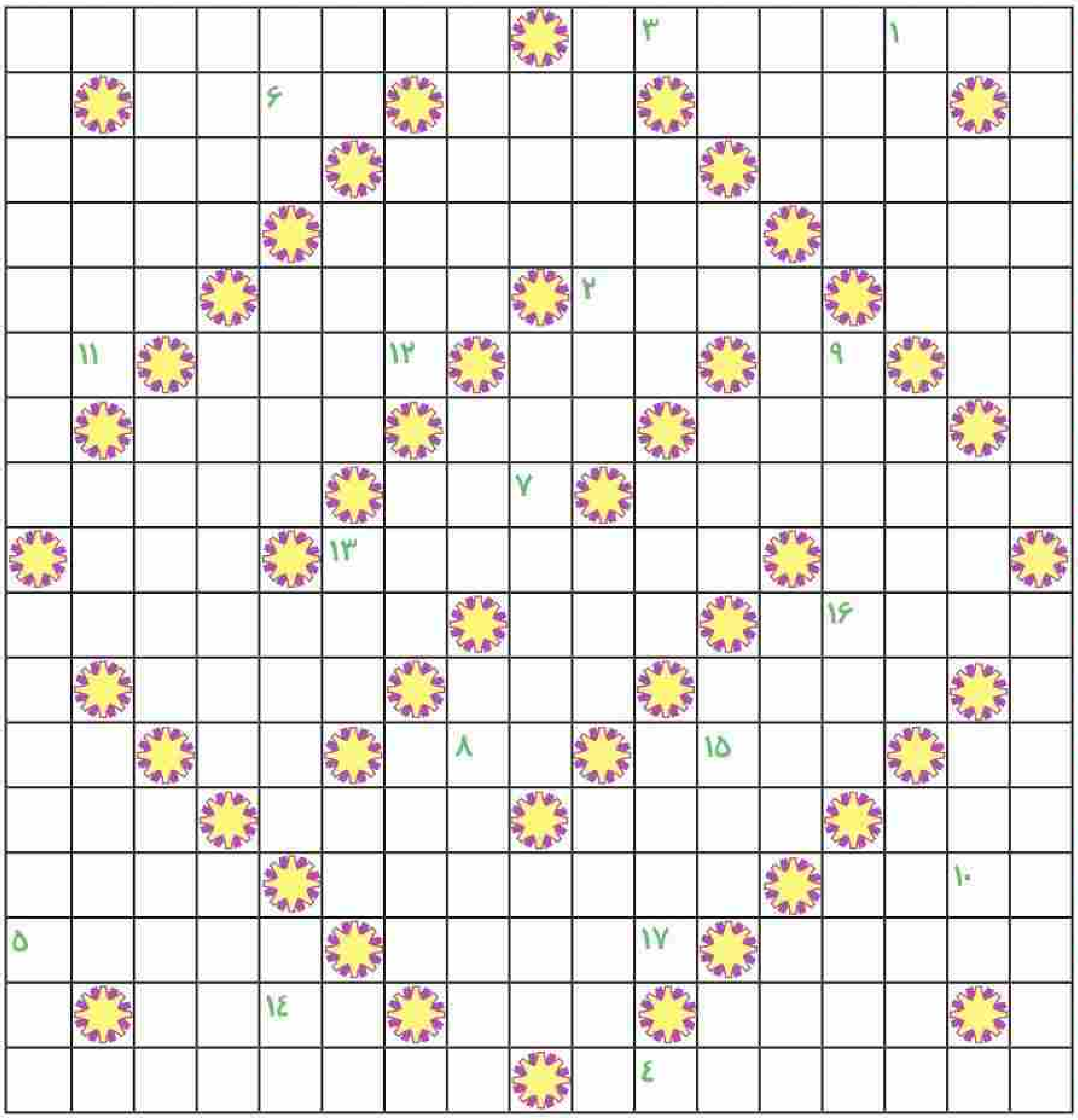
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره و اعلام رمز جدول به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام مجله (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) هر شماره ضرورت دارد البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

رمز جدول: جمله‌ای ۱۷ حرفی است که با پشت سر هم قرار دادن حروف شماره‌های ۱ تا ۱۷ مشخص شده در خانه‌ها (پس از حل جدول) به‌دست می آید

اسامی برندگان جدول ۳۸۳۹

۱ـ سید رضا عزیزی ـ کرمانشاه
۲ـ مجتبی محمدی ـ قم
۳ـ رقیه عباسی ـ تهران

حرف (ن) چه تعداد است؟



افقی:

۱. سفارش مکتوب متوفی ـ بندری مشهور در کشور مصر
۲. یار تیر ـ قدم ـ سرسرای بزرگ ورودی
۳. فرزند رستم ـ همکار ـ سیاره زحل
۴. قیصر ـ دلجویی ـ موش خرما
۵. بخشی از پا ـ بی‌مانند ـ پهلو ـ سنه
۶. زمین آذری ـ نت سوم ـ شهری در آلمان ـ عرق گل محمدی ـ کهنه نیست
۷. طفل ـ کشور هفتاد و دو ملت ـ از اجزاء ستون فقرات
۸. از معجزات پیامبر اسلام(ص) ـ جای خلوت ـ خیزران
۹. ظرفی از الیاف گیاهی ـ مرغی سیاه و کوچک ـ پسوند انبوهی و فراوانی
۱۰. نادر ـ فرومایه ـ طرفداری از آنچه نو و بدیع باشد
۱۱. خبر خوش ـ سفال ـ مقابل معنوی
۱۲. تنها، یگانه ـ ای خدا ـ زرد به انگلیسی ـ عدد منفی ـ هرگز نه
۱۳. واحد سرعت هواپیمای مافوق صوت ـ ستون خیمه ـ از عوامل تندرستی است ـ هوای متحرک
۱۴. نام سومین شاه سلسله خوارزمشاهی ـ استانی در کانادا ـ پایتخت نروژ
۱۵. صندوقچه جواهرات ـ مهلت بیشتری تعیین کردن ـ لغو کردن
۱۶. بارکش کوچک ـ گندم سوده ـ زردچوبه
۱۷. پایتخت نیوزلند ـ عمارت، ساختمان

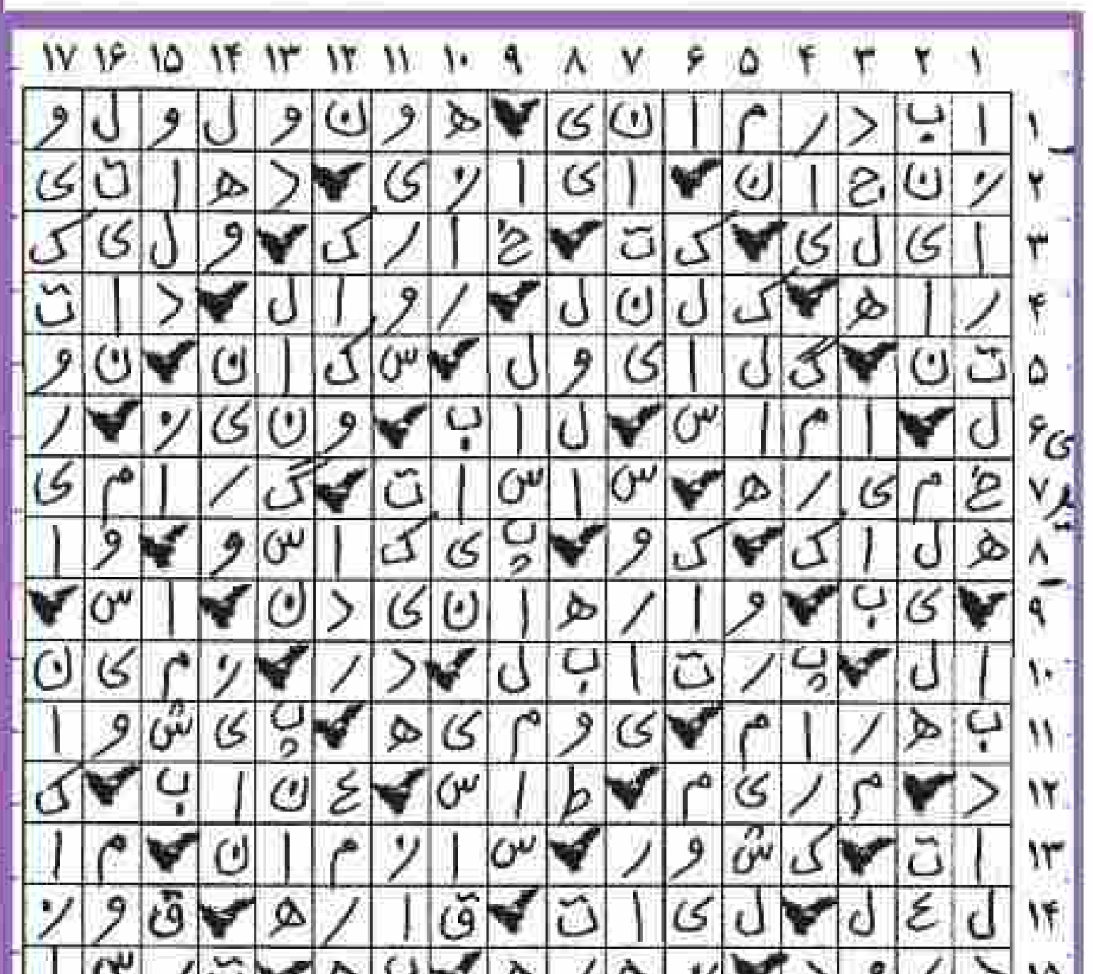
عمودی:

۱. طبقه کشاورز در عهد ساسانیان ـ مرکز نپال
۲. اولین عدد چهاررقمی ـ سوگند ـ اصطلاحی در ورزش کاراته
۳. اسب اصیل و خوب ـ جایگاه خلبان ـ شاهانه
۴. خرما فروش ـ کشوری در شرق قاره اروپا ـ ضرر
۵. خالص ـ پیاده ـ نان شب مانده ـ عیب و عار
۶. لحظه، فوری ـ حرف ندا ـ اردوگاه ـ بحر ـ عید سال نو ویتنامی ها
۷. وجود ـ جوانمرد ـ نوعی نفت خام
۸. نام باستانی همدان ـ خمیده، گوژپشت ـ پنهان داشتن
۹. پدر همه ـ کشور هزار جزیره ـ رودی در آلمان
۱۰. نخوردن غذا ـ کوهی در ایران ـ ایالتی در امریکا
۱۱. میوه‌ای است شبیه به شفتالو ـ سرشت ـ سیاهرگ
۱۲. بز کوهی ـ دردمندی نمودن ـ ویرانی ـ دریا ـ مکان
۱۳. آلوده، آغشته ـ عابد مسیحی ـ حرکت و جابجایی ـ مادر باران
۱۴. مدرس دبیرستان ـ شایسته، زیبنده ـ عظمت
۱۵. گیاهی خورشتی ـ مانند هما ـ شهری در استان سمنان
۱۶. سهل ـ ابزاری برای مرتب کردن موی سر ـ خوابیدن در لفظ کودکان
۱۷. مرکز مجمع الجزایر هاوایی ـ سازی زهی با کاسه طنین گرد

انسان با استقامت و قدرت می تواند بر همه چیز غلبه کند
● ناپلئون

حل جدولهای شماره ۳۸۳۹





جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ی) چه تعداد است؟

میزراه‌پزشکی / از دروازه‌های تهران‌قدیم / ابزار بنایان / شعبه / صنم / ساز چوپان / برخوردار / شهر برج ایفل / پیشانی / نشانه نفی / طرف / قطعه‌ای الکترونیکی / فرزندان

فراوان / سلطان

نوعی مسابقه اتومبیلرانی / فوج / بایگانی / مخترع تلفن / گشاده / گروه هم‌آوازی

دلیل / پسرکیکاووس / شهری در آلمان / رغبت

به نفع او / عددورزشی / زن آرام / ملکه / خوک نر / گوهر

چای فرنگی / گل صدبرگ / آفت گندم / قدم یکپا / اسب / تیر پیکاندار / ماه سرد / منقار کوتاه

تیمسار / نوعی‌شیرینی خشک / دفتر شعر / لاغر / استادیوم

تحریم / دستیار کارگردان

امانت دار / انبار غله / رزمایش / ویتامین انعقادی / قومی ایرانی / ترمز چهارپا / اساس / چهره / علف هرزه

شهری در گیلان / چین دار / دریای مازندران / واحدگوسفند

اشاره به دور / رود آرام / فردوس / خط کش کفاشان / طرز / پیامبر / رسم‌ها

جسر / چاشنی غذا / معاون هیتلر / نشان مفعولی / بوی رطوبت / واحد سطح / مزه دهان جمع کن / حرف فاصله

مسری / دموکراسی / از فصول سال / کشوری در اروپا

فلز پرمصرف

برادر بزرگ حضرت علی(ع) / کلمه تعجب / کتابی از ابوعلی سینا / پول ژاپن / داغ جگرسوز

واحد تنیس / کوچ کردن / ساییدن

سودای ناله / ضمیر متکلم وحده / نشستن / زمان مرگ

خاندان / گل سرخ / وی / پنبه پاک نکرده

ارجمند / خانه

حرف شانزدهم الفبا

جدول سودوکو ۳۸۵۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۱	۸		۲			
۵							۶	
	۶	۲		۷				
	۳				۸	۶	۵	
		۵		۳		۲		
	۹	۷	۴				۳	
				۲		۹	۸	
	۵							۶
			۷		۵	۴		

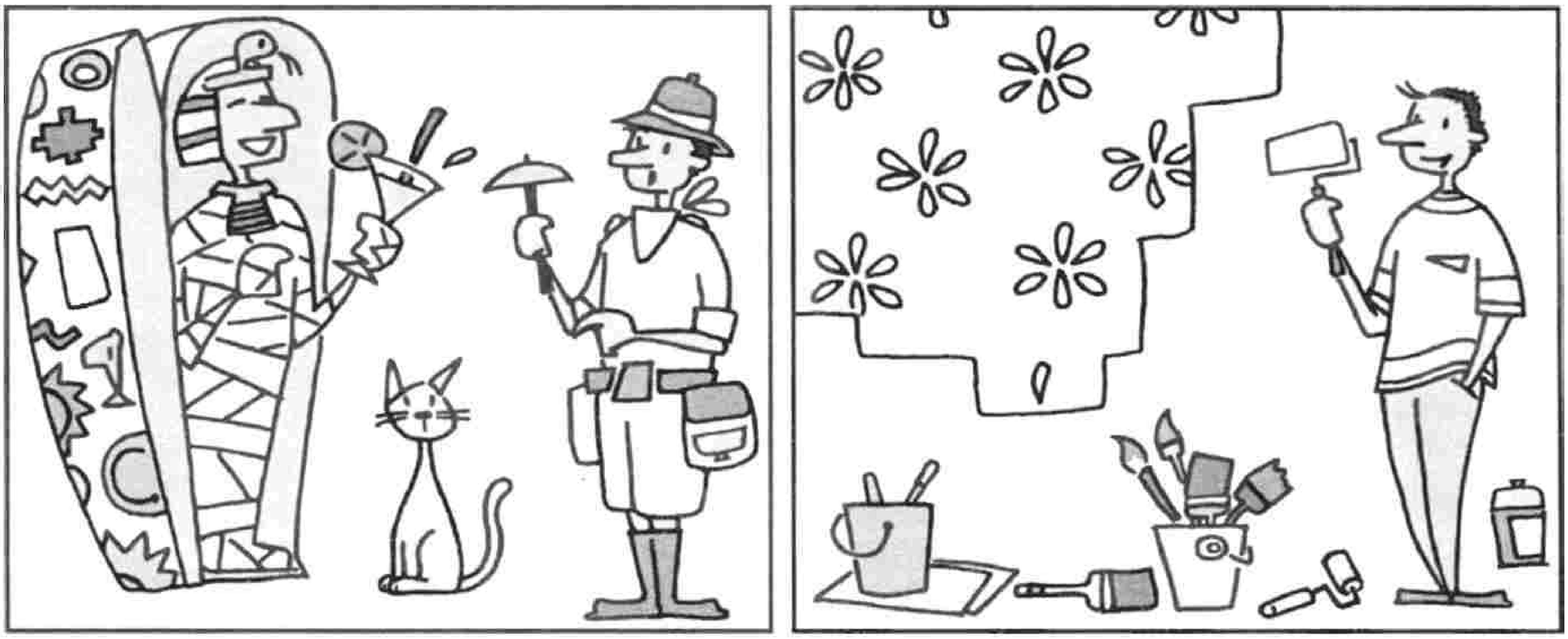
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

نوزده اختلاف در تصویر خرید کفش

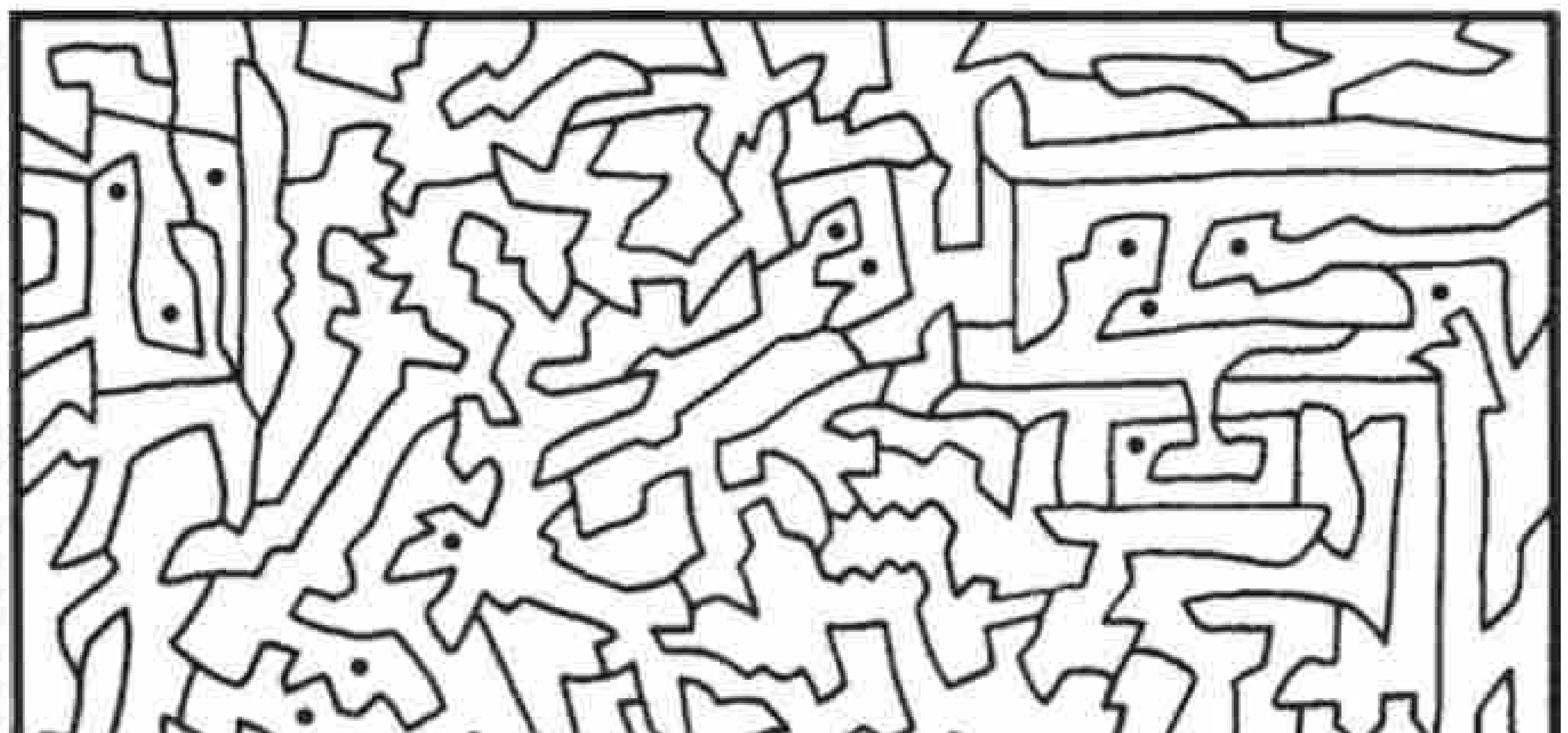
این خانم برای خرید کفش آمده و قصد دارد تمام کفشها را امتحان کند، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، نوزده اختلاف وجود دارد.

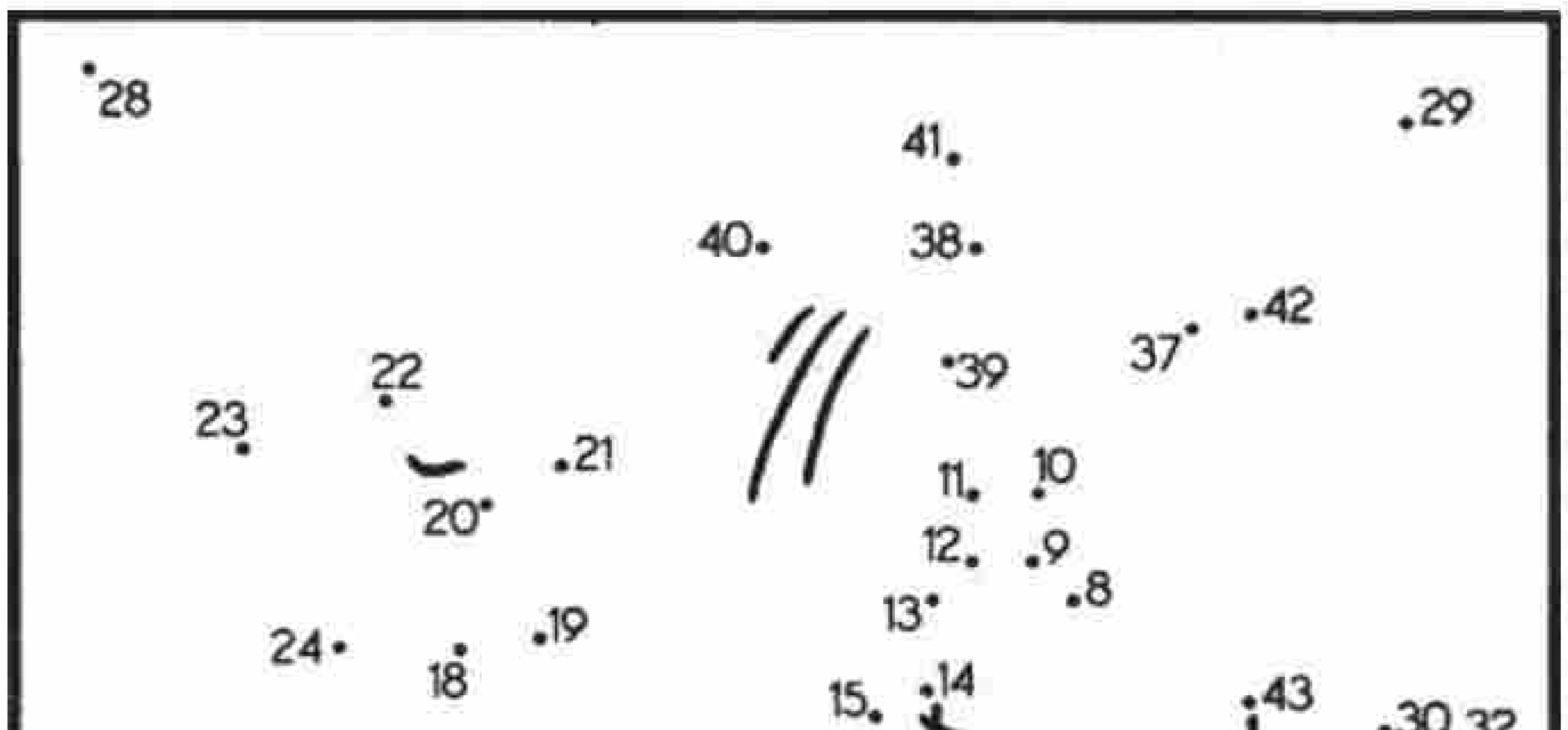




بی شباهت اما شبیه

مردی در حال نقش انداختن با غلطک رنگ بر روی دیوار است و تصویری دیگر باستانشناسی که یک مقبره مومیایی کشف کرده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟





نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۳ به هم وصل کنید.

پاسخها در صفحه ۶۲

هیچ وقت از زندگی‌اش لذت نبرد

خیلی وقت بود دلم برای خواهرم "**رویا**" تنگ شده بود اما اصلاً حوصله‌اش را نداشتم تا بروم و سری به او بزنم. خوب می‌دانستم که او هم دلش برایم تنگ شده اما به خاطر آن اخلاق و رفتار عجیب و غریبش راه نمی‌افتد بیاید یکی دو روزی اینجا بماند. آخرین دفعه‌ای را که آمد هنوز به یاد داشتم. بچه‌ها با اینکه او را دوست دارند اما به خاطر رفتارهایش از او فرار می‌کنند. البته فقط بچه‌های من از او فرار نمی‌کنند. همه از او فرار می‌کنند. به خاطر همین کارهایش هست که تنها مانده. نه کسی به خانه‌اش می‌رود و نه در هیچ جمعی و مهمانی دعوتش می‌کنند. حتی گاهی اوقات حرف زدن درباره او هم باعث ناراحتی می‌شود. بیچاره خواهر من... البته او هم تقصیری ندارد. شاید اگر مادرم کمی به فکر خودش و بچه‌هایش بود "رویا" الان این وضع را نداشت. بیچاره رویا قربانی اخلاقهای خاص مادرم شد. حتی پدر و مادرم هم همیشه به خاطر همین موضوع دعوا داشتند.

***

-خسته شدم زن! از این بشور و بسابهای تو که تمومی نداره خسته شدم. از این همه وسواس تو... به خدا پوست دستام رفته بس که با تاید دستم رو شستم!

وقتی وارد خانه شدم کسی متوجه من نشد. یعنی آنقدر صدای داد و فریاد پدر و مادرم بلند بود که متوجه بسته شدن در نشدند. صدایشان تا توی حیاط می‌آمد. من از ترس جرات نکردم بروم بالا. همان گوشه حیاط روی پله‌ها نشستم و گوش دادم. پدرم فریاد می‌زد و می‌گفت خسته شده است!

کلاس پنجم دبستان بودم که فهمیدم مادرم به طرز بیمارگونه‌ای دچار وسواس است. تا آن روز همیشه فکر می‌کردم مادرم زن تمیزی است و بقیه زنها شلخته و کثیف‌اند اما آن روز چون معلم نداشتیم کمی زودتر از مدرسه تعطیل شدیم و وقتی وارد خانه شدم حرفهای پدر را شنیدم فهمیدم ماجرا چیست! البته قبلاً هم از این بحثها میان پدر و مادرم رخ داده بود اما من کوچکتر از آنی بودم که بفهمم دعوا و جدلشان سرچیست!

مادر در این جور مواقع همیشه حرف عمه بیچاره‌ام را پیش می‌کشید و من منتظر بودم تا او باز هم عمه بیچاره‌ام را سبیل کند و جواب پدرم را بدهد. انتظارم خیلی طول نکشید چون مادرم فریاد زد:" تو هم مثل خواهرت! به هرحال چندسال با تو زندگی کرده دیگه. مگه نمی‌بینی روسریش رو از سرش باز می‌کنه و باهاش شیشه پاک می‌کنه، دیوارا رو با همون دستمال می‌کشه، زمین رو هم با همون می‌شوره و آخر سربعد از شستن ظرفاش با همون، می‌شوردش و دوباره سرش می‌کنه؟! به هرحال تو زیر دست اون بزرگ شدی...

می‌دانستم علت این حرف مادرم که در همه سرکوفتهایش به ما یا پدر تکرار می‌شد چه بود. بیچاره عمه‌ام یک بار با گوشه روسری‌اش عینکش را پاک کرده بود و مادرم دیده بود و بعد هم این تصویر ذهنی را از عمه و روسری‌اش ساخته بود.

عمه‌ام بعد از آن که آن روز آن جنایت بزرگ! را مرتکب شد ممنوع الورود شد و ما هم حق نداشتیم به خانه آن زن مثلاً کثیف برویم.

پدرم آن روز خیلی عصبانی بود که در جواب حرفهای مادرم گفت:" تو یه بیمار روانی هستی... کاش تو رو توی یه بیمارستان روانی بستری کنن تا همه از دستت راحت بشن!" و بعد صدای گریه مادرم آمد...

البته پدرم پربیراه نمی‌گفت. مادرم از یک وسواس بیمارگونه رنج می‌برد. وسواسی که باعث شد زودتر از آنچه دیگران فکر کنند از پا دربیاید. خوب یادم هست خانه تکانی عید مادر از اواسط بهمن تا آخرین روز اسفند ادامه داشت و جایی نبود که آنجا را نشوید و تمیز نکند.

رویا خواهر بزرگ من بود و دو برادر کوچکتر از خودم هم داشتم. برادرهایم از رفتارهای مادرم به ستوه آمده بودند به همین خاطر جلوی چشم مادرم آفتابی نمی‌شدند. بیچاره‌ها اکثر اوقات خودشان را در اتاقشان حبس می‌کردند تا مبادا دست به چیزی بزنند!

من کمک مادرم بودم. اگرچه هر چیزی را که من می‌شستم او اول خوب وارسی می‌کرد و بعد نهایتاً دوباره خودش آن را می‌شست اما من در حد وظیفه کارم را انجام می‌دادم که نگویند کار نمی‌کنم!

ولی قضیه رویا فرق می‌کرد. رویا تحت تأثیر مادرم دچار همان وسواس عجیب و غریب بود. او هم مدام در حال شستن بود. دستانش همیشه بوی وایتکس می‌داد. کسی را به اتاقش راه نمی‌داد. اگر هم من مثلاً با او کار داشتم او از اتاق بیرون می‌آمد. جز مادرم کس دیگری حق رفت و آمد به آنجا را نداشت!

رویا فقط دو سه سال از من بزرگتر بود اما رفتارش شبیه مادرم بود که چهل و چند سال داشت. حتی مثل مادرم حرف می‌زد. من و برادرهایم همان وقتها به او می‌گفتیم "ننه" از بس بزرگتر از سنش رفتار می‌کرد. روزهایی که حمام می‌رفت، عملا حمام در قرق او بود. یک ساعت اول فقط به شستشوی دیوارها و کف و شیرآلات حمام می‌گذشت.ای کاش فقط با آب می‌شست. اول با جرمگیر تمیز می‌کرد و بعد با وایتکس به جان در و دیوار حمام می‌افتاد. حتی یکبار به خاطر استشمام بخار گاز این دو ماده شیمیایی خطرناک در حمام



صدایشان تا توی حیاط می‌آمد. من از ترس جرات نکردم بروم بالا. همان گوشه حیاط روی پله‌ها نشستم و گوش دادم. پدرم فریاد می‌زد و می‌گفت خسته شده است!

از حال رفت اما باز هم دست بردار نبود.

رویا به خاطر همین رفتارهای وسواسی‌اش نتوانست ادامه تحصیل بدهد. او در دانشگاه شهرستان پذیرفته شده بود. از همان اول شرط کرد که به هیچ وجه خوابگاه نمی‌رود. پدرم برایش سوئیت اجاره کرد. کلی وقت و هزینه گذاشت و آنجا را نقاشی کرد تا همه چیز تمیز باشد. سرامیکهای کف را ساییدند و خلاصه شرایط طوری شد که رویا با دیدن آنجا دبه نکند.

رویا فقط دو ترم طاقت آورد و بعد برگشت. می‌گفت همه وقتش به شستشو می‌گذرد و دیگر فرصتی برای درس خواندن ندارد. دو ترم اول را هم مشروط شده بود. این طور شد که دانشگاه را بوسید و گذاشت کنار. در عوض وردست مادرم مشغول ساییدن در و دیوار شد!

رفتارهای بد و نامعقول این دو باعث شد که دیگر هیچ کدام از فامیل پایشان را به خانه ما نگذارند. چون پیش آمد که آنها چیزی را جا گذاشتند و وقتی برای بردنش برگشتند دیدند مادرم و رویا چطور تندتند روفرشیها را جمع می‌کنند و یا روکش مبلها را در می‌آورند تا بشویند!

تمام ظرفهایی که مهمانها به آن دست زده بودند داخل سطل وایتکس خوابانده می‌شد و هرجا هرکس پا گذاشته بود باید تمیز می‌شد. اوایل مادرم، پدرم را مجبور می‌کرد هر سه ماه یک بار فرشها را بشویند. البته نه اینکه فرشها را به قالیشویی بدهند نه! بیچاره پدرم خودش باید وسط حیاط فرشها را آن جور که مادرم می‌گفت می‌شست اما پدرم بعد رفت اندازه پول دوتا فرش فقط روفرشی خرید. مادرم روی قالیچه‌ها را با دو تا روفرشی پوشاند و به این ترتیب شستشوی فرشها به شش ماه یکبار تقلیل پیدا کرد.

مدتی بعد سروکله خواستگارها پیدا شد اما همه در همان جلسه خواستگاری متوجه رفتارهای غیرعادی مادرم و رویا می‌شدند. مادرم و رویا زل می‌زدند به لباسهای آنها. به ناخنها... حتی یکبار رویا از پشت سر آنها رد شد و تلاش کرد پشت گردن داماد و برگردان یقه‌اش را ببینند.

وقتی بیچاره‌ها می‌خواستند چیزی بخورند رویا و مادرم تمام حرکاتشان را زیر نظر می‌گرفتند که آیا چیزی از دستشان می‌افتد و اگر افتاد، برمی‌دارند و اگر برمی‌دارند دستشان را پاک می‌کنند یا نه.

تازه چون مهمان غریبه بودند تخفیف داشتند وگرنه باید دستشان را می‌شستند. از میان خواستگارهایی که برای رویا آمدند، بعضیها خودشان قید ازدواج با یک دختر وسواسی را زدند و برخی را هم رویا قبول نکرد. مثلاً چون طرف دستش را به موهایش زده و بعد فنجان چای را برداشته بود یا اینکه وقتی می‌خواسته دهانش را پاک کند از همان دستمال کاغذی استفاده کرده که دستهایش را پاک کرده بود.

حتی یادم نمی‌رود یکبار از یکی از خواستگارهایش خوشش آمد و وقتی قرار شد آنها برای بار دوم بیایند به اصرار شیرینی ناپلئونی خرید و گفت: "اگه داماد بتونه این شیرینی رو درست بخوره و چیزی از اون نریزه، اون وقت معلوم میشه آدم آداب دان و تمیزیه"!

که صد البته داماد مجبور شد شیرینی را با چاقو ببرد و شیرینی کمی له شد و رویا حالت تهوع گرفت و خلاصه بساط خواستگاری به هم خورد!

پدر که اوضاع را اینگونه دید اجازه داد خواستگارهای من به خانه بیایند و برای مادرم و رویا خط و نشان کشید که اگر کاری که با خواستگارهای رویا کردند با خواستگارهای من هم بکنند حسابشان را خواهد رسید.

انتخاب من "**سینا**" بود. شب خواستگاری چهره مادرم و رویا دیدنی بود. به زور خودشان را نگه داشته بودند تا از رفتارهای آنها چندششان نشود. بعد از رفتنشان هر دو اعلام کردند که این خانواده فوق‌العاده کثیف هستند و به تمیزی اهمیت نمی‌دهند. اما نظرشان برای من و پدر اهمیتی نداشت.

بعد از ازدواج من و سینا، همسرم یکی از همکارانش را برای رویا در نظر گرفت. او را می‌شناختم. پسر خوبی بود. چند بار وقتی به اداره سینا رفته بودم با هم صحبت کرده بودیم. می‌گفت: "من می‌تونم با رویا کنار بیام. تلاش می‌کنم کم کم از وسواسهاش کم کنه"!

"**آرمان**" از یک خانواده پرجمعیت بود. هشت خواهر و برادر داشت. خانواده شادی بودند. هم من و هم سینا فکر می‌کردیم رویا تحت تأثیر جمع آنها از این اخلاق و رفتارش دست بردارد اما فقط یک بار حاضر شدن در جمع آنها باعث شد تا نه تنها رویا که حتی آنها هم قید این ازدواج را بزنند. از دید رویا خانواده آرمان آدمهای شلخته و کثیفی بودند که همه چیز برایشان مهم بود جز نظافت و پاکی. مطمئن بودم از دید آنها هم رویا یک بیمار روانی لاعلاج بود که شیرینی زندگی را به خاطر هیچ و پوچ به خودش و دیگران زهر می‌کرد!

آرمان آخرین خواستگار رویا بود. چون دیگر هیچ کس به فکر خواستگار فرستادن برای رویا نبود و رویا هم خودش را در میان شوینده‌های مختلف داخلی و خارجی پنهان کرده بود!

سالها گذشت و پدر و مادرم به فاصله سه سال از هم از دنیا رفتند. رویا تنهای تنها شد. دیگر ماندنش در آن خانه قدیمی و بزرگ به صلاح نبود. برادرهایم همت کردند و خانه را فروختند و برای رویا یک واحد آپارتمان جمع و جور خریدند و کمی هم برایش پس انداز کردند تا زندگی و اموراتش را بگذراند. البته ما هم هوایش را داشتیم و هر کدام ماهیانه مبلغی به حسابش واریز می‌کردیم. اگرچه خوب می‌دانستیم نصف این پول صرف خرید شوینده‌هایی می‌شود که قرار است چیزهای تمیز را آنقدر بشورید تا محو شود!

من تصور می‌کردم حداقل در آن آپارتمان کوچک رویا دست از آن همه بشور و بساب بردارد اما عملا رفتارهای رویا فرقی نکرده بود. او هر روز خودش را درگیر یک کاری می‌کرد. چند باری سعی کردیم او را با خودمان به تفریح ببریم اما حضور رویا باعث شد که به بچه هایم اصلاً خوش نگذرد. حتی همسران برادرانم گفتند:

"بهتره اجازه بدیم رویا به کارای خودش برسه و مزاحمش نشیم!" یعنی دیگر او را با خودمان نبریم. در همه سفرهایمان وقتی من اسم رویا را می‌آوردم همه سکوت می‌کردند. انگار هیچ کس دلش نمی‌خواست از او حرفی به میان بیاید. همه خاطرات ناخوشایندی از رفتارهای او داشتند. اگرچه هیچ کس به او بی‌احترامی نمی‌کرد اما کسی هم دوست نداشت او در جمعمان باشد. دلم برای خواهرم می‌سوخت. آخرین باری که به دیدنش رفته بودم از درد و سوزش استخوانهایش نمی‌توانست بخوابد. مفاصل انگشتان دستش ورم کرده بود. پوست دستش به شدت خشک و چروکیده بود. از بس در حال شستشو بود می‌گفت: "پاهام درد می‌کنه و نمی‌تونم خیلی سرپا بایستم. گاهی اوقات هم احساس تنگی نفس پیدا می‌کنم."

می‌دانستم همه دردهایش به خاطر کار زیاد، شستشوی مداوم و کار با مواد شیمیایی مختلف و خطرناک است اما چه می‌توانستم بگویم؟ هر حرفی می‌زدم رویا را ناراحت می‌کرد. مطمئن بودم بعد از رفتن من همه روفرشیها و رومبلیها و استکانها و وسایلی را که من به آنها دست زده‌ام را داخل سطل وایتکس می‌اندازد. می‌دانستم بعد از رفتن من کلی با خودش غر می‌زند که:

"خواهر من سنی ازش گذشته و هنوز بلد نیست چطور نمک روی خیار بریزه که دونه‌های نمک روی میز نریزه"...

***

دلم برای خواهرم می‌سوزد که هیچ وقت از زندگی‌اش لذت نبرد. می‌دانم که شاید تا یک سال دیگر هم نخواهد من پایم را به خانه‌اش بگذارم اما من دلم برای رویا، تنها خواهرم تنگ شده است. حتی اگر قرار است بعد از رفتن من باز هم کلی غر بزند بهتر است بروم و سری به او بزنم. شاید درد دست و پایش بدتر شده باشد!

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی



گفت و گو با "مهوش صبر کن" بازیگر سریال بوی باران

خانمی گفت: مادرم مدام شما را نفرین می کند!

فاطمه شعبانی

سـریال "عروس تاریکی" که به نام "بوی باران" تغییر نام داد مدتی است مهمان خانه‌های مردم اسـت. سـریالی که با به کارگیری هنرمندان خوب و پیشکسـوت این نوید را می‌داد که بتواند مخاطبـان زیـادی را به خود جذب کند. "مهوش صبر کن" که قبل از این در سـریالهای مختلفی همچون "پس از باران"، "خانه‌ای در تاریکی"، "شب می گذرد" و "یوسف پیامبر(ع)" نقش آفرینی کرده اسـت در این سـریال نقش مادر زحمت کشی را بازی می کند که پسـرش بیگناه به اتهام قتل به زندان افتاده اسـت. این بازیگر که بازی درخشـانش در کنار همسرش محمود پاک نیت در سـریال پس از باران در یادها مانده معتقد اسـت: "اگر قصه خوب و قشنگ نباشد کارگردان خودش را هم بُکشد کار خوب از آب در نمی آید و نمی تواند تماشاگر را پای تلویزیون بنشاند!"

مدتی بود در قاب تلویزیون کمتر شما را می‌دیدیم دلیل این کم کاریتان چه بود؟

این کم کاری برای من تنها نیست برای خیلی از دوسـتان دیگر هم هست. به نظر می‌رسـد به نسبت سـالهای قبل یک مقدار سریالهای کمتری ساخته می‌شود. البته پیش هم می‌آمد که بازی در سریالی به من پیشنهاد می‌شد اما یا از متنش خوشم نمی‌آمد یا از لحاظ مالی به توافق نمی‌رسیدیم. در هر حال خیلیها مثل من کم کار شده‌اند.

در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟

در حال حاضر مشـغول بازی در یک سـریال ۲۶ قسـمته به نام "دخترم نرگس" هستیم که در شـهر ارومیه فیلمبرداری می‌شود البته در سریال "عروس آچ مز" به کارگردانی مهرداد خوشبخت هـم بازی کردم که قرار بود مـاه مبارک رمضان پخش شـود اما به پخش نرسید و گویا قرار است تابستان پخش شود.

چه شد در "بوی باران" بازی کردید؟

طبـق معمول بـازی در ایـن سـریال به من پیشـنهاد شـد و فیلمنامه در اختیارم قرار گرفت، وقتی متن را خواندم از قصه‌اش خوشم آمد و بازی در این سریال را قبول کردم. برای شخص من قصه سـریال خیلی کشش داشت و قصه‌اش را خیلی دوسـت داشتم از آن قصه هایی است که مخاطب را به دنبال خود می کشد.

نقش شما، نقش سختی بود؟

مـن بازیگرم و باید بتوانم هر نقشـی را که به من بدهنـد بازی کنم و در این سـریال هم این توانایی را در خودم دیدم کـه می‌توانم نقش این مادر را بازی کنم. البته یکسال و نیم پیش هم یک سریال ۸ قسمته



گفت‌وگو با "محمدرضا هاشمی"، بازیگر سریال بوی باران

در قالب شهاب زندگی کردم

۲۴ مرداد امسـال پا در ۳۲ سـالگی گذاشـت، مهندسـی عمران و کارشناسی ارشد سدسـازی خوانده است. در سـال ۱۳۸۰ با بازی در مجموعه "قصه‌های اردو" پا در حرفه جذاب و سـخت بازیگری گذاشت. سالها خاک صحنه خورد و جسته و گریخته با کارگردانهای بزرگی همکاری کرد؛ از "روزهای انتظار" اصغر هاشـمی گرفته تا "ساعت ۵ عصر" مهران مدیری، "سراسر شب" فرزاد موتمن، "نهنگ عنبر ۲" سامان مقدم و "سقوط آزاد" علیرضا امینی. محمدرضا هاشمی به دلیل علاقه‌اش به بازیگری، دوره‌ها و کارگاههای مختلفی را در داخل و خارج از کشور گذراند. هاشمی سالها برای اثبات خود تلاش کرد تا این که با بازی در نقش "شهاب" در سریال "بوی باران" دیده شد؛ سریالی که این روزها مخاطبان پر و پا قرصی دارد. با "شهاب ستوده" (پس از باران) کمی گپ زدیم.

چطور وارد پروژه شدید؟

اسـتادی دارم که به من پیشـنهاد داد به دفتر تهیه کننده مراجعه کنم و برای "بوی باران" تست بدهـم. اتفاقی مراجعه کـردم و یک صحنه را اتود زدم. همزمان "عباس نعمتی" نویسنده از راه رسید و گفت می‌خواهم نقش اول سریال را به تو بدهم. ما بچه‌های تئاتر چون روزانه از این گونه پیشـنهادها زیاد می‌شنویم، چندان جدی نگرفتم و به سـفر رفتم. در طول سـفر پیام گذاشـتند که برای بازی بروم و نقش شهاب به من رسید.

خیلـی خـوب اسـت کـه کارگردانها به بازیگران کمتر دیده شـده نقش می‌دهند. فکر می کنید این اعتماد از کجا ایجاد شده است؟

لطف خدا شامل حال من شد و به خاطر دعای خیر پدر و مـادرم و لطف آقایان نعمتی و معظمی بود وگرنه خیلی از دوسـتان تئاتری‌ام هستند که سالهاسـت تلاش می کنند و دوسـت دارند وارد عرصه تصویر شـوند اما دریغ از یک پیشـنهاد به عنـوان حتی نقش دهم یک سـریال! هر فردی به بچه‌های تئاتر اعتماد کند واقعاً نتیجه درخشـانی می گیرد؛ از "نوید محمدزاده" درجه یک بگیرید تا "هوتن شکیبا" و "بهرام افشاری" که همگی تئاتری بودند و در سینما و تلویزیون خوش درخشیدند.

وقتی نقش "شهاب ستوده" به شما سپرده شد این شخصیت را چگونه تجزیه و تحلیل کردید؟

مـا بچه‌هـای تئاتر همیشـه رونـدی را برای شـخصیت‌پردازی طی می کنیم. ابتدا که پیشنهاد بازی دادنـد فیلمنامه کامل نبود. شـهاب فرزند طلاق است. بزرگ شدن در فضایی که پدر بالای سـرش نبوده و تحت تاثیر مواد روان گردان بوده؛ من همه این ویژگیها را فایل بندی کردم و تاثیراتی را که روی انسـان دارد در آوردم و همین سـبب شد شـخصیت خاکسـتری و چند وجهی شهاب شـکل بگیرد؛ شخصیتی که ممکن است یک جایی برون گرا باشد، ترک عادت کند، پرخاشگر یا آدم زرنگی باشد. این ویژگیها همه سبب شد شخصیت شـهاب چند وجهی و خاکستری باشد. شهاب یک پسـر راه گم کرده اسـت که ما خیلی نمونه‌اش را در جامعه می‌بینیم. من تجربه شـخصی در خیلی از مسـائل با شهاب ندارم. وقتی می‌خواستم نقش شـهاب را بازی کنم منزوی بودن را تجربه کردم یعنی شـما همه چیز دارید اما یک آدم نزدیک به خود ندارید. شـهاب تنها آدمـی که نزدیک خود دارد آرمان است. من این شخصیت را تجربه و در

پلیسی بازی کردم که می‌خواستند پسرش را اعدام کنند. این سریال در جشنواره روسیه شرکت کرد و نمی‌دانم کی پخش می‌شود. این نقش قشنگ بود شرایطی که به وجود می‌آمد شرایط خاصی بود از یک طرف یک دختر پزشک داشت که در آستانه ازدواج بود و این زندانی شدن پسر بر روی زندگی آینده دختر و بقیه خانواده اثر می‌گذاشت. مادر پیمان زنی منفعل نبود و تمام تلاشش را می‌کرد که پسر را نجات بدهد و دختر هم وقتی تلاشهای مادر را می‌بیند تصمیم می‌گیرد نقشه‌ای بکشد و برای آزادی و نجات برادرش وارد عمل شود.

همکاری با نرگس محمدی چطور بود؟

خب ایشان نقش ترانه دختر من را بازی می‌کرد. دختری که پزشک و در آستانه ازدواج بود و زندانی شدن برادر روی زندگی آینده او هم اثر می‌گذاشت. غمخواری مادر و دختر خیلی جذاب بود. بیشترین رابطه و بازی من با نرگس به عنوان دختر بود و بیشترین رابطه را با او داشتم، همبازی شدن با او خیلی عالی بود. دوستش داشتم.

کار با گروه چگونه بود ؟

خیلی عالی بود. همه چیز عالی بود گروه فیلمسازی همه جوان و خیلی خوب بودند و لوکیشن خیلی زیاد داشتیم. حدود ۲ سال و نیم فیلمبرداری این سریال به طول انجامید. فصلهای زمستان تابستان و بهار داشتیم گاه گاهی مشکلات مالی هم پیش می‌آمد که بین فیلمبرداری وقفه می‌افتاد و گاهی کار را به تعطیلی می‌کشاند حتی در یک برهه زمانی ۲ کارگردانه شدیم. مشکلات خیلی زیاد بود؛ چون سریال ۷۰ قسمت بود و در نتیجه خیلی طولانی شد اما این خوب بودن گروه باعث می‌شد سختیهای کار قابل تحمل شود.

در سریال "آچمز" "هم تجربه کار با جوانها" را داشتم. عوامل این سریال هم جوان بودند، فیلمبردار خیلی سنش کم بود اما کار با جوانها را خیلی دوست داشتم و خیلی لذت می‌برم که تعداد زیادی جوان می‌دوند و کار می‌کنند و خوشحالم که به هرحال سر کارندو این لذت بخش است.

از میان سریالهایی که کار کردید کدام را بیشتر دوست دارید؟

من همه کارهایم را دوست دارم اما آن چیزی که بیشتر مشهود بوده است و مردم بیشتر دوست داشتند سریالهای "پس از باران" و "یوسف پیامبر" بود. البته مردم سریال "جراحت" را که به مسأله ژنتیک می‌پرداخت و در آن برهه زمانی خیلی صدا کرد را هم دوست داشتند. سریال "پس از باران" و "یوسف پیامبر" سریالهایی است که در یادها مانده است و به هیچ وجه تکرارهایش قطع نمی‌شود و مدام از شبکه‌های مختلف تکرار می‌شود.

چه عاملی باعث می‌شود که یک سریال ماندگار شود و از یادها نرود؟

عوامل زیادی دخیل است و مهمترین این عوامل متن است اگر قصه خوب و قشنگ نباشد کارگردان خودش را بُکشد و بهترین بازیگران را هم بچینند و بهترین کارگردانی را هم بکنند کار خوب از آب در نمی‌آید و نمی‌تواند تماشاگر را پای تلویزیون بنشاند هرقدر هم بازیها خوب باشد کار درست نمی‌شود. باید قصه خوب و پر کشش باشد تا کار دیده شود. دلیل ماندگاری بعضی از سریالها مثل "پس از باران" متن و قصه خوب است. براساس یک چهارچوب داستانی خوب و کشش دار کار خوب از در می‌آید و مردم دوست دارند. "پس از باران" قصه قشنگی داشت.

خاطره جالبی از این سریال دارید؟

زمانی که سریال پس از باران پخش می‌شد در خیابان خانمی من را دید گفت: وای خانم صبر کن آخه این چه نقشی است که بازی کردید مادرم مدام شما را نفرین می‌کند! مادرش بنده خدا متوجه نبود که این فیلم است، شاید به دلیل اینکه اینقدر کار خوب و تمیز و واقعی از آب در آمده بود. آن زمان آقای پاک نیت می‌گفت: همه نفرینهای مردم در خانه ما جمع شده است!

قالب شهاب زندگی کردم.

بازی در کنار ستاره‌های مشهور سینما و تلویزیون فرصت خوبی برای شما بود.

بله واقعاً خدا برایم این فرصت را ایجاد کرد تا در کنار استاد "رضا کیانیان" و بانو "رویا نونهالی" بازیگری یاد بگیرم و افتخاری بود تا نقش فرزندشان را بازی کنم. همه بازیگران این سریال خوب بودند و در سر پیکان اینها "محمود معظمی" یک کارشناس خبره و کارگردان درست و حسابی با راهنماییهای درجه یک قرار داشت.

سالهاست کار می‌کنید اما دیده شدنتان با سریال "بوی باران" اتفاق افتاد. فکر می‌کنید ۱۰ سال آینده کجای این حرفه باشید؟

من اعتقاد دارم که خواست خدا بوده و اگر دیده شده‌ام لطف شما و مخاطبان خوب این سریال است. امیدوارم ۱۰ سال بعد جایی باشم که آرزویش را دارم و بتوانم به سینما راه پیدا کنم و واقعاً در این حرفه درخشان و تأثیر گذار باشم.

بازی در فیلم "ساعت ۵ عصر" مهران مدیری چگونه اتفاق افتاد؟

من آقای مدیری را می‌شناختم. دستیارش "علیرضا شمس" بازی‌ام را دیده بود و دعوت به همکاری کرد. یادم می‌آید که آقای مدیری به من گفت یک اتود می‌توانی بزنی و من هم انجام دادم و گفت همین است که می‌خواهم. اکنون می‌فهمم که خداوند راهی جلوی پایم گذاشته بود تا برای کارهای بهتر طی طریق کنم. من از جلوی دوربین بزرگانی همچون محمود کلاری عبور کردم که در آن فضا نفس کشیدن برایم افتخاری بود.

همکاری با تلویزیون لذت بخش است یا دوست دارید در سینما فعالیت کنید؟

جدا کردن سینما از تلویزیون و تئاتر واقعاً سخت است. تلویزیون به گردن من حق دارد و لطف‌اش شامل حال من شده است و چند ماه با سریال "بوی باران" مهمان خانه‌های مردم شدم. قطعاً هر بازیگری دوست دارد به سینما راه پیدا کند و این حرف من ارزش تلویزیون را برایم کم نمی‌کند.

بزرگترین آرزویتان چیست؟

قطعاً هر کسی دوست دارد به مدارج بالای هنری برسد. من هم دوست دارم از جشنواره‌های جهانی و بزرگترین جشنواره فیلم کشورم جایزه بهترین بازیگری را بگیرم ولی حقیقت‌اش را بخواهید یکی از آرزوهایم این است که روزی یکی از بزرگترین انجمنهای حمایت از حیوانات را داشته باشم و آرزوی دیگرم این است که به مردم خدمت کنم و تاثیر گذار باشم.

حرف پایانی در این گفت و گو.

امیدوارم به آرزوهایم در بازیگری برسم. خیلی بلند پرواز نیستم و یک هدف بلند در بازیگری دارم و آن هم گرفتن سیمرغ است. از خوانندگانتان تشکر می‌کنم که مرا می‌بینند و امیدوارم که لایق چشمهای آنها باشم.

آدمی از درد و اندوه تعلیم می‌گیرد



مصطفی قاسمیان

نقد سریال آچمز؛

چرا شخصیت مصیّب برای ما آشنا است



هر دو سخنرانی "مصیّب" به شکل کنایه‌آمیزی پر از اصطلاحات معمول سیاستمداران در کشور ماست. او از "نگاه بنیادین" می‌گوید، با "راهکارهای مقطعی" مخالف است، ادعا می‌کند تن به "مصلحت اندیشی" نمی‌دهد و...

حتی اگر سریال آچمز را دنبال نکرده باشید، احتمالاً ویدئوی سخنرانی‌های هومن برق‌نورد را که در روزهای اخیر، در شبکه‌های اجتماعی پربازدید شده، تماشا کرده‌اید. برق‌نورد در این سریال، نقش یک چوپان ساده‌دل به نام "مصیب" را بازی می‌کند که با حیله "فرزاد" (امیر حسین رستمی) خود را به جای یک مسئول مملکتی به نام "مهندس گلکار" جا می‌زند. "مصیب" یک بار در روستا قبل از آن که تبدیل به "مهندس گلکار" شود و یک بار بعد از آن در اداره، سخنرانی‌های بامزه‌ای انجام می‌دهد. در مرتبه اول، مخاطبان سخنرانی، گوسفندان گله بودند و در مرتبه دوم، سخنران (مصیب) لباسی با عکس یک خر پوشیده بود! در ادامه آنالیزی می‌خوانید از چهار مؤلفه جالب سخنرانی‌های بامزه "مصیب" که باعث شده حرف زدنش تنه به تنه واقعیت بزند:

۱- اصطلاحات آشنا

هر دو سخنرانی "مصیب" به شکل کنایه‌آمیزی پر از اصطلاحات معمول سیاستمداران در کشور ماست. او از "نگاه بنیادین" می‌گوید، با "راهکارهای مقطعی" مخالف است، ادعا می‌کند تن به "مصلحت اندیشی" نمی‌دهد و خواستار "اقدام اساسی" است. مصیب همچنین "جوانان برومند" را فراموش نمی‌کند و حتماً از آن‌ها تعریف و تمجید می‌کند. اصطلاح‌های داخل گیومه که معمولاً در سخنرانی‌های فراوان هرروز در گوشه‌وکنار می‌شنوید، بخشی از سخنرانی‌های مصیب است که به وضوح مسئولان را ریشخند می‌کند.

۲- مکث

مصیب در سخنرانی‌های خود گاه و بی‌گاه از مکث استفاده می‌کند؛ مکث‌هایی به شدت آشنا. او در سخنرانی اول، می‌گوید: "امروز می‌خواهم درباره مسأله مهمی صحبت کنم..." ناگهان مکث می‌کند و با صدای بلند کلیدواژه‌اش را ادا می‌کند: "بیکاری"! برق‌نورد که در ۱۵-۱۰ سال اول فعالیت هنری خود، تنها در تئاتر حضور داشته، مانند غالب بازیگران عرصه تئاتر، از فن بیان خوبی برخوردار است و به قدری مکث‌های سخنرانی مصیب را به‌جا ادا می‌کند که انگار پیش از بازیگری، سیاستمدار بوده است.

۳- شعار

احتمالاً شما هم بر این عقیده‌اید؛ یافتن یکی از مسئولان که در سخنرانی خود شعار ندهد، کار سختی است. "مصیب" نیز بر همین اساس شعارهایی مألوف را به طعنه پشت سر هم ردیف می‌کند. از این دست شعارها که در هر سخنرانی با هر موضوعی می‌توان گفت، زیاد شنیده‌اید: "حل بحران از پشت میز امکان‌پذیر نیست"، "باید ببینیم ریشه مشکل کجاست" و "مسئولیت سنگینی به دوش ماست".

۴- پرسش

ویژگی آخر، شاید کمی بیشتر از یک دهه باشد که در فضای سیاست کشورمان پررنگ شده. مسئولان مملکتی در سخنرانی خود درباره همان حوزه مسئولیت‌شان، سوال‌هایی را می‌کنند که باید از خود آن‌ها پرسیده شود؛ پرسش‌های کلی، بدون آن که مشخص باشد از چه کسی پرسیده شده. مصیب این جا هم چند نمونه به کار برده است. در سخنرانی اول که درباره بیکاری جوانان است، با لحنی طلبکارانه می‌پرسد: "چرا باید جوانان ما بیکار باشند؟" و در سخنرانی دوم درباره مشکلات زیست‌محیطی این گونه می‌پرسد: "چرا باید خشکسالی باشد؟"

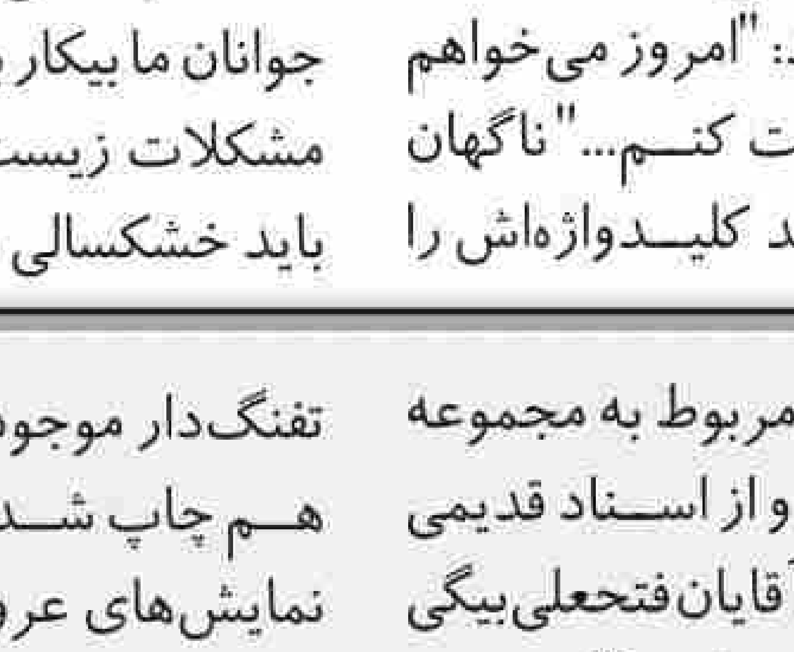
در جشنواره تئاتر آیینی و سنتی؛

چند کتاب و ۲ نمایش از سعدی افشار منتشر شد

محمد حسین ناصربخت، قائم مقام نوزدهمین جشنواره نمایش‌های آیینی و سنتی، درباره محتویات ۶ کتابی که در این دوره از جشنواره به چاپ رسیده است، توضیح داد: اولین کتاب، مجموعه مقالات ششمین سمینار بین‌المللی جشنواره است. کتاب "دفتر پژوهش ۴" مجموعه مقالاتی است که توسط پژوهشگران جوان نگاشته شده و از نظریات جدید در زمینه بررسی نمایش‌های آیینی و سنتی استفاده شده است.

جالب است که قشر جوان و فارغ‌التحصیلان کارشناسی ارشد و دکتری و پژوهشگران با سابقه‌ای چون خانم عظیم‌پور، خانم اسکندرنژاد، خانم روستایی، سجاد یاری، آقای دریایی و... نقش بسیار پررنگی در این دوره داشتند. کتاب "دفتر تعزیه ۱۶" نیز چاپ شده که مربوط به مجموعه مجالسی از آغاز دوران قاجار و از اسناد قدیمی می‌شود. زحمت این مجموعه را آقایان فتحعلی بیگی و دریایی کشیدند. کتاب "دفتر تقلید ۴" نیز به دو نمایش زنده‌یاد سعدی افشار می‌پردازد. یکی از این نمایش‌ها توسط آقای جهانشاهی و بر اساس نسخه موجود تئاتر شهر تنظیم شد. نمایش دیگر هم توسط مرحوم رضا رضامندی و بر اساس یک نوار کاست پیاده شد که زنده‌یاد افشار در آن نمایش حضور داشت. این دفتر هم به همت آقایان مهدی صفاری‌نژاد، رضامندی و کورش جهانشاهی به سرانجام رسید که در واقع دو نمایش به نام‌های "بخشش" و "پریزاد" است. ناصربخت با تاکید بر اینکه امیدواریم هر چه زودتر دوره جدید مسابقه بازی‌نامه‌نویسی برگزار شود، گفت: مجموعه "بازی‌نامه ۵" هم منتشر شده که در آن دو بازی به نویسندگی عسل عصری ملکی و حسین تفنگ‌دار موجود است. کتاب "لیلی و لیلی‌بازی" هم چاپ شده که درباره یکی از مهم‌ترین نمایش‌های عروسکی استان لرستان است و این پژوهش حاصل پایان‌نامه دانشگاهی خانم فریبا گرجیان است.

ناصربخت در پایان تاکید کرد: کتاب‌های دیگری هم به همت دوستان پر تلاش آماده چاپ شده که به علت عدم تامین منابع مالی در نوبت چاپ قرار گرفته و آرزو داریم هر چه زودتر چاپ شوند. اگر شرایط مهیا شود دیگر در انتظار جشنواره دو سال بعد نمی‌مانیم و آن‌ها را در طول سال جاری به دست علاقه‌مندان می‌رسانیم. انتشارات نمایش قرار است کتاب‌ها را به صورت "PDF" نیز در خدمت علاقه‌مندان قرار بدهد.



نوزدهمین جشنواره نمایش‌هایی آئینی و سنتی به دبیری داود فتحعلی‌بیگی که از ۱۹ مرداد آغاز شده بود شنبه ۲۶ مرداد خاتمه یافت.



یک تصمیم غیر قابل دفاع از وزارت فرهنگ و ارشاد

علیرضا بهرامی

از چندی پیش، خبری در لابه‌لای حرف‌های برخی دست‌اندرکاران حوزه بین‌الملل نشر ایران در بخش خصوصی و دولتی به گوش می‌رسید که وقتی در فضای رسانه‌ایِ غیر رسمی و رسمی منتشر شد، برخی مسؤولان مرتبط، استدلال‌ها و توجیه‌هایی بیان کردند که از خود خبر، عجیب‌تر بود.

خبر این بود که مسؤولان معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و مؤسسه نمایشگاه‌های فرهنگی که از زیرمجموعه‌های آن است، تصمیم گرفته‌اند که جمهوری اسلامی ایران از حضور در نمایشگاه‌های بین‌المللی کتاب وین (اتریش)، بلگراد (صربستان) و احتمالاً پاریس (فرانسه) صرف نظر کند و به‌جای آن‌ها، در تقویم کاری، حضور در نمایشگاه‌های بین‌المللی کتاب کابل (افغانستان)، بغداد (عراق)، دمشق (سوریه) و بیروت (لبنان) را در دستور قرار دهد.

به عقیده این قلم، این تصمیم، با این شکل اتخاذ و اجراء، تصمیمی نادرست و خسارت‌بار است:

۱- توجیهِ بیان شده برای صرف نظر کردن از حضور در برخی نمایشگاه‌های اروپایی، به دلیل شرایط اقتصادی کشور طبعاً قابل پذیرش نیست که شما برای صرف‌جویی مالی بخواهید از حضور در دو نمایشگاه صرف نظر کنید و به‌جایش حضور در چهار نمایشگاه دیگر را تعیین کنید.

۲- اگر غفلت از حضور در حوزه‌های استراتژیکی همچون افغانستان و عراق، اشتباه بوده که قطعا بوده، ترمیم آن با ایجاد زخم و حفره در جایی دیگر از همان کالبد، قطعا کار و اقدامی منطقی نیست. خصوصا که مسؤولان عالی‌رتبه در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامیِ فعلی در دولت کنونی، در ۷-۶ سال گذشته در همین وزارتخانه و در همین حوزه فعالیت داشته‌اند. پس ابتدا باید نسبت به آن غفلت پاسخگو باشند، بعد به تخریب جدید اقدام کنند.

۳- حضور صنعت نشر ایران در عرصه‌های تراز اول جهانی از نظر فرهنگی، اقتصادی، سیاست خارجی و غیره، کاملا "ضروری" و بعضا می‌توان گفت، "حیاتی" است.

۴- اگر مبنا، صرفه‌جویی است برای محافظت از منافع ملی - که اتفاقا خیلی وقت‌ها، منافع ملی در آن است که در شرایط سخت اقتصادی، در حوزه‌ی فرهنگ و بویژه دیپلماسی فرهنگی سرمایه‌گذاری شود - از این موضوع نمی‌توان گذشت که در چند سال گذشته، خصوصا در همین دوره‌ی ۷-۶ ساله، چه سرمایه‌گذاری‌ها در زمینه‌ی نمایشگاه‌هایی چون وین و بلگراد شد که حالا با یک تصمیم آنی، همه‌ی آن‌ها، باد هوا شده به نظر می‌رسد. از نظر شرعی و قانونی، پاسخگوی این ضرر عظیم ملی چه کسی است؟ و چه کسی باید باشد؟

۵- ما در نوروز ۱۳۹۶ در بوق و کرنا کردیم که رییس جمهوری وقت فرانسه از غرفه ایران در نمایشگاه کتاب پاریس دیدن کرده است، چند ماه قبل از آن، به خود نازیدیم که صدر اعظم اتریش در غرفه ایران در نمایشگاه کتاب وین حضور یافته است، سال ۱۳۹۵ میهمان ویژه نمایشگاه کتاب بلگراد بودیم و میزبان رییس جمهورها و مقامات این کشور و کشورهایی دیگر که به انعقاد تفاهم‌نامه‌هایی برای تبادل فرهنگی متقابل هم انجامیده بود. بالاخره یا آن سرمایه گذاری‌ها نادرست بوده و جواب نداده است، یا تصمیم امروز نادرست است. سیستمی که آن زمان هم مسؤول بوده است، کدام را تایید می کند و دقیقا پاسخگوی کدام است؟

۶- گفته شده که ما این تصمیم را گرفتیم که ادبیات انقلاب اسلامی و دفاع مقدس‌مان در جغرافیای سلطه‌ستیز بازتاب یابد. آیا صدای مقاومت و انقلاب ما در حوزه‌هایی چون افغانستان، عراق، سوریه و لبنان تاکنون بازتاب نداشته است؟ این که واویلاست و اتفاقا باز هم مسؤولان سیاست گذار و مجری فرهنگی باید پاسخگوی آن باشند. از سوی دیگر، آیا صدای انقلاب و دفاع ما بهتر است به گوش غربی‌ها برسد، یا مردم افغانستان و لبنان که در عجین شدن زندگی با دفاع، اگر از ما جلوتر نباشند، قطعا عقب‌تر نیستند.

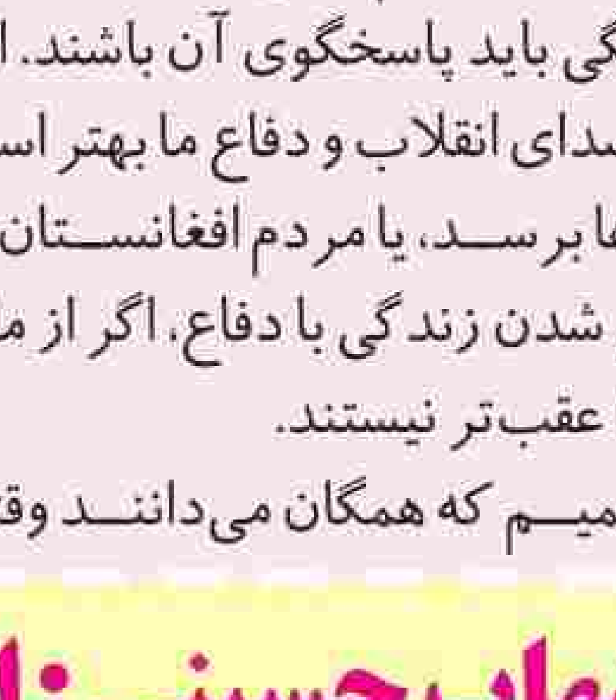
۷- این تصمیم که همگان می‌دانند وقتی اجرا شود، دیگر تا اطلاع ثانوی بازگشت‌پذیر نخواهد بود، با سیاست‌های کلی دولت حاضر، مطابقت ندارد. اگر مبنا، بسته شدن درها بود و پشت کردن به غرب، نه برجام باید به سرانجام می‌رسید، نه وزیر خارجه‌مان تاکید می کرد که اگر زمان به گذشته برگردد، باز هم برجام را امضاء می کنیم، و نه دیگر وزیر خارجه و رییس جمهورمان باید به نیویورک سفر می کردند. ضمن آن که این تصمیم، با شعارهای همیشگی دولت در زمان انتخابات و سال‌های پس از آن نیز هم‌خوانی ندارد.

۸- همه بیان‌ها، از جمله بیان رییس مؤسسه نمایشگاه‌های فرهنگی و معاون امور فرهنگی وزارت ارشاد، در این زمینه، تاکنون کلّی بوده است. هیچ‌وقت هیچ دلیل مستدل، علمی و آماری برای این چرخش ارایه نشده است. همچنین تاکنون مشخص نشده است که آیا افرادی که به‌عنوان هم‌اندیشی، پیش از اعلام این تصمیم دعوت شده بودند، و عموما سابقه‌ی بسیار در این گونه حضورهای بین‌المللی دارند، آیا متفقا حامی چنین تصمیمی بوده‌اند؟ اگر آری، پس باید پاسخگوی تناقض به‌وجود آمده با همه‌ی اظهار نظرهایشان در سال‌های گذشته باشند، و اگر خیر، چگونه نتیجه هم‌اندیشی با جمع متخصصان، خلاف نظر آنها اعمال شده است؟

من زمانی موفق شدم که راه اشتباه را اصلاح کردم

● توماس ادیسون

شهاب حسینی: از شکرستان قهر نکرده‌ام



شهاب حسینی بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر که پیش از این به عنوان راوی با مجموعه "شکرستان" همکاری داشت و قرار بود در فصل جدید این مجموعه بار دیگر این همکاری ادامه یابد، به دلیل سفر از حضور در فصل جدید باز ماند و همین امر حواشی را در روزهای گذشته بوجود آورد که او را مجبور به نوشتن یادداشتی کرد. حسینی با انتشار متنی در صفحه اینستاگرام نوشت:

"دوستان و هموطنان گرامی سلام و عرض احترام علت بعضی از خبرسازی‌های غیرواقعی و انگیزه‌های پشت آن بر بنده روشن نیست. در خصوص عدم ادامه همکاری بنده کوچک با مجموعه جذاب خلاقانه و دیدنی "شکرستان" به تهیه کنندگی دوست و همکار عزیز و صمیمی آقای مسعود صفوی صرفا به دلیل عدم هماهنگی زمانی به دلیل شرایط فشرده کاری بنده در خارج از ایران اتفاق افتاده که برخلاف خواست قلبی طرفین رقم خورده چراکه شخصاً از علاقه‌مندان به این مجموعه هستم. انشاءالله بعد از اتمام پروژه‌های کاری در خارج از کشور برای رفع دلتنگی و انجام پروژه‌هایی طبق قرارهای قبلی در ایران همیشه عزیز خواهم بود. انشاءالله، به شرط بقا. آمین."

یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

نوشته: محب

زمانی که تحصیلاتم تمام شد و مدرک دانشگاهی را گرفتم، فکر می کردم با توجه به داشتن لیسانس فنی، و تخصصی که کسب کرده‌ام، از در و دیوار برایم کار می‌بارد و مثل بعضی هنرپیشه‌هایی که ادعا می کنند با پیشنهادات متعددی روبرو هستند و آنها را رد می کنند، حق انتخاب دارم و می‌توانم از بین مشاغل پیشنهادی متعدد، شغلی باکلاس و پردرآمد را انتخاب کنم. اما نشان به همان نشان که هرچه انتظار کشیدم، هیچ کس نپرسید حسنی خرت به چند؟ ناچار خودم برای کاریابی به چند تا شرکت و موسسه که توی روزنامه‌ای کثیرالانتشار آگهی داده بودند، مراجعه کردم و دست از پا درازتر به خانه برگشتم. در همان روزهایی که دنبال کار می گشتم، یکی از دوستان پدرم که متوجه قضیه شده بود، گفت:من دوستی دارم، که خواهرزاده‌اش با شوهر خواهر یک مدیر صنعت رفیق گرمابه و گلستان است و احتمال می‌دهم از طریق دوست موصوف بتوانم با مدیر صنعت مذکور! ارتباط برقرار کنم و کاری دست تو بدهم!

اگرچه امیدی نداشتم که از آن دیگ چوبی حلوایی در بیاید، اما به مصداق اینکه گفته‌اند آدمیزاد به امید زنده است، از آن وعده دلخوش شدم و آن پدرآمرزیده هم به وعده‌اش عمل کرد و ده، پانزده روز بعد یک روز خبر آورد که کارم درست شده و آن مدیر صنعت عنوان کرده که دربه‌در دنبال آدمی با مشخصات و تخصص من می گردد. بعد، آدرس کارخانه‌ای را به من داد و خواست تا به آنجا بروم و عنوان کنم که از اقوام او هستم.

کارخانه‌ای که وی نشانی‌اش را داد و به آن مراجعه کردم، در مقایسه با چند شرکت دیگری که خودم شخصا به آنها رجوع کرده بودم، یک جورهایی معظم‌تر به‌نظر می‌رسید و حتی می‌توانم بگویم ابَرشرکت محسوب می‌شد! تنها عیبش این بود که در زمینه تولید میخ فعالیت داشت.

البته، شاید با خودتان بگویید این که عیب نیست. ولی آخر آدم، مخصوصا اگر مثل من دانشگاه رفته و تحصیلکرده بوده و ضمناً یکی از دختران دانشگاه را برای ازدواج زیر سر گذاشته باشد، چطور رویش می‌شود موقع خواستگاری، به پدرزن آینده‌اش بگوید که در کارخانه میخ‌سازی کار می کند؟! مردم ما عوام هستند و غالبا کسی را که در شرکت میخ‌سازی مشغول به‌کار باشد، خیلی تحویل نمی‌گیرند! و خصوصاً وقتی بخواهند دختر شوهر بدهند، چون میخ ریز است و در مشتشان جا می‌شود، خواستگار را ریز می‌بینند وفوری نتیجه می‌گیرند که شرکت مربوطه درپیتی است و کسی که در آن کار کند، صنار نمی‌ارزد و البته، حق را هم باید به آنان داد. چون طفلکیها از تکنولوژی بالای به‌کار رفته در صنایع میخ‌سازی خبر ندارند! و در مقابل، اگر بفهمند خواستگار در جایی مشغول کار است که محصولش در مشت که سهل است، بلکه در جیبشان، اتاقشان، آپارتمانشان، حیاطشان و... هم جا نمی‌شود، کف‌شان به‌طرز فجیعی می‌برد، کم می‌آورند و با رضا و رغبت بله می گویند. لذا، به این دلایل و دلایل متعدد دیگری که جای بحث در باره‌اش این‌جا نیست، نه تنها شغل ارجاعی مورد اشاره را نپذیرفتم، بلکه پس از بیرون آمدن از شرکت، حدود دوجین فحش آبدار چارواداری نثار شرکت و مدیرعامل و محصولاتش کردم و البته دوست پدرم را هم که مثلاً پارتی من شده و به آنجا حواله‌ام داده بود، از ناله و نفرین بی‌نصیب نگذاشتم.

چند روز بعد، در یکی از روزنامه‌ها چشمم به آگهی استخدام شرکتی خورد که تجهیزات هیدرولیکی سدسازی تولید می کرد! و چون اصرار داشتم هرچه زودتر شغلی پیدا کنم که اسمش دهن پرکن باشد و بتوانم به‌خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام بروم، تشخیص دادم آن شرکت همان‌جایی است که در آسمانها دنبالش می گردم و چون بر روی زمین پیدایش کرده بودم، بلافاصله شال و کلاه کردم و از خانه زدم بیرون تا قبل از خبر شدن بقیه متقاضیان خودم را به آنجا برسانم و در این راستا، حدود یک ساعت و نیم وقت صرف کردم و با تعویض پنج، شش کورس ماشین و مقادیری پیاده‌روی در یک جاده فرعی و خاکی، خودم را به منطقه‌ای رساندم که شرکت در آن واقع شده بود. اما هرچه به آدرس مورد نظر نزدیک‌تر شدم، بیشتر احساس کردم که وارد بیابانی لم‌یزرع شده‌ام. خصوصاً که وقتی جلوتر رفتم، به جایی رسیدم که از فرط خلوتی حتی پرنده پر نمی‌زد!! و به قول معروف، در آن نه آب بود، نه آبادانی و نه گلبانگ مسلمانی! با این‌حال، مصلحت ندیدم بعد از آن همه صرف وقت و پولی که بابت کرایه ماشین پرداخته بودم، دست خالی برگردم و آن‌قدر پیشروی کردم تا به یک در فلزی آبی رنگ رسیدم و زنگ زدم. دقایقی بعد، آقایی با لباس نگهبانی آمد دم در:

- بفرمایید!؟

ـ در رابطه با آگهی استخدام آمده‌ام

با انگشت به‌جایی اشاره کرد:

- تشریف ببرید آنجا.



رفتم آنجا، داخل شدم و هدفم از مراجعه را عنوان کردم. فرمی به دستم دادند تا پر کنم. یک سری سئوالات خیلی آشنا در فرم دیده می‌شد. مثل نام و نام خانوادگی، نام پدر، شماره شناسنامه، تاریخ تولد و... که همه را ذکر کردم. اما یک سری سئوالات الحق ناموسی بود!! از جمله اینکه ازدواج کرده‌اید یا مجردید؟ همسرتان شاغل است یا خانه‌دار؟ که با خودم فکر کردم مردم آزادند هر سوالی دلشان می‌خواهند بپرسند. ولی آدمیزاد مجبور نیست به هر پرسشی پاسخ بدهد. یک جدول هم کشیده بودند با هفده، هجده خط ارتفاع برای ذکر سابقه کار! آن را هم سفید گذاشتم و وقتی رفتم پایین‌تر، دیدم نوشته شغل درخواستی!

اگر دست خودم بود، در جواب آن سوال می‌نوشتم مدیرعامل، اما مصلحت دیدم که بنویسیم: شغلی مرتبط با رشته تحصیلی. زیر آن سطر نوشته شده بود: میزان حقوق درخواستی! که فکر کردم زیاد بنویسم، احتمالاً با اردنگ اخراجم می کنند و اگر هم کم بنویسم خیال می کنند هالو پنجشنبه هستم و فردا که کارم درست شود، سوارم خواهند شد و تصمیم گرفتم از روش دخترخانم‌های دم‌بختی استفاده کنم که هنگام عقد کنان سرشان را می‌اندازند پایین و با لحنی آمیخته به شرم تصنعی می گویند: "هرچی بابا مامان بگن" و با چنان نیتی، نوشتم: مطابق مقررات شرکت!

بعد از دقایقی، یکی از کارکنان شرکت، درخواستم را داخل یک پوشه گذاشت و تا طبقه بالا مشایعتم کرد تا مثلاً به‌ملاقات مدیر عامل برویم. وقتی رفتم بالا، دیدم عجب تشکیلاتی دارد. دفتر و دستک و منشی و... همین‌طور که آن آقا در جلو می‌رفت و من هم داشتم به سرعت دنبالش می‌رفتم تا به اتاق مدیرعامل برسم، به‌اتاقی رسیدیم که تابلوی "دفتر مدیریت" داشت و کسی که جلوی در آن روی صندلی نشسته بود و به نظر می‌رسید مستخدم مقام مدیریت باشد، تمام قد از جا برخاست و ادای احترام کرد. متعجب

ماندم از کجا مرا شـناخته؟ چون تا آن تاریخ هیچ عکس و تفصیلاتی از خودم در جایی منتشر نکرده بودم! اما وقتی مرد همراهم به احترام او جواب داد و تعارفش کرد تا بنشیند، تازه فهمیدم به احترام او برخاسته، وگرنه ما که عددی نبودیم.

رفتیـم داخل اتاق و جوانکی کمی‌پیرتر از خودم را با ریشـی پروفسوری دیدم که جمجمه کشیده و درازی داشـت و پشت میز شیکی به‌این بزرگی! نشسـته بود. بعـد از خوش‌وبش کوتاهـی که با همدیگـر کردیم و فهمیدم مشـارالیه مدیرعامل اسـت و او هم فهمید من متقاضی استخدام هستم، دعوتم کرد تا بنشـینم و بعـد از نگاهی که از روی شکم سـیری به درخواست اسـتخدامم انداخت، گفت: فاصله منزلتان تا اینجا خیلی زیاد است!

همین‌طور اسـت که می‌فرمایید. چیزی حدود ۱/۵ سـاعت توی راه بـودم و مرحوم پدرم جلوی چشمانم حاضر شد تا به اینجا رسیدم! البته، کارخانه از میدان آزادی سـرویس دارد و صبح‌ها اگر تا آن جا بیایید، می‌توانید سوار سرویس شوید و...

بعد، چند سوال، که مقداری هم اصطلاح فرنگی ضمیمـه‌اش بود، در مورد روش‌های جوشـکاری مطرح کرد و پرسید: با اینها آشنایی دارید؟

در دلم گفتم: مردک! تو چه جور مدیر صنعتی هستی که نمی‌دانی در دانشگاه این چیزها را به‌آدم یـاد نمی‌دهند؟! با این وجود، ادب به خرج دادم و عرض کردم: در حد یک واحد کارگاه جوشکاری گذرانده‌ام! با نقشه‌خوانی صنعتی آشنایی دارید؟

بله... درحد دو واحد نقشه‌کشی صنعتی.

طـرف مربوطه که ظاهرش نشـان می‌داد مرا راست کار خود تشخیص داده و علاقمند است مرا از دسـت ندهد، کمی درباره پروژه‌های در دست اقدام شرکت توضیح داد و گفت:

کاری را که ما می‌کنیم هفت هشـت شـرکت بیشتر در این مملکت نمی‌کنند...

بعد، تابلویی را نشـانم داد که پیشرفت فیزیکی پروژه‌های عملیاتی شرکت را مشخص می‌ساخت. دست آخر هم، مرا دم پنجره‌ای برد که مشرف به سالن تولید بود و وقتی نگاهی به آنجا انداختم. یک عده کارگر را دیدم که بر سـر یک چیز استوانه‌ای شـکل به قطر یکی دو متر ریخته بودند و داشتند آن را جوشکاری می‌کردند.

با خودم فکر کردم کار تمام است و از فردا صبح باید کار را شروع کنم. اما مدیر شرکت، در حالیکه دستش را به نشانه خداحافظی به‌طرفم دراز کرده بود، گفت: با شما تماس می‌گیریم.

از آن روز به بعد چند روزی اصلاً از خانه بیرون نرفتـم، تا وقتی از شـرکت زنگ می‌زنند، در خانه باشم. اما چون اخوی کوچیکه! دائما توی اینترنت و در حال چت کردن است، نامبرده نتوانست شماره

در روزهـای بعـد، چنـد آگهـی دیگـر هـم در روزنامه‌هـا توجهـم را جلـب کـرد ...وقتی تماس گرفتم، خانم‌های منشی آن‌قدر تندتند حرف زدند... که انگار همه‌شان دست به‌یکی کرده و توطئه‌ای ریخته بودند تا مرا حتماً به آنجا بکشانند.

تلفن منزلمـان را بگیرد و خلاصه اینکه از آن نمد هم، کلاهی گیرم نیامـد! ولی چون از آن بیدهایی نیسـتم که از هـر بادی بلرزم و جـا خالی کنم، به تلاش برای کاریابی ادامه دادم و در روزهای بعد، چند آگهی دیگر هم در روزنامه‌ها توجهم را جلب کرد که در هیچ‌کدام از آنها اشـاره‌ای به نوع کار نشـده بود و وقتی تماس گرفتم، خانم‌های منشی که وظیفه پاسـخگویی را برعهده داشتند، آن‌قدر تندتند حرف زدنـد و خداحافظی کردند که نگو! انگار همه‌شـان دسـت به‌یکی کـرده و توطئه‌ای ریخته بودند تا مرا حتماً به آنجا بکشانند.

چند تا ساختمانی که منشی‌ها آدرس دادند و به آنها مراجعه کردم، دور از جان شما که می‌شنوید، واحدهایش حالتی شـبیه اتاقهای هتل داشـت، با درهـای چوبی کوچک، که هر واحد متعلق به یک شـرکت بود. در اولین ساختمان، وقتی واحد مورد نظر را پیدا کردم و زنگ زدم، جوانکی مشکی پوش، با موهایی که آدم فکر می‌کرد گاو آن را لیس زده، در را به‌رویم گشـود. وسـعت دفتر آن‌قدر زیاد بـود که از همان لای در تقریباً کل دفتر را دیدم و عرض کردم: در رابطه با آگهی استخدام آمده‌ام!

جوانـک کنار رفـت و زمانی که داخل شـدم، دیدم یک کامپیوتر این‌طرف است، یکی آن‌طرف و پشـت هر کدام هم یک دوشـیزه! نشسته یک جوان تپل مپل و همسـن و سـال خودم هم آن‌جا نشسته بود که عینکی گرد به چشم داشت و از آن تیپ‌هایی به نظر می‌رسـید که تخصص‌شـان این است که فرزند ابوی‌شان هستند!

القصه، به‌داخل اتاقی خالی از سکنه! که میز پدر و مادر داری با چرم‌دوزی بالش مانند درون آن بود، راهنمایی شـدم و دیدم بـه در و دیوارش مقداری سنگ و کلوخ از انواع مختلف چسبانده‌اند و دختر خانمی که بعد از چند دقیقه وارد اتاق شـد و فرمی آورد تا آن را پر کنم، برایم توضیح داد که شرکت در زمینه تولید سنگ‌های ساختمانی فعالیت دارد و وقتی پرسیدم کارخانه شرکت کجاست، معلوم شد حضرات واسـطه هستند، یعنی از مشتری سفارش می‌گیرند، بعد سـنگ مورد نظر را از کارخانجات سنگبری تهیه می‌کنند و تحویل مشتری می‌دهند و در جسـتجوی همکاری هسـتند کـه به فرموده خودشـان! کارگاه‌های سـاختمانی را ویزیت کند و سـفارش کار بگیرد! گو اینکه می‌دانسـتم با آن شرکت هم به توافق نمی‌رسم، فرمی را که به دستم داده بودند، پر کردم و خارج شدم.

در روزهایی که دنبال کار می‌گشتم، از بس بدو بدو داشـتم و دائم از این شـرکت به آن شرکت می‌رفتـم، فرصت نکـردم با **ملیحـه**، یعنی همان دختری که برای خاطر ازدواج با او خودم را به‌آب و آتش مـی‌زدم، تماس بگیرم. بـه عبارت بهتر، این‌جور نبود که اصلاً وقت نداشـته باشـم، بلکه با خودم قرار گذاشته بودم زمانی با وی تماس بگیرم که شـغلی پیدا کرده باشم و بتوانم به او نوید بدهم که شغل مناسـبی پیدا کرده‌ام و تا چند ماه آینده می‌توانم رسماً از او خواستگاری کنم.

امـا، خودتان که می‌دانید آدم عاشـق صبوری نـدارد و هر قدر هم احساسـاتش را مهـار بزند، بالاخره مغلوب می‌شود. همچنان که من هم شدم و یـک روز با منـزل ملیحه تمـاس گرفتم. زنگ اول... زنگ دوم... با زنگ سـوم، خودش گوشی را برداشت و تا صدایم را شنید، با تعجب پرسید:

ـ هیچ معلوم است تو کجا هستی؟

با لحن رمانتیک و سوزناکی جواب دادم:

ـ قرار است کجا باشم؟ در دریای مهر تو غرقه هستم و آزوی روزی را می‌کشم که دستم به تخته پاره‌ای بند شـود و بتوانم خودم را به ساحل وصال برسـانم! ... دخترک بی‌احسـاس، متوجه ایماژ و ابهام کلام شاعرانه‌ام نشد و با ساده‌لوحی پرسید:

- اینهایی که گفتی یعنی چه؟

از دسـتش لجـم گرفـت، اما چیـزی به روی خـودم نیاوردم و گفتم: یعنـی اینکه دارم زمین و آسـمان را به‌هم می‌دوزم تا هر چه زودتر شـغلی آبرومند، باکلاس و متناسـب با رشته تحصیلی‌ام، که ضمناً متناسـب با شئونات تو باشد، پیدا کنم و به خواستگاریت بیایم.

- لازم نیست این‌همه زحمت بکشی!

حالا... اینکه تو گفتی یعنی چه؟

- یعنـی اینکه برای من خواسـتگار دیگری پیدا شده، پدرم هم به او جواب مثبت داده و اگر قسمت باشد، قرار است تا هفته دیگر عقد کنیم!...مثل آدمی که او را در دیگ آب داغ فرو برده و بیرون کشیده باشند، گر گرفتم، خیس عرق شدم و پرسیدم: کدام آدم بی‌اصل و نسبی چنین جسارتی به خودش داده، تا بروم و مادرش را به عزایش بنشانم؟!

- راسـتش، من از اصل و نسـب او خبر ندارم. فقط می‌دانم که یکی از کارمندان جدیدالاستخدام کارخانه باباست!

- کارخانه؟ مگر پدرت کارخانه دارد؟

- مگر برایت نگفته بودم؟

- یادم نمی‌آید در این باره چیزی گفته باشی!

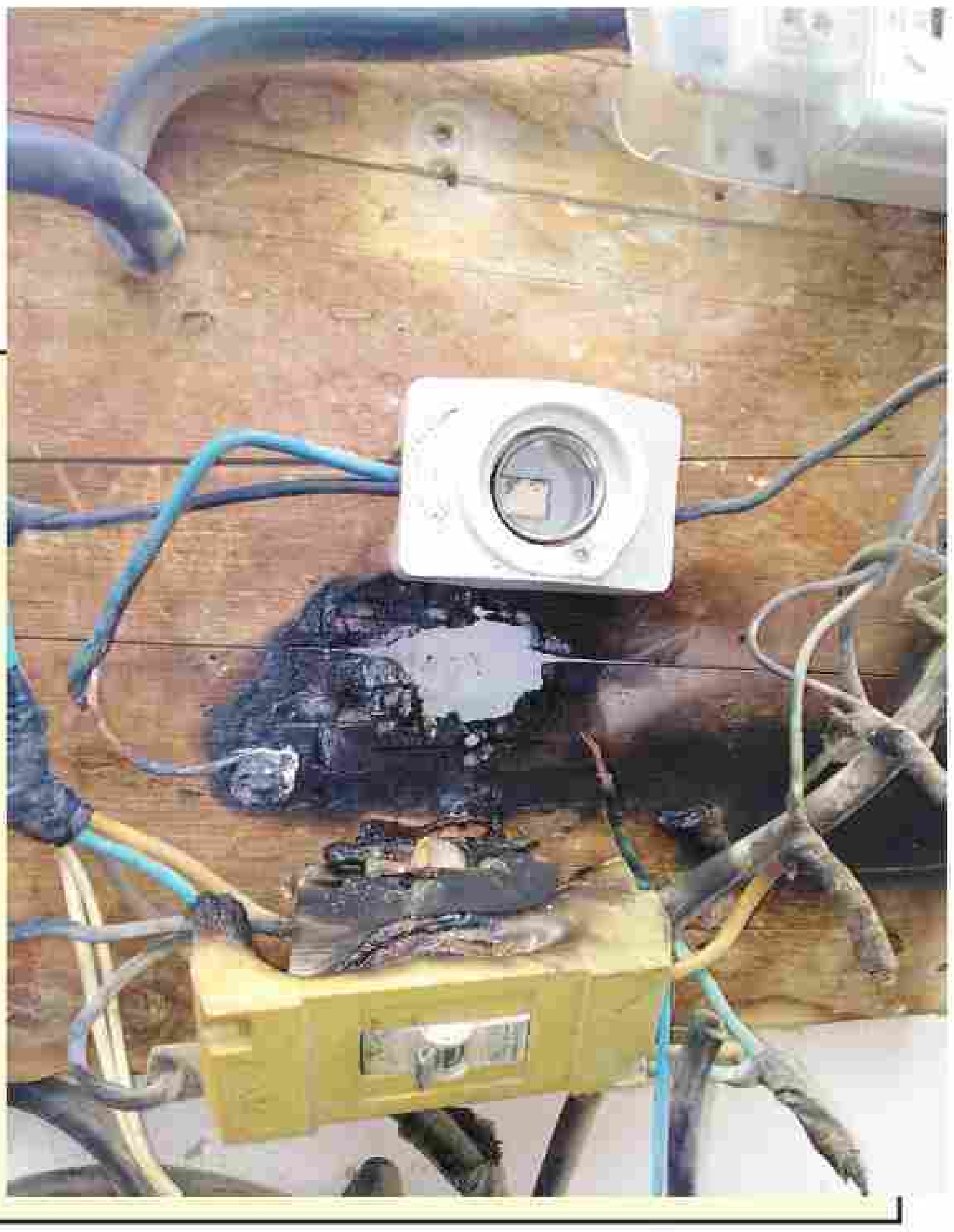
- چـرا... گفته‌ام. احتمالاً یـادت رفته! پدر من، یک کارخانه معتبر میخ‌سازی دارد که تولیداتش در تمام خاورمیانه تک است و...

هر چه فکر بزرگ باشد بیشتر به افکار احترام می گذارید

● داستان

بگو سیب...

به یاد دستپخت عدسی



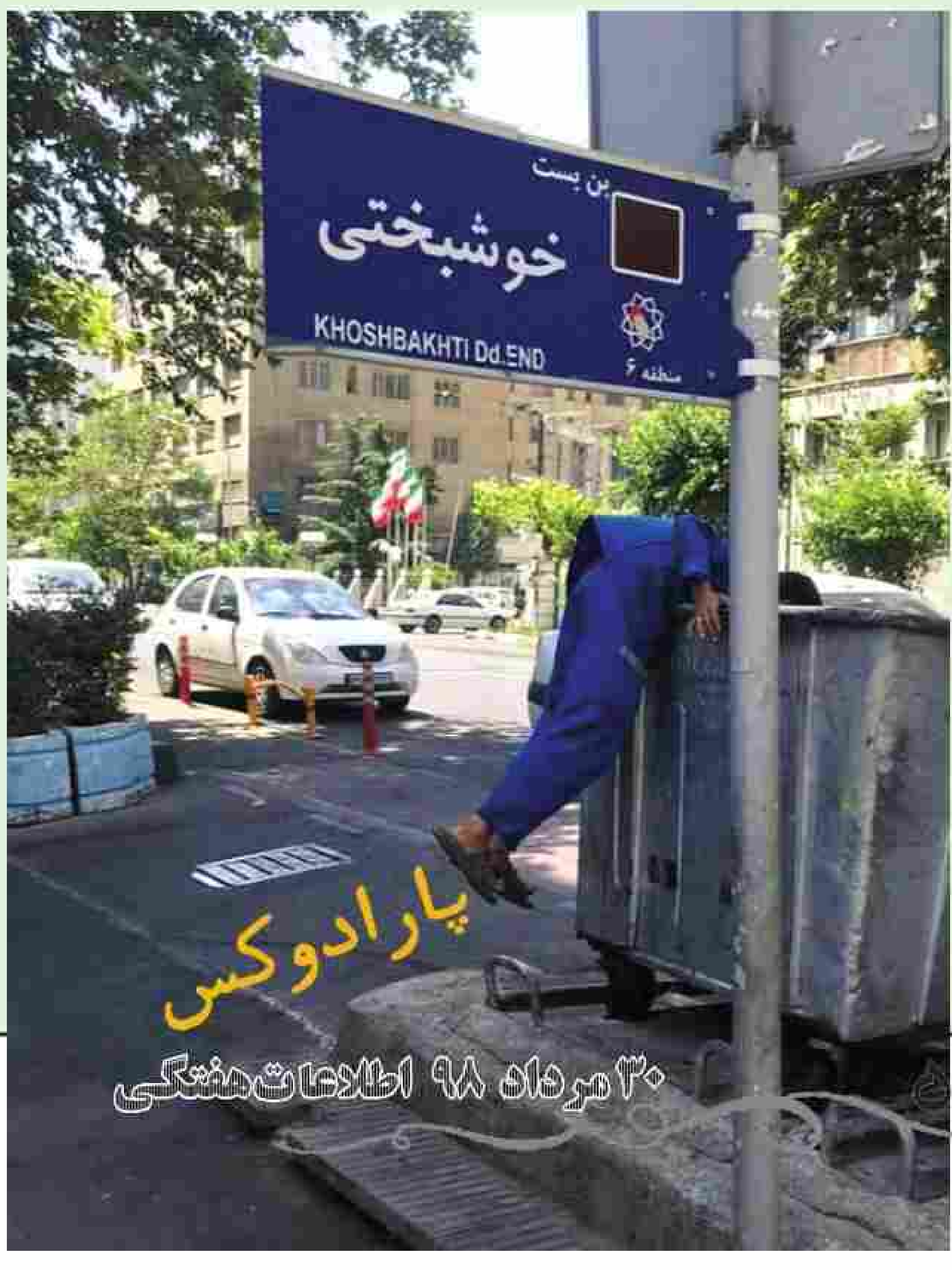
وقتی خود کنتور برق هم می‌سوزد!

ناصر پوریوسف از آبادان که هر هفته کلی خبر و مطلب برای مجله می‌فرستد و خودش یک پا خبرنگار افتخاری مجله شـده، این هفته عکسـی از کنتور سوخته خانه همسایه شـان را برایمان فرسـتاده و نوشته: نوسانات برق شـهر جدای صدماتی که به وسایل برقی مردم وارد می کند کنتورها را نیز می‌سوزاند و کسی هم نیست به داد ما برسد. به هر حال خدمت ناصر خان عزیز می گوییم شـاید می‌خواهند نوسـانات برق را به جایی برسـانند که مردم رو بیاورند به همان وسایل قدیم مثل چراغ زنبوری، چراغ موشی و چراغ لامپا و... مثل قدیمی است که می گویند همه را برق می گیرد ما را چراغ موشی. حـالا باید ضرب المثل را عـوض کرد. صد رحمت به چراغ موشـی که دیگر نمی‌زد یخچال و تلویزیون و... مردم را خراب کند.

البته شـما هم می‌توانیـد نذر و نیاز کنید تـا یکی از این نوسـانات کنتوردامن یکی از مسئولین اداره برق را بسوزاند تا شاید فکری برای حل مشکل صورت دهند.

پارادوکسی در کار نیست

اتفاقاً پارادوکسـی در کار نیسـت. منظور این اسـت که خوشبختی کارش به بن‌بست خورده است. در منطقه ۶ بسیاری از مقامات و مدیران کاربلد سکونت دارند - البته منظور مدیران و مقامات خیلی بالا نیست که به باستی هیلز و برجها و ویلاهای ولنجک و اقدسـیه و زعفرانیه و سـعادت آباد و... کوچ کرده‌اند - منظور همین مدیران و مقامات رده دوم هستند که هنوز اینجا مانده‌اند. بسیاری از مقامات بالا هم مدتی در همین منطقه بوده‌اند چون دیده‌اند که خوشـبختی برای بسـیاری از مردم به کوچه بن‌بسـت خورده، برای آنکه حسرت نخورند اسم این بن‌بست را خوشبختی گذاشته‌اند. مرادشان هم این بوده تا مردم عادی حسرت دنیا و گرانی خانه و مرغ و گوشت و مشکلات زندگی زیر خط فقر خود را نخورند و فکر کنند که اصولاً خوشبختی کوچه ای بن‌بست است.





پس وجدان دزدی کجا رفته؟!

دزد هـم دزدهای قدیم که اگر می‌دیدند بـه خانه بی‌نوایی رفته‌اند و یا زنی در خانه تنهاسـت و یا جان کسـی در خطر اسـت نامردی نمی کردند و کاری به کار کسـی نداشـتند. اما اینکه تو بین این همه جایی که می‌توانی بروی و دزدی کنی نرده‌های حفاظ را ببری و چند وقت بعـد ببینی بچه‌ای یا زنی، یا پیرمـردی جانش به خطر افتاد و دست کم دست و پایی شکست و به این هم رحم نکنی، نشان می‌دهد انصاف از دزد هم رفته اسـت؟! به هر حال جناب پلیس کجا بود که اینها اینقدر آسـوده و سـر فرصت و بی‌دردسر توانستند یک ردیف نرده را احتمالاً با دسـتگاه فرز که کلی هم سـر و صدا دارد و به این راحتی‌ها هم نیست ببرند و ببرند از عجایب روزگار ماست.

مسابقه بزرگ داستان نویسی

بقیه از صفحه ۳۱

بگو که قدرت شفابخشی و پیش گویی داری! بگو کور مادرزاد را شفا می‌دهی و مرده را زنده می کنی. همه آنهایی را که حرفت را قبول ندارند، بکش! بکش!"

***

دو نفر که رفتاری رسمی و غیر دوستانه داشتند به دستهایش دستبند زدند و بدون رد و بدل کردن حرفی او را به جایی بردند که درهایش با رمز عبور باز می‌شد و ورود به آنجا اجازه قبلی لازم داشت. او را به اتاقی بردند که مردی قوی هیکل با چهره‌ای عبوس و سختگیر در پشت میزی نشسته بود و این طرف نیز یک صندلی خالی بود. مردی که کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید پوشیده بود، گردنش را مثل مرغ استخوانخوار بلند کرد و آرام و سرد پرسید:"این همه جرم و جنایت را تو مرتکب شده‌ای؟! یکی از خواهرانت را برده‌ای در بیابان تا سرش را ببری که چوپانی مانع کارت شده! خانه همسایه‌تان را آتش زده‌ای! سگی را جلوی چشم بچه‌ها دار زده ای! در شبکه‌های اجتماعی ادعا کرده‌ای که قدرت شفابخشی به بیماران لاعلاج را داری و با دست کشیدن به شکم زنان نازا آنها را باردار می کنی! سه بار به اتهام ادعای امام زمان بودن دستگیر شده‌ای! به مادرت که بر اساس امضای شهود معتبر از پاکترین زنان و نجیب‌ترین زنان بوده، سوءظن داشته‌ای و او را خفه کرده‌ای! ادعا می کنی که می‌توانی با یک بشکن و سه سوت، مردم را به حلقه‌های کیهانی و جهانهای موازی و ماورایی وصل کنی! با تبر به یک نمایشگاه آثار تجسمی حمله کرده‌ای! عده‌ای از تماشاچیان یک سینما را با چاقولت و پاره کرده‌ای!

با حقه و شامورتی بازی یک تکه چوب خشک را به عنوان معجزه‌ات به کرم روده تبدیل کرده‌ای! نمی‌خواهی دست از این حقه بازیها و خیالبافی‌ها برداری؟ می‌دانی امروز دیگر مردم فرق بین معجزه و شعبده را خوب می‌دانند؟! شاید اگر قدیم بود یک عده ساده‌لوح و ساده‌دل دنبالت راه می‌افتادند و دورت جمع می‌شدند، اما حالا سر و کارت با پلیس است و اداره آگاهی..."

کمال با چشمانی خالی و صدای لرزانی پرسید: "من الان کجا هستم آقا؟"

افسر پرونده با لحن گزنده و طعنه آمیزی گفت:

"مهمان ما، در پلیس آگاهی هستید؛ در یکی از شعبه‌های ویژه رسیدگی به جرایم سنگین و ویژه! چیزی میل دارید بگویم بیاورند خدمتتان عالی جناب؟!"

کمال با تردید و بی‌اعتمادی از افسر پرونده خواهش کرد و گفت:

"می‌توانم امتحان کنم که واقعاً در پلیس آگاهی هستم و شما هم آدم واقعی هستید؟"

افسر پرونده با صدایی آرام و لحنی دوستانه که رگه‌هایی از طعنه و تمسخر داشت گفت:

"اگر دستبند و مأمور و لباس بازداشتگاه برای اثبات اینکه در اداره آگاهی هستید کافی نیست، البته که حق داری بپرسی تا بدانی کجا هستی..."

متهم با دستانی بسته، سریع و غافلگیر کننده از جا پرید و پاهایش را روی صندلی گذاشت و با جهشی تند روی میز بازجویی جهید و با نیرویی شگفت و اضطراب آلود روی سر و سینه افسر پرونده شیرجه زد. افسر پرونده که با صندلی از پشت روی زمین واژگون شده بود، به سختی خودش را از زیر بدن سربی و سنگین متهم بیرون کشید. به چالاکی صندلی را برداشت و تا پشت شانه‌هایش، به قصد کوبیدن روی سر متهم بالا آورد. در این هنگام دو نفر که معلوم بود مقام و مسئولیت مافوق او را داشتند، سراسیمه در را باز کردند و وارد اتاق شدند. با دیدن وضع اتاق و متهم و بازجو، افسر پرونده صندلی را با حرکتی کند روی زمین گذاشت و در حالتی برافروخته متهم را سر جایش نشاند و سرد و خشک گفت:

"دیدی که من واقعی هستم و شما هم در اداره ویژه پلیس آگاهی هستید؟!" دو نفری که سراسیمه و تند و ناگزیر بدون هماهنگی، توی اتاق آمده بودند، کنار گوش افسر پرونده مطلبی گفتند، بی‌خبر از اینکه متهم صداهای در گوشی را به خوبی می‌شنود؛ حتی صدای پای مورچه‌ها را! کمال شنید که افسر مافوق گفت:"حالا این فلک زده قرصهایش را نخورده... شما خودتان را کنترل کنید..."

افسر پرونده که ساکت و آماده به متهم خیره شده بود، بی‌شتاب رو گرداند و برگشت و اتاق بازجویی را ترک کرد و در را چنان به هم زد و بست که نزدیک بود شیشه‌های بالای آن بشکند و چارچوب در فرو بپاشد.

یکی از دو افسر ارشد توی بیسیم گفت:

"لطفاً یک آمبولانس خبر کنید...!"

توضیح و تصحیح

هفته گذشته داستان "کفش" در همین صفحه به قلم "آقای حسین مهدوی آسیابر" تهیه شده بود که به اشتباه نام فرد دیگری به عنوان نویسنده آن داستان آمده بود و به این وسیله ضمن پوزش تصحیح می‌شود.

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

با ما به منطقه ۵۱ بیایید

مانع از کنجکاوی مردم درباره آن چه که در آن طرف فنس های این پایگاه سری می گذرد شود. طبیعت انسان این است که دوست دارد از چیزهای مخفی و رازآلود و آن چیزهایی که از او مخفی نگه داشته می‌شود سر در بیاورد.

اینگونه است که ادعای حضور بیگانگان در یک منطقه باعث جلب شدن گردشگران به آن نقطه جغرافیایی شده است. در سال ۱۹۹۶ مسئولان ایالتی نوادا نام "جاده ۳۷۵" را به "بزرگراه موجودات فضایی" (Extraterrestrial Highway) تغییر دادند و مراکزی مانند "مرکز تحقیقات مربوط به موجودات فضایی" و هتل و رستورانی کوچک با جمعیتی در حدود ۵۴ نفر را در شهر کوچک راشل (Rachel) ایجاد کردند. همچنین در غرب این پایگاه منطقه ای برای جستجوی گنجواره تدارک دیده شده که علاقمندان با حضور در آن و با استفاده از جی پی اس و دیگر ادوات مکان یابی سعی می کنند موقعیت مکانی گنجواره هایی که توسط افراد دیگر در این منطقه دفن شده‌اند را پیدا کنند. این کار جنبه تفریحی وسرگرمی دارد.

با این وجود کارشناسان توصیه می کنند برای دیدن این منطقه نباید جانب احتیاط را رها کنید زیرا این منطقه بیابانی است. پس اگر قصد دیدن این مکان را دارید باید مقدار زیادی آب و غذا و البته لباس و چادرهای مسافرتی مناسب به همراه داشته باشید زیرا در این منطقه روزها بسیار گرم و شبها بسیار سرد است. همچنین از آنجا که معمولاً تلفن و ادوات موقعیت یابی در این محل کار نمی کنند بنابراین بهتر است نقشه های واقعی و کاغذی یادتان نرود. پمپ بنزین نیز در این منطقه به ندرت یافت می‌شود پس حتماً سوخت اضافی و لاستیک یدکی نیز همراه خود داشته باشید.

همچنین توجه داشته باشید که دولت ایالات متحده دوست نخواهد داشت افراد زیادی به سمت این منطقه سرازیر شوند و در صورت کنجکاوی بیش از حد در مورد این پایگاه سری به شما اخطار داده شده و مورد سوال قرار خواهید گرفت.

انسان قوی به توانایی خویش باور دارد
● دریوند

علیرضا جهانبخش:

نمی‌دانم چرا ما باید با بحرین بازی کنیم؟

مقدمه: بعد از یک فصل که برای خودش هم راضی کننده نبود، علیرضا جهانبخش تلاش دوباره‌ای را آغاز کرده. آن‌هم با هدف موفقیت در ترکیب برایتون، ثبت آمار و ارقامی درخشان و در نهایت صعود این تیم در جدول رده‌بندی. او برای رسیدن به این هدف، نخستین گل خود را مقابل پورتسموث به ثمر رساند، گلی که به اعتقاد خودش آخرین گل او برای برایتون نخواهد بود. با علیرضا درباره شرایط حرفه‌ای در انگلیس و باشگاه برایتون گپ زدیم و آن را با امکانات باشگاه‌های ایرانی مقایسه کردیم. نتیجه‌گیری اما مهم بود و اینکه چرا آنها حرفه‌ای هستند و ما فقط نام لیگ حرفه‌ای را به یدک می‌کشیم. جهانبخش در اینجا از مشکلات فوتبال ایران می‌گوید و البته حضور مارک ویلموتس و کار با این مربی بلژیکی.



*** شرایط این روزهای تو در برایتون چطور است؟**

بازیکنانی که در تیمهای ملی‌شان حضور داشتند، حدود ۱۰ روز دیرتر به تمرینات اضافه شدند و کمی بیشتر از سایرین استراحت کردند. برایتون در اتریش بود که من به اردو اضافه شدم. یک اردوی فوق‌العاده را پشت سر گذاشتیم و چند بازی تدارکاتی نیز انجام دادیم. حالا همه چیز مثبت پیش می‌رود و خیلی امیدوارم که این فصل بتوانم بازی‌های بهتری برای برایتون انجام بدهم.

*** بحث بازگشت تو به هلند و دریافت پیشنهادهایی از آژاکس و فاینورد مطرح شد. درباره این پیشنهادها بگو؟**

بله، صحبت شده بود ولی من نه دوست داشتم چنین اتفاقی بیفتد، نه تصمیمش را داشتم و نه شرایطش را. اصلا راغب نبودم دوباره به هلند برگردم و به همین دلیل حتی به این پیشنهادها فکر هم نکردم. دوست داشتم بمانم و سال موفقی را با برایتون پشت سر بگذارم.

*** یکی از بازیکنان کلیدی اوسترسوند در دوران مربیگری گراهام پاتر، سامان قدوس بود. قبل از حضور در تمرینات برایتون، با سامان درباره او صحبت نکردی؟**

با سامان حرف زدم و نظر او هم مثبت بود. سامان می‌گفت پاتر علاقه‌مند است تیمهایش فوتبال زیبا بازی کنند و تهاجمی باشند.

*** نخستین گل خود را برای برایتون در بازی تدارکاتی به ثمر رساندی. این گل آخرین گل تو که نخواهد بود؟**

نه، چون این فصل می‌خواهم از شانس‌هایی که به من داده می‌شود نهایت استفاده را ببرم. با لیگ و محیط آشنا شده‌ام و همین موضوع کمی کار مرا راحت‌تر می‌کند. از نظر آمار و ارقام هم باید شرایط من بهتر شود. پاتر هم بازیهای قدیمی مرا دیده و با توجه به شرایطی که در هلند داشتم، گفته که دوست دارد به دروازه حریف نزدیکتر باشم. با اینکه یک بازی از من در پیستون راست استفاده کرده اما نظرش این است که مرا به دروازه حریف نزدیک کند. به همین دلیل همه چیز مثبت به نظر می‌رسد و من هم می‌توانم به آینده امیدوار باشم

*** از لحظه اول که وارد باشگاه می‌شوی تا ساعتی که می‌روی چه کار می کنی؟**

هر روز رأس ساعت ۸:۳۰ باید باشگاه باشیم. از این ساعت تا ۹:۳۰ انواع و اقسام تست‌ها را پشت سر می‌گذاریم. از تست ادرار و کشاله تا همسترینگ. بعد صبحانه می‌خوریم و یک آی‌پد به ما می‌دهند تا گزارش بدهیم شب قبل چطور خوابیده‌ایم، حالت روحی و روانی‌مان چطور است، از نظر عضلانی در چه شرایطی قرار داریم و دردی احساس می کنیم یا نه. این می‌شود بخش اول که بعد از آن صبحانه می‌خوریم. از ساعت ۹:۳۰ تا ۱۰ فیزیوتراپی انجام می‌دهیم و در همین حین جواب تست‌ها هم آماده می‌شود. از ساعت ۱۰ تا ۱۰:۳۰ به گروه‌های مختلف تقسیم می‌شویم تا روی نقاط ضعف‌ها کار کنیم چون جواب آزمایش‌ها می‌آید، همه می‌دانیم که باید کشاله را تقویت کنیم یا همسترینگ. همزمان هم خودمان را برای حضور در تمرین گرم می کنیم.

*** یعنی ۲ ساعت و نیم قبل از شروع تمرین به باشگاه می‌روید تا مربیان بدانند چه شرایطی دارید؟**

دقیقاً. تمرین ما ساعت ۱۱ شروع می‌شود و اکثرا تا ۱۲:۳۰ ادامه دارد. اگر یک جلسه تمرین داشته باشیم، برای ریکاوری به استخر و جکوزی می‌رویم، ناهار می‌خوریم و بعد راهی خانه می‌شویم. اگر دو جلسه تمرین برایمان در نظر بگیرند، ناهار می‌خوریم و به باشگاه بدنسازی می‌رویم و حدود یک ساعت هم آنجا تمرین می کنیم. آن‌وقت ساعت خروج‌ما ۱۶:۳۰ است.

*** یعنی مثل یک کارمند به باشگاه می‌روید و رأس ساعت هم برمی گردید؟**

دقیقا مثل یک کارمند. در هلند هم این شرایط را داشتیم، اما اینجا نگاه حرفه‌ای‌تر است. بخصوص

گروه‌های آسان زیاد وجود دارد اما نمی‌دانم چرا ما باید به بحرین و عراق بخوریم و با آنها بازی کنیم، گروه، گروه آسانی نیست!

هر روز رأس ساعت ۸:۳۰ باید باشگاه باشیم. انواع و اقسام تست‌ها را پشت سر می‌گذاریم. بعد صبحانه می‌خوریم و یک آی‌پد به ما می‌دهند تا گزارش بدهیم شب قبل چطور خوابیده‌ایم، حالت روحی و روانی‌مان چطور است

در تست‌های ادرار، همسترینگ و کشاله. در هلند باید رأس ساعت ۹ صبحانه می‌خوردیم اما اینجا از ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ می‌توانیم این کار را انجام بدهیم.

❊این تستهای تکراری خسته‌کننده نیست؟

وقتی روال شـود، عادی اسـت و کسی نمی‌تواند از زیر آن در برود. تسـت همه روزه ادرار نشـان می‌دهـد آب بدن بازیکن نرمال اسـت یا کم. اگر کم باشد باید نوشیدنی بخورد. تست همسترینگ و کشاله هم نشان می‌دهد یک بازیکن برای حضور در تمریـن چقدر قـدرت و توانایـی دارد. آی‌پد هم نشـان می‌دهـد حال روحی‌ات چطور اسـت، کـم خوابیده‌ای یا زیاد و اگر خوب نیسـتی برخی تمرینات را انجام ندهی.

❊در گزارشـی کـه روی آی‌پـد می‌نویسـید، واقعیت را می‌گویید؟

هستند کسانی که همه چیز را ننویسند. اما قریب به اتفـاق بچه‌ها واقعیت را گزارش می‌دهند. البته این چیزی است که من دیده‌ام.

❊اگر این تست‌ها را انجام ندهید، چه؟

هر بازیکنی که تسـت‌ها را انجام نداده باشـد، به اندازه کاری که نکرده جریمه می‌شود.

❊برای تو هم پیش آمده که جریمه بشوی؟

در طول یک فصل بـرای هر بازیکنی پیش می‌آید که چند بار جریمه شـود. برای من فکر می‌کنم ۳ یا ۴ بار چنین اتفاقی افتاده. البته اینطور نبوده که تست ندهم، دیر رسیده‌ام و در زمان مورد نظر نتوانسته‌ام کارهایم را انجام بدهم. شـما اگر به موقع برسـید، هرگـز نمی‌توانید تسـت ندهید. وارد باشـگاه که می‌شـویم، ۳ تا ۴ نفر آنجا نشسته‌اند تا تست‌ها را از شما بگیرند. حضور در تست‌ها یک کار روتین است، مگر اینکه خیلی گرسـنه‌ات باشد که اول صبحانه را بخوری و بعد این تست‌ها را انجام بدهی.

❊ در مورد مسـائل مالی چطور؟ پیش آمده که پرداخت حقوق شما عقب بیفتد؟

اتفاق افتاده که ۲، ۳ روز زودتر بدهند، اما تا به حال پیش نیامده که نیم سـاعت دیرتر به حساب‌مان واریز شود. مثلا در هلند حقوق را روز بیست و نهم ماه پرداخت می‌کردند اما اینجا بیست و پنجم.

❊ یعنـی یک بار هم پیش نیامده که مثلا بیازید و حقوق شما را دیر پرداخت کنند؟

بـه هیچ‌وجه. حتی فیش حقوقی را ۲، ۳ روز زودتر می‌فرستند تا آن را مطالعه کنیم.

❊مگر نمی‌دانید در ماه چقدر دستمزد می‌گیرید؟

فیـش حقوقـی خیلی اهمیـت دارد، چـون اینجا پرداخت مالیات مهم اسـت و باشگاه برای بازیکن می‌نویسـد که چقدر از حقوق و با چه عناوینی کم شـده. هر بازیکن هم یکسری آپشن دارد که باید نشان بدهند آیا به او تعلق گرفته یا نه. در برایتون، جدا از دسـتمزد ثابت، به برخی بازیکنان به ازای هر بـازی هم پول می‌دهند که عـدد آن متفاوت اسـت. اینکه در طول ماه چند بازی انجام داده‌ای، مجموعش چقدر می‌شـود و چقدر مالیات بدهی، همه و همه در فیش نوشته می‌شود و به همین دلیل است که می‌گویم این موضوع در انگلیس، باشگاه برایتون و میان بازیکنان اهمیت دارد.

❊اما اینها را که با لیگ ایران مقایسـه می‌کنیم، سرمان سوت می‌کشد.

خیلـی از اخبار را می‌خوانم من هم حس شـما را پیـدا می‌کنم گاهی هم صحبت در مورد آنها کمی خنده‌دار است و هیچ فایده‌ای ندارد یعنی در ایران چیزی در اختیار مربی و بازیکن قرار نمی‌دهیم اما در قبالش حرف از فوتبال حرفه‌ای می‌زنیم. فوتبال ما پر از مشـکلات ریز و درشت است، از ماجرای رسـیدگی به حق بازیکنان تا ورزشگاه‌ها و فسادی که هر روز نمونه‌هایش را می‌بینیم. در تک تک این بخش‌ها مشـکل داریم اما وقتی یک بازیکن کاری را انجـام نمی‌دهد حرف از حرفه‌ای‌گری می‌زنیم. در حالـی که چیزی حرفه‌ای نیسـت، نه از لحاظ سـخت‌افزاری، نه نرم‌افزاری و نه امکانات پیش پـا افتاده. فکر کنم فقط ۴ یا ۵ باشـگاه باشـند که به رده‌های پایه اهمیت می‌دهند. فولاد، سـپاهان، ذوب‌آهن. حتی درباره استقلال و پرسپولیس با این حـد از توجه، اخباری را می‌خوانم که واقعا عجیب است. نمونه‌اش کنار گذاشتن بازیکنان، یک هفته مانده به پایان نقل و انتقالات و شـروع لیگ. اینجا اگر بازیکنی را نخواهند، از یکی دو ماه قبل به مدیر برنامـه‌اش می‌گویند که روی بازیکن تو حسـاب بـاز نکرده‌ایم. بازیکن هم آنقدر وقت دارد که تیم بعدی خود را انتخاب کند. در ایران یک هفته مانده به شـروع لیگ بازیکن را کنـار می‌گذارند که این کار برای باشگاه آسـان است اما بازیکن نه. اینکه چطور برود و با باشگاه جدید، در این زمان کوتاه به توافق برسد خودش یک کار مشکل است.

❊ جالب اینکه پرسپولیسـی‌ها با شایان مصلح تمدید کردند و بعد او را نخواستند.

دو ماه قبل با سـعید عزت‌اللهـی حرف می‌زدم.



می‌گفت باشگاه‌های انگلیسی باید درآمد و هزینه خود را به طور شفاف اعلام کنند تا اتحادیه فوتبال انگلیس بداند آیا می‌توانند مخارج را تأمین کنند یا نه. ردینگ به همین دلیل از جذب بازیکن محروم شد و همین یکی از دلایل جدایی عزت‌اللهی از این تیم بود. اینکه شـفافیت مالی یکی از شروط جذب بازیکن یا دریافت مجوز شرکت در لیگ است، به خودی خود خیلی از مشکلات را حل می‌کند.

در انگلیس برایشـان مهم نیست باشگاه مربوطه ردینگ باشد، منچسـتریونایتد و یا چلسی. بحث حرفه‌ای برایشـان مهم است و هیچ تبصره‌ای هم برای کسـی نمی‌گذارنـد. در ایران امـا بازیکنان خارجی آنقـدر شـکایت کرده‌اند که باشـگاه‌ها می‌دانند باید اولین نفر پول آنها را بدهند. در مورد بازیکنان ایرانی اما قضیه فرق دارد. ۲۰ درصد حق جریمه برایشـان می‌گذارند و بازیکن اگر مشکلی هم نداشـته باشد، باشگاه دنبال بهانه می‌گردد تا این پول را از او کم کند. خارجی‌ها دستشان در فیفا باز است که اگر پوشـان را نگرفتند شکایت کنند اما دسـت بازیکنان ایرانی جایی بند نیست. همین می‌شود که این مشکلات پیش می‌آید.

❊ وقتی تمـاس گرفتم گفتی در حال تماشـای سریال هستی. چه سریالی می‌دیدی؟

قسـمت آخر چرنوبیـل را می‌دیدم. به تازگی هم لاکازا ده‌پاپل را تمام کرده‌ام.

❊ به سریال یا فیلم‌های ایرانی علاقه‌ای داری؟

اکثرا خارجی می‌بینم اما شـنیدام که چند فیلم یا سـریال ایرانی هم تولید شـده که قشنگ هستند. تعریف متری شـش و نیم و شبی که ماه کامل شد

بقیه در صفحه ۶۵

با زور گذاشت زندگان، کشوری آبادتر خواهید داشت

●مثل هندی



درباره جهانبخش:

علیرضا جهانبخش زاده ۲۵ مرداد ۱۳۷۲ در جیرنده از توابع شهرستان رودبار گیلان بازیکن فوتبال اهل ایران است. او فوتبال خـود را از دامـاش گیلان آغاز کرد و هم اکنون در تیم فوتبال برایتون اند هـوو آلبیون و تیم ملی فوتبال ایران در نقش هافبک راست بازی می‌کند. جهانبخش در فصل ۲۰۱۳-۲۰۱۴ به عنوان دومین استعداد برتر لیگ برتر فوتبال هلند برگزیده شد و در سال ۲۰۱۵، او به عنوان برترین بازیکن دسته اول لیگ هلند برگزیده شد همچنین او در فصل ۲۰۱۸-۲۰۱۷ با ۲۱ گل زده آقای گل لیگ هلند شد و به عنوان نخستین بازیکن ایرانی لقب گرفت که در اروپا آقای گل می‌شود.

فوتبال علت اتفاقات نیست

امیر قلعه‌نویی سرمربی تیم فوتبال سپاهان اصفهان معتقد است تیمش نسبت به فصل گذشته، تیم باکیفیت‌تری خواهد بود.
امیر قلعه‌نویی با بیان اینکه ورزش برای جوانان لازم و برای مُسن‌ها واجب است، گفت: به عنوان فردی که ۴۰ سال در ورزش قهرمانی است، به مردم توصیه می‌کنم حتماً ورزش کنند. آموزش وپرورش، ورزش و بهداشت مطابق قانون اساسی رایگان است، اما جزو گران‌ترین موارد در جامعه محسوب می‌شود و باید هزینه زیادی بابت آن پرداخت کنیم.
وی درمورد الزام باشگاه‌های لیگ برتری به اصلاح ورزشگاه‌های خود تصریح کرد: ۱۰ سال پیش از ورزشگاه‌ها ایراد گرفتیم و مصاحبه‌ای کردم که برای من خیلی گران تمام شد. حالا ضرب‌الاجلی برای اصلاح زیرساخت‌ها تعیین کردند. ۱۰ سال قبل وقتی یک مربی ایرانی حرفی را می‌زند، همه به آن حمله می‌کنند.
سرمربی تیم فوتبال سپاهان با بیان اینکه همه دستگاه‌ها او را به خاطر صحبت‌هایش احضار می‌کنند، گفت: هر روز برای ما نامه می‌آید، اما نمی‌دانم چرا آقایان در قبال اتفاقاتی که در کشور می‌افتد، سکوت می‌کنند. از حسن‌زاده رئیس کمیته انضباطی سوالی دارم. ۱۰۰ هزار نفر به من فحش ناموس دادند، خوب است اینها را به خودتان تقدیم کنم؟ من خویشتنداری کردم، اما مرا جریمه و محروم کردند...قلعه‌نویی، خاطرنشان کرد: چرا باید اجازه دهند حکم بازی پرسپولیس - سپاهان پس از دو قهرمانی اعلام شود؟ مرا به خاطر صحبت‌هایم به همه جا احضار کردند که چرا حرف حق می‌زنم. آقای حسن‌زاده! خودت و خانواده‌ات را جای من و خانواده‌ام بگذار. صد هزار نفر به من توهین کردند و من خویشتن‌داری کردم. تیم ما را در اصفهان ۹ نفره کردند که سلیمانی پس از بازی از من تشکر کرد، اما حسن‌زاده ما را جریمه و محروم کرد. این چه قانون و دینی است؟
وی در پاسخ به این پرسش که آیا تعلیق تماشاگران می‌تواند فکر خوبی برای جلوگیری از اتفاقات تلخ ورزشگاه باشد یا خیر، اظهار داشت: ما باید این موضوع را ریشه‌یابی کنیم. آیا علت این اتفاقات فقط فوتبال است؟ خیر. دغدغه‌های اقتصادی و بلاتکلیفی جوانان سبب چنین اتفاقاتی می‌شود. افرادی با مدرک لیسانس و فوق لیسانس به رستوران مراجعه می‌کنند و می‌گویند حاضریم در هر جایگاهی کار کنیم... علت اینکه در ورزشگاه‌ها تنش ایجاد می‌شود، به بیرون ورزشگاه برمی‌گردد. ما این کارها را محکوم می‌کنیم، اما وقتی بستر آماده نباشد چه می‌شود؟ می‌گویند بهشت دنیوی این است که آرامش داشته باشید. آیا جوانان ما آرامش دارند؟ به نسل جوان و جامعه چه دادیم و توقع داریم چه بگیریم؟ اگر این مشکلات برطرف شود، می‌بینید جامعه به ورزشگاه می‌آید و جوانان عصای دست فوتبال می‌شوند.
قلعه‌نویی درخصوص بازیکنان خارجی بی‌کیفیتی که وارد ایران شده‌اند، گفت: اعتقاد دارم در همه عرصه‌ها باید ارتباط با دانش دنیا داشته باشیم، تکنولوژی جهان را بدانیم و آنها به کشورمان بیایند. فوتبال هم از این موضوع جدا نیست، اما وقتی دلار از سه هزار تومان می‌شود ۱۲ هزار تومان، باشگاه‌های ما با این مشکلات بازیکنان باکیفیت می‌آورند؟ کشورهای حوزه خلیج فارس اما بازیکنان چند میلیون یورویی می‌گیرند. البته ما در این چند سال هر بازیکن خارجی آوردیم، جواب داده است.
وی درباره نحوه انتخاب بازیکنان خارجی برای تیمهای خود خاطرنشان کرد: گروهی داریم و می‌گوییم در این پست بازیکن می‌خواهیم. حدود صد فیلم بازیکن می‌آورند که ما پس از بررسی آنها به پنج بازیکن می‌رسیم. البته ۹۰ دقیقه کامل بازی بازیکن را می‌بینیم. تیم ما از جمله سعید الهویی عملکرد بازیکنان را بررسی می‌کنند و در کنار آن، بر اساس افکار تاکتیکی خود تصمیم می‌گیریم. مثلاً ابراهیم توره را چند باشگاه نخواست، اما به سپاهان آمد و سپس به موناکوی فرانسه رفت. به کی‌روش استنلی اجازه ندادند که شش هفته اول لیگ برتر به میدان برود. آن هم به خاطر یک قانون من‌درآوردی که مانند قانون سقف قرارداد بود. باید اجازه دهیم مربیان بر اساس افکار تاکتیکی خود بازیکن بیاورند.



سرمربی سپاهان در پاسخ به این پرسش که چه افرادی مقصر جذب بازیکنان خارجی ضعیف هستند، گفت: هر بازیکنی که می‌آید، دلیل نمی‌شود که حتماً جواب دهد. مثلاً زلاتان در بارسلونا ناموفق بود و در ایتالیا و فرانسه عملکرد موفقیت‌آمیزی داشت.ادن ازار هم الان خیلی بی‌کیفیت‌تر از زمان حضورش در چلسی است، البته شاید بعداً خوب شود. مربیان بر اساس افکار تاکتیکی خود بازیکن می‌گیرند و عملکرد بازیکن هم به افکار مربی و برخورد او با بازیکن برمی‌گردد. سجاد شهباززاده چند سال به هر تیمی می‌رفت، ناموفق بود، اما نیم‌فصل دوم سال گذشته خیلی به ما کمک کرد و در لیگ برتر امسال، سجادی را می‌بینیم که همه از او انتظار داریم.
قلعه‌نویی درمورد شرایط تیم فوتبال سپاهان در لیگ نوزدهم اظهار داشت: خدا را شکر شاکله تیم را حفظ کردیم. برخی بازیکنان مانند سیاوش یزدانی و مهرداد محمدی از جمع ما جدا شدند و توانستیم سریع بازیکنان جایگزینی جذب کنیم. تیم ما نسبت به سال گذشته از لحاظ اعتماد به نفس و شرایط روحی و فنی باکیفیت‌تر است. با این حال یکی دو مشکل داریم. اخیراً با نساجی بازی کردیم که به مهاجری بابت تیم خیلی خوبی که دارد، تبریک می‌گوییم. این مسابقه دستاوردهای خوبی برای ما داشت و باید مشکلاتمان را برطرف کنیم.
وی با انتقاد از اینکه زمان آغاز لیگ برتر فوتبال نامشخص بود، گفت: کارمان را بر اساس زمان آغاز لیگ که قبلاً اعلام شده بود، شروع کردیم. پیش از آغاز مسابقات معمولاً به ۶ هفته آماده‌سازی نیاز داریم، اما الان وارد هفته دهم شده‌ایم و بازیکنان ما از لحاظ روحی و روانی فرسایشی شده‌اند. مدت زیادی تمرین کردیم و من هم به بازیکنانم فقط مرخصی استاندارد دادم. با این وجود فکر می‌کنم تیم ما نسبت به لیگ برتر سال گذشته، شرایط بهتری خواهد داشت.

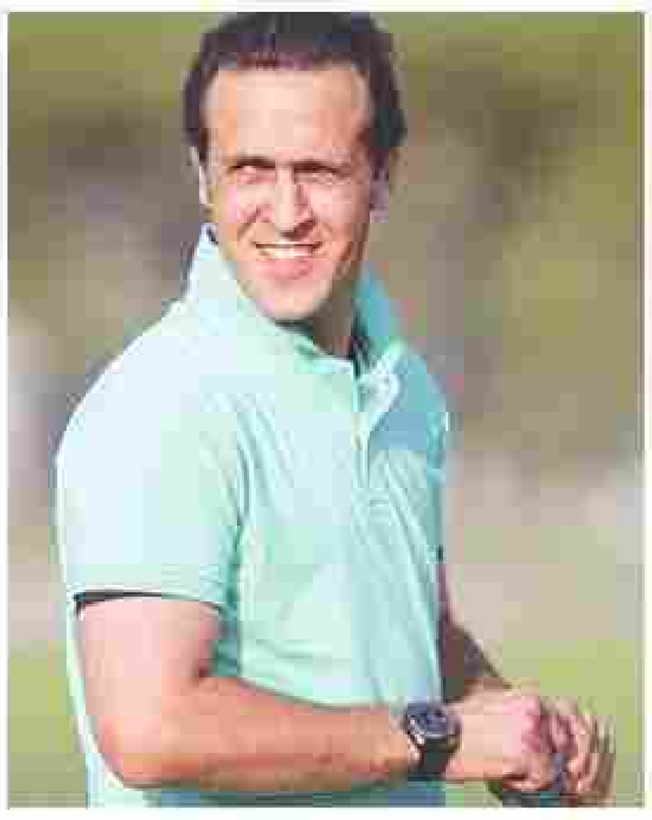
کشتی آزاد جوانان ایران سوم شد

تیم ایران با کسب ۲ مدال طلا، یک مدال نقره و یک مدال برنز بعنوان سومی رقابت های کشتی آزاد قهرمانی جوانان جهان در استونی رسید. رقابتهای کشتی آزاد جوانان قهرمانی جهان در شهر تالین استونی برگزار شد و در پایان تیم ایران با ۲ مدال طلای امیرحسین مقصودی در وزن ۶۵ کیلوگرم، عباس فروتن در وزن ۹۷ کیلوگرم، یک مدال نقره امیرحسین زارع در وزن ۱۲۵ کیلوگرم، یک مدال برنز محمدصادق فیروزپور در وزن ۷۰ کیلوگرم و کسب ۱۱۹ امتیاز بعنوان سوم رسید. تیم روسیه با ۱۶۱ امتیاز قهرمان این مسابقات شد و آمریکا با ۱۲۰ امتیاز نایب قهرمان شد.



خبرهایی از فوتبال ایران

چالش جادوگر برای چهره ها



چندروز قبل خبری غیررسمی منتشر شد مبنی بر این که علی کریمی ستاره سابق پرسپولیس و تیم ملی که به جادوگر فوتبال معروف است، خودروی بی.ام. دبلیوی خودرا فروخته و مزدا ۳ خریده و قصد دارد ویلایش در لواسان را هم بفروشد تا آپارتمانی کوچکتر در تهران بخرد.او به دوستانش که علت ماجرا را جویا شدند گفته:"این روزها اغلب مردم با مشکلات اقتصادی دست و پنجه نرم می کنند و از ما هم به هر حال توقع دارند. مردم انتظار دارند ما هم مثل بقیه باشیم و..."شاید از مزدا سواری و نقل مکان کریمی به شکل مستقیم چیزی عاید مردم نشود اما همین قدر که یک ستاره به این نتیجه رسیده در حد خودش باید کاری را انجام دهد که از دستش ساخته است قابل تحسین وتقدیر است و مرهمی بر زخمهای معیشتی مردم. علی کریمی با بازی در لیگ های حاشیه خلیج فارس و بعد هم آلمان و ریختن سرمایه اقتصادی‌اش در ساخت و ساز ثروت زیادی به هم زد اما در جوانی هم اهل تفاخر و ژست گرفتن کنار خودروهای لوکس نبود. شاید این ویژگی نسلی باشد که روزهای شهرتشان عرق ریختن و مردم داری، اولویت داشت به پیچ پرمخاطب داشتن و حاشیه های زرد. کریمی در زندگی شخصی و حرفه ای‌اش ممکن است نقاط ضعف زیادی داشته باشد اما یک ویژگی خوبش این است که عملگراست.برخلاف خیلی از سلبریتیها به ویژه بازیگران، که از هر چیزی که کلاس دارد می گویند چه مردم و مشکلاتشان باشد چه محیط زیست و گرمایش زمین و یخ های قطبی... ما امروز به چهره هایی نیاز داریم که عمل کنند تا مردم آنها را کنار خودشان حس کنند.

ماجرای رسول خطیبی وفروش بنزش را هم شاید بتوان در همین قالب دید خطیبی که چند سال قبل در ترافیک می‌شنود پسر بچه ای به پدرش گلایه می کند "ببین بابا! این آقا چه بنز خوشگلی داره اما تو حتی یک پیکان هم نداری." تصمیم می گیرد از آن تاریخ به بعد، هرگز سوار بنز نشود و یک پرشیا می‌خرد تا دل کسی را نشکند. رسول خطیبی اهل شوآف نبود همان طور که علی کریمی نیست. نفر بعدی این فهرست چه کسی خواهد بود ؟ فهرستی که این روزها بسیار به طولانی شدن آن نیازمندیم.

نه ما راضی هستیم، نه وزیر!



در این چند روز توفانی از شایعات در مورد احتمال جدایی ایرج عرب از پرسپولیس راه افتاد؛ شایعاتی چنان جدی که هر لحظه انتظار می‌رفت وزارت ورزش حکم نفر جانشین او را بزند.حتی رسمی‌ترین خبرگزاری‌های کشور هم موضوع را پوشش دادند و از استعفایی سخن گفتند که عرب نوشته و نزد وزیر درحال بررسی است. با این وجود مدیرعامل پرسپولیس این موضوع را به کلی تکذیب کرد و روشن نیست آیا اساساً از ابتدا بحث تغییر مدیریت پرسپولیس در میان نبوده یا مسائل دیگری باعث شده تصمیم وزارت ورزش تغییر کند، هرچه هست، اما عرب چند روز پیش در مصاحبه تلویزیونی‌اش گفت: "استعفای من مربوط به قدیم بود که شاید پرونده‌اش باز مانده و هنوز به آن رسیدگی نشده، اما من در این چند روز نه وزیر را دیده‌ام و نه استعفایی داده‌ام. نمی‌دانم چرا باید چنین شایعاتی راه بیفتد؟ افرادی که این شایعات را می‌سازند یا میز طلب هستند یا از قبل منافعی در این باشگاه داشتند. ذهن این افراد بیمار است که هر شب شایعه می‌سازند."

سوژه این مطلب اما چیز دیگری است؛ جایی که عرب به دفاع از وزارت ورزش می‌پردازد و از مظلومیت این مجموعه سخن می گوید: "متأسفانه به جای اینکه دنبال ساختارها باشیم مرتب به مدیران می‌پردازیم. ۵۰درصد وقت وزیر را استقلال و پرسپولیس می‌گیرد. چرا؟ وزیر رئیس مجمع است اما به هیچ عنوان در هیچ موضوعی دخالت ندارد." همین دو جمله در کنار هم به اندازه کافی پارادوکسیکال هستند. اگر جناب وزیر ورزش در هیچ کدام از مسائل دو باشگاه دخالت نمی کند، پس چطور پرسپولیس و استقلال ۵۰ درصد وقت ایشان را گرفته است؟ این موضوع به کنار؛ اما آنچه مسلم است اینکه افکار عمومی هم رضایت ندارد وزارتخانه نیمی از وقت و انرژی‌اش را برای سرخابی‌ها بگذارد و برای این همه رشته و ورزشکار دیگر و تازه شاخه مهم و متفاوت "جوانان" در وزارت، فقط نیمی دیگر از وقت باقی بماند. بعد هم حاصل این همه وقت گذاشتن چه بوده؟ آیا جز این است که به‌دلیل ساختارهای غلط باشگاهداری در ایران، تیم‌هایی مثل پرسپولیس و استقلال نه دولتی هستند و نه خصوصی؟ همین که اسم وزارت بالای سر دو تیم است باعث می‌شود همه موفقیت‌ها و خوشی‌های آنها به اسم همت بازیکنان و درایت مربیان و مدیران تمام شود، اما تمام شکست‌ها و ناکامی‌ها را گردن وزارت ورزش بیندازند. خب چرا این دندان لق را نمی کشید و همه را خلاص نمی کنید؟ مگر قرار نبود واگذاری سرخابی‌ها تا شهریور ۹۸ انجام شود؟ الان کمتر از یک هفته به این موعد مانده؛ واقعا چه کاری در این زمینه انجام شده است؟ تا کی قرار است فقط "وعده" به مردم داده شود؟

فتحی: برخی شیطنت می کنند



مدیرعامل باشگاه استقلال گفت: متأسفانه در چند روز گذشته برخی جریان‌ها به دنبال شیطنت در تیم هستند و امیدوارم جلسه با استراماچونی پایان این حاشیه‌سازی‌ها باشد. به هر حال ما همکاری خوبی با سرمربی تیم داریم ومشکلی نیست...اما ماجرا چیست؟

سرمربی تیم استقلال که چند روز پیش در نشست با فتحی پیرامون بازیکنان مدنظرش با او گفت‌وگو کرد درخواستی از مدیرعامل باشگاه استقلال داشت که در آن درخواست اعلام کرد این باشگاه باید بازیکنی به نام ترائوره (پریو) را جذب کند. مسئولان باشگاه استقلال بعد از تحقیق درباره این بازیکن متوجه شدند وی ۳۶ سال دارد و البته قیمت او ۵۰۰ هزار یورو است به همین دلیل مخالفت خود را با این مسأله اعلام کرده و به استراماچونی پیام دادند که نمی‌توانند این بازیکن را جذب کنند.فتحی معتقد است اگر قرار بود برای بازیکن ۳۶ ساله این همه هزینه کنند طبیعتاً استقلال بازیکنان دیگری را که سن زیادی داشتند را در ابتدای فصل نقل و انتقالات حفظ می کرد و مانع از جدایی آنها می‌شد.از طرفی مدیرعامل استقلال که تجربه کار با شفر را دارد مخالف جذب اینگونه بازیکنان توسط سرمربی است و نمی‌خواهد اتفاقی که منجر به اختلاف شفر با علی خطیر در فصل گذشته رخ داد این بار در مورد خودش و استراماچونی تکرار شود. به همین دلیل سرمربی استقلال ناراحتی خود را اعلام کرده و شاید به خاطر همین اتفاقات بود که خبرنگار ایتالیایی چند روز پیش در صفحه توئیتری خود مدعی شد استراماچونی در استقلال می‌ماند اما به شرطی که مدیران وعده‌های وی را اجرا کنند.

جام زندگی را تنها با مهر پر کن

پیام های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *سپیده جان، خواهر گلم*، از اینکه در تمام طول زندگی‌ام همیشه کنارم بودی و مـــن را راهنمایی کردی از تو سپاســـگزارم‌ای خواهر زیبا و با معرفتم عاشـــقانه دوستت دارم
خواهرت، سارا مومنی ـ کرج

✽ *خانمها خروی، رازیه کشیر، جهانبخش، حسینی و علمشاهی پرسنل محترم بیمارستان بقیه الله علی آباد کتول*، قدردان شـــما هســـتیم که مســـئولانه و دلسوزانه پاســـخگوی بیماران و نیازمندان سلامتی هســـتید و برای شما آرزوی خیر و شادکامی داریم
داود خامنه

✽ *فرزانه جان، دختر عزیزم*، ۲۹ مرداد سالروز تولدت مبارک، عاشقانه دوستت داریم و بهترین را برایت آرزومندیم
پدر، مادر و خواهرت بهاره- شهری

✽ *اسماعیل جان، فرزند عزیزم*، سالروز تولدت را به توای بهترین هدیه خداوند تبریک می گوییم و امیدوارم در تمامی مراحل زندگی سلامت و پیروز باشی
پدرت، محمود خانزاده ـ تهران

✽ *همسر عزیزم، زهرا جان*، سالروز یکی شدنمان را به توای تک ستاره زندگیم تبریک می گویم و بدان که عاشقانه دوستت دارم
محمد نوری ـ اراک

✽ *سرپرست محترم آزمایشگاه فاز ۳ کنگان و پرسنل محترم*، از زحمات شما و حســـن نیتی که در بدو ورود بنده به آزمایشـــگاه داشـــتید قدردانتان هســـتم و امیدوارم همکار خوب و فعالی در کنارتان باشم
قادر اسدروز ـ کنگان

✽ *همکار عزیز، روح الله خرامرادی*، تولد ۳۱ ســـالگی شـــما را تبریک گفته و امیدوارم سال دیگر شاهد برپایی جشن تولد همراه با جشن ازدواجتان باشیم
قادر اسدروز ـ کنگان

✽ *همکار عزیز، کامران مقتدر*، آنکه قصد خوشبختی دارد در را می کوبد و فقط آنکه عطا می‌ورزد، در را باز خواهد کرد، پیوندتان مبارک
سرپرست و پرسنل آزمایشگاه

✽ *جناب آقای مهدی زنگانه، سرپرست اورژانس بیمارستان بقیه الله و همکاران محترم*، زحمات بی‌دریغ و دلســـوزانه کلیه همـــکاران آن مجموعه در طول مدت درمان بیماران و تلاش صادقانه و مســـئولانه آنان را قدردان هستیم و امیدواریم خداوند متعال لطف و رحمت خود را شامل شما عزیزان کنند
جمعی از بیماران ـ علی آباد کتول

✽ *خواهر نازنینم، مونس جان*، تولـــدت مبارک و امیدوارم چون همیشـــه در کنارمان باشی و باعث شادمانی و دلگرمی ما شوی
ماهان علوی ـ تهران

✽ *مادر مهربانم، اعظم جان*، آرزو می کنم در سال جدید، زندگی‌ات بهترینهای دنیا را رقم بزند و همه رویاهایت به حقیقت بپیوندد، تولدت مبارک
دخترت، رقیه مالکی ـ رشت

✽ *دوست گلم، آرش جان*، تولد خاص‌ترین روز زندگی هر کس است، مثل تو که خاص‌ترین دوست من هستی، تولدت مبارک
ارشیا طاهری ـ قزوین

✽ *پدر مهربانم، عباس جان*، امروز خورشـــید پرنورتر از هر روز دیگر است چون روز تولد عزیزی چون شما فرا رسیده، دوست دارم پدر نازنینم و تولدت مبارک
المیرا احمدی ـ تفرش

با خوانندگان

جوانان روستای ملوران را دریابید

روســـتای ملوران با سابقه‌ای ۱۵ ســـاله در برگزاری مسابقات ورزشی، از نعمت چمن مصنوعی محروم مانده است.

عبدالرحمن رئیســـی دهیار روستای ملوران در گفت‌وگو با خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی گفت: ملوران یکی از روســـتاهای با استعداد و پرجمعیت در بخش مرکزی شهرستان است که وجود مجموعه‌ای بزرگ از فرهنگیان شهرستان نیکشهر از شاخصه‌های اصلی این روستا محسوب می‌شود.

این مقام محلی در تشـــریح پروژه مهم ورزشی زمین چمن مصنوعی مینی فوتبال این روســـتا گفت: کلیه هزینه‌های زیر ســـازی ایـــن پروژه از محل اعتبارات دهیاری انجام شده است که تا الان اعتباری بالغ بر ۴۰۰ میلیون ریال هزینه در پی داشـــته است و بزودی ما عملیات فنس کشی و ساخت سکّوهای این پروژه را شروع خواهیم کرد.

رئیســـی با اظهار امیدواری نسبت به تکمیل این پروژه گفت: ما امیدواریم مســـئولین اداره ورزش و جوانان شهرســـتان پیگیریهای لازم جهت نصب چمن مصنوعی را انجام دهند تا ورزشکاران و جوانان ما چون ادوار گذشته بتوانند میزبانی مسابقات ورزشی را عهده دار باشند.

سوالی بزرار_ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در ملوران

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه اما بی شباهت:

۱-تک برگ نقش گل روی دیوار و قطره بالای لیوان در دســـت مومیایی، ۲- جیب پیراهن مرد نقاش و گوش گربه، ۳- سر غلطک و مستطیل روی تابوت، ۴- موهای جلوی سر نقاش و زبان مار روی سر مومیایی، ۵- دسته سطل سمت چپ و خط خمیده روی نیمدایره پایین تابوت، ۶- دسته قلمو داخل سطل و نی درون لیوان، ۷- در قوطی پشت نقاش و نقش روی کیف باستانشناس.



پاسخ نوزده اختلاف در تصویر خرید کفش

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در تلاش هستید تا آینده و گذشته را از خود دور سازید و تمرکزتان را بر زمان حال بگذارید، اما پی در پی با عواملی مواجه می‌شوید که قدرت تمرکز را از شما دور می‌کند و مجبورتان می‌سازد تا عنوان کنید کار تنها اولویت زندگی شما نیست درحالیکه خودتان خوب می‌دانید زندگی شما تا حدود زیادی به این موضوع گره خورده و حالا کافیست اجازه دهید زمان بگذرد و خاطره جنگیدن این سالها تا همیشه در یادتان باقی بماند و به فکر رها ساختن مسئولیت نباشید!

اردیبهشت

با این تفکر دست به گریبان هستید که آنچه به نفعتان است را تنها خودتان می‌دانید و سعی دارید تعادل را در هر زمینه‌ای از زندگی به کار ببندید، اما می‌بینید که بعضی کارها نشدنی هستند و به قول خودتان زندگی شما روی دور تند قرار گرفته درحالیکه اگر واقع بین باشید نوع این تلاش همه گیر است و تنها شکل اجرای آن تفاوت را فریاد می‌زند و همین که توانسته‌اید عوامل منفی تأثیر گذار را کنترل کنید یعنی مسیر را درست انتخاب کرده‌اید و نباید اجازه دهید عوامل عاطفی در گیر هیجانهای کنترل نشده شوند.

خرداد

این روزها در شرایطی به سر می‌برید که باید چند مسئولیت را یکجا پیگیر باشید و می‌دانید همین که باید کارها را مدیریت کنید بسیار ارزشمند است هرچند که در کنار این موضوع مجبور باشید انرژی و زمان زیادی را به کار ببندید و افکار و احساسات و نیازهایتان را متمرکز کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم بدانید، با هیچ رفتار عجیب و غریبی روبرو نیستید و این ذات انسان است که می‌خواهد شانسش را در موقعیتهای مختلف امتحان کند و بدانید این یک پیغام است.

تیر

به خوبی پیداست که در حال امتحان پس دادن هستید و باید از این موقعیت سربلند بیرون بیایید و به زودی فرصتی برایتان مهیا خواهد شد تا خودی نشان دهید پس اگر به خودتان و افکار پیرامونی اعتماد دارید بیهوده دچار تشویش می‌شوید چون حالا زمان این کارها نیست و شما بهتر از هر کسی می‌دانید که نباید در این شرایط فرصتهای خوب را از دست بدهید که می‌تواند در نهایت همه چیز مطابق میل شما تمام شود به شرط آنکه خوب بنگرید.

مرداد

به دلیل موفقیت اخیرتان، قوی‌تر از قبل عمل می‌کنید، اما نباید دچار غرور شوید و بدانید با وجود تلاشی که برای رسیدن به قله می‌شود مسیر بازگشت گاه لذت بخش‌تر نشان می‌دهد و با توجه به اینکه مجبور هستید چند موضوع را همزمان هدایت کنید ممکن است در شرایطی قرار گیرید که مجبور باشید به عقب بازگردید و موضوعی را تعیین تکلیف کنید و آنگاه است که نباید دچار تردید شوید که عوارض آن تا مدتها روی شانه هایتان سنگینی خواهد کرد.

شهریور

در شرایطی به سر می‌برید که کمی گیجتان کرده، و نوع رفتارهایی که از دیگران می‌بینید با برداشتهایی که از آنها داشتید همخوانی ندارد، اما این قانون طبیعت است که به ما ثابت می‌کند در ارتباطاتمان از قضاوتهای زودهنگام بپرهیزیم. چرا که همه چیز در زمان خودش به بهترین شکل ممکن اتفاق خواهد افتاد و ثابت شده اگر آرامش داشته باشید موفقیت و خوشبختی در خانه شما را می‌زند!

مهر

این روزها دست به گریبان انتخابهایی هستید که برایتان با جذابیتهایی جدید همراه شده است، اما در این شلوغیها باید مواظب باشید تا خودتان را به موضوعی عادت ندهید که بعد دوری از آن با رنج و ناراحتی همراه شود. گذشته از اینکه تا می‌توانید انرژی تان را در مسیری به کار بگیرید که ماندگاری‌اش بتواند آرامش شما را فراهم کند. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم کلید کار دوری از خستگی و کلافگی است.

آبان

به خوبی پیداست با موضوعی دست به گریبان هستید که حواشی زیادی را برایتان به همراه آورده، اما بخش ارزشمند ماجرا این است که برای رسیدن به راه حل راه دوری نباید بروید، چون پاسخ در کنار شماست به شرط آنکه واقع بینانه حرکت کنید و نگذارید خستگیهای روزمره بر نوع حرکتتان تأثیر منفی بگذارد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید تأکید کنم به خودتان و روزگار فرصت دهید، شگفت زده خواهید شد.

آذر

همانطور که قبلاً هم گفتم صبوری کلید موفقیت شماست و در حال حاضر هم همین گزینه یاری تان کرده که احساس خوبی دارید و می‌بینید که شیوه‌ای در حال شکل گیری است که انتظار رسیدن آن را نداشتید، اما حضورش برای شما با اتفاقات مثبت همراه خواهد بود. البته شما سختیهای زیادی را متحمل شدید و حالا لایق آرامش هستید، ولی باید بر قولهایتان پایبند بمانید.

دی

این روزها که کمی از نگرانی هایتان کم شده و آرامش نسبی را تجربه می‌کنید، روابط شما با اطرافیانتان بهبود یافته و مشکلات یکی یکی برطرف می‌شوند، اما مراقب باشید تا به ناگه هیجان پیش‌بینی نشده‌ای شما را از ادامه مسیر دور نکند که اکنون زمان بسیار مناسبی است تا جوانه‌های مهرتان را آبیاری کنید و نگذارید برداشتهای غلط جای رفتارهای درست را بگیرند و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم، با نظر شما موافقم اما نمی‌شود با قطعیت راجع به آن سخن گفت!

بهمن

مدت زیادی را در تلاش برای رسیدن به هدفی پشت سر گذاشتید که حالا به بخشی از آن رسیده‌اید و به زودی نتیجه صبوری‌هایتان را خواهی دید و برای یافتن شمه‌هایی از این پیروزی همین بس که یادآور شود شما با قدرتی مثال زدنی توانستید دودلی را کنار بزنید و انگیزه‌های حرکت را جان ببخشید. پس حالا اطرافتان را با دقت بیشتری نگاه کنید و به جای انتظار برای یافتن پاسخ سوالهای ذهنی که روی شانه هایتان سنگینی می‌کند، به روزگار لبخند بزنید.

اسفند

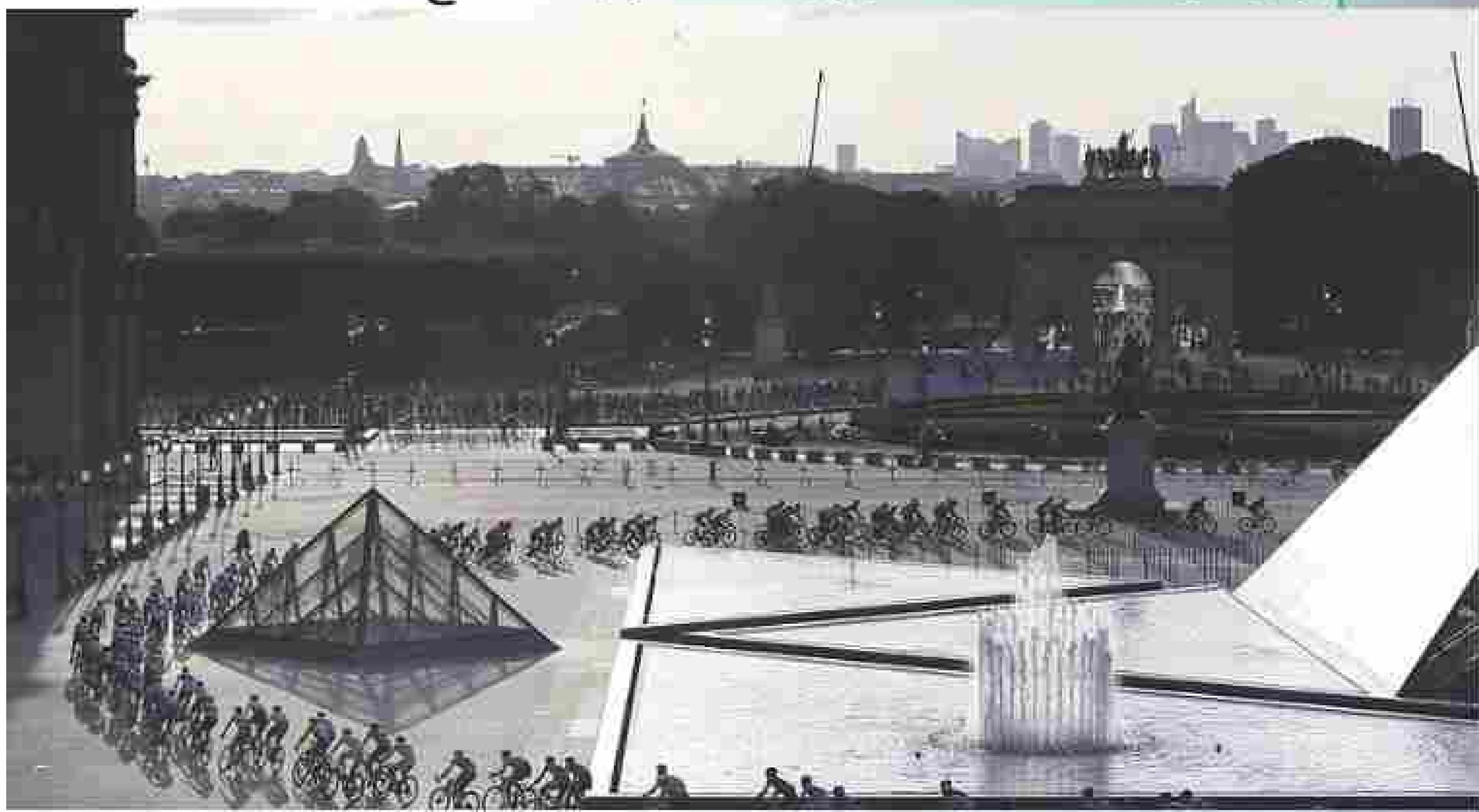
فردی مصمم، با اراده و پر جنب و جوش هستید، اما گاهی قدرت گذر زمان را فراموش می‌کنید، با این تصور که همه نتیجه‌ها باید یک شبه و به سرعت حاصل شوند در حالیکه خود می‌دانید واقعیت با حقیقت فاصله بسیار دارد. پس از پشت دیوار تردید بیرون بیایید تا ببینید که زندگی چه زیبا مهرش را برای شما به نمایش می‌گذارد و امیدوارم دریابید که موفقیت بر افکار پایبند است نه روش و اصل زندگی شما مهربانی است!

خوشبختی توپی است که وقتی توقف می‌کند به آن لگد می‌زنیم

● شاتو بریان



نیوجرسی: کارگران در حال قطعه قطعه کردن تنه درختان هستند تا بتوانند معابری را که بر اثر سقوط درخت بسته شده‌اند بازگشایی کنند. طوفانهای قدرتمندی که روزهای اخیر در این منطقه وزید باعث خسارات فراوانی شد و نزدیک یک هفته است که برق صدها هزار خانه قطع شده است.



پاریس: دوچرخه سواران شرکت کننده در مسابقه دوچرخه سواری "تور فرانسه" در آخرین مرحله مسابقه از میان فضای باز اطراف موزه لوور در پاریس عبور می کنند. "ایگان برنال" ۲۲ ساله اولین فرد کلمبیایی است که توانسته برنده این مسابقات شود. او همچنین جوانترین برنده مسابقه تور فرانسه است.



گرینلند: کوه یخی بزرگی در نزدیکی ساحل منطقه ایلولیسات در گرینلند روی آب شناور است. جبهه هوای گرمی که اخیرا باعث ثبت دمای هوای بی‌سابقه در بخشهایی از اروپا شده، به گرینلند رسیده است و جدا شدن تکه‌های عظیم یخی از یخچالهای این منطقه، نگران کننده است.

ویرجینیا: پدیده‌ای نادر در ابرها را مشاهده می کنید که بر اثر آن، ابرها به شکل امواج دریا دیده می‌شوند. این پدیده که "امواج کوین هلمهولتز" نام دارد زمانی رخ می‌دهد که چگالی هوا در نقاط مختلف با هم تفاوت دارد و باعث تغییر شکل ابر می‌شود.



گرینلند: سگها در حال کشیدن سورتمه روی سطح اقیانوس نیستند. بلکه تمام زمین زیر پایشان پوشیده از لایه بسیار ضخیمی از یخ است که بدلیل گرم شدن هوا، مقداری از آن ذوب شده و لایه‌ای چند سانتیمتری از آب روی این یخ بوجود آمده و در نگاه اول بنظر می‌رسد یک اقیانوس است. افرادی که در تصویر می‌بینید در حال انجام یک پروژه تحقیقاتی در شمال غرب گرینلند هستند.



مجارستان: دو مجسمه از نهنگ که با استفاده از زباله‌های پلاستیکی جمع آوری شده از اقیانوس، ساخته شده‌اند، در محوطه ساختمان پارلمان در بوداپست به نمایش گذاشته شده‌اند. این طرح توسط گروه صلح سبز اجرا شده و بخشی از جنبش بین المللی مبارزه با افزایش زباله‌های پلاستیکی است.



داستان زندگی

ترس برای فردا... بقیه از صفحه ۱۵

شـما آن سیلی را زدی و رفتی، حال آقا سهراب بد شـد و قلبش درد گرفت، من بـه اورژانس زنگ زدم، اما آمبولانس وقتی رسـید که آقا سـهراب نفـس نمی‌کشـید!"... امیـدوارم هر گز هیچکس چنین تجربه‌ای نداشته باشد تا بتواند حال آن شب مرا درک کند. حتی نمی‌توانستم گریه کنم! موقعی هم که خود را به خانه پدرم رساندم و قبل از اینکه داخل شوم، آذر مقابلم ایسـتاد و گفت: "آقا جون یک پیغام بهت داده، گفت بهت بگم که اسـفندیار واسه من تمام شده و دیگه نمی‌خوام ببینمش!"

شـاید این حـرف پـدرم بهترین اتفاقـی بود که می‌توانسـت برایم رخ بدهد، چرا که خودم نیز روی نگاه کردن به خانواده‌ام را نداشـتم، پدرم حتی اجازه نداد من برای آخرین بار جنازه برادرم را ببینم و فقط موقعی می‌توانسـتم بر سـر مزارش بنشینم که هیچ یک از اعضای خانواده‌ام آنجا نباشند. در آن روزهای سخت فقط سیما بود که دلداری‌ام می‌داد و می‌گفت: "الان هاشم آقا ناراحته، اما به زودی می‌بخشدت!"

ولی سـیما اشـتباه می‌کرد، این را دو هفته بعد از فوت برادرم متوجه شـدیم که یک روز صاحبخانه مان گفت: "هاشـم آقا آمد سراغم و حتی مقداری خسـارت رو پذیرفت تا قرارداد رو باطل کنه، شما هـم فقط چند روز فرصت داریـد تا لوازمتون رو از خونـه ببرید بیرون!" من کـه در همان دو هفته نیز منگ و بهتزده بودم با واکنش فردای سـیما به مرز نابودی رسـیدم؛ موقعی که جهیزیه‌اش را با یک کامیـون کرد و قبل از رفتن گفت: "من میرم خونه پدرم، هر وقت خونه‌ای گرفتی خبرم کن، اما خودت هم قبول داری اسفندیار که من و تو دیگه نمی‌تونیم با هم زندگی کنیم، پس بهتره تمومش کنیم!"

ایـن بـار هم من حرف سـیما را قبـول کردم و تمامش کردیم و از هم جدا شدیم!

***

امروز که دارم زندگینامه‌ام را برایتان می‌نویسم، حدود یک سال و نیم از مرگ برادرم گذشته. برای من مهم نیست که سیما اینطور ناجوانمردانه رهایم کرد و رفت. حتی این را هم می‌توانم تحمل کنم که پـدرم هنوز مرا به خانه راه نـداده و به همه فامیل هم گفته: "هر کس با اسفندیار رفت و آمد کنه حق نداره به خانه من بیاد..."! من حتی مسـتوجب تاوان بدتر از این هم هستم که حالا در یک آپارتمان پنجاه متـری در کرج زندگی می‌کنـم، هیچ کدام از اینها برایم مهم نیست، من فقط به روزی فکر می‌کنم که فرزند سهراب بزرگ شود و از من بپرسد:

"عمو راست میگن که تو قاتل پدرم هستی؟!!"

رنگ اشتباه

نتوانستم خودم را قانع کنم... بقیه از صفحه ۲۳

نکنم. شب از او پرسیدم کجا بوده و چه کرده و او مثل همیشـه روزش را برایم تعریف کرد، منهای بودن بـا آن فرد و حضور در آن مـکان را. از من بعید بود، وقتی رفت دوش بگیرد، سراغ گوشی‌اش رفتم، خوانـدن پیامها، دیدن عکسـها و فیلمهای گوشـی‌اش حالم را بد کرد. احسـاس کردم تمام این سالها فریب خورده‌ام. او با من زندگی می‌کرد، اما احساسـش جای دیگـری بود. نمی‌خواسـتم بپذیـرم بازی خورده‌ام اما نمی‌توانسـتم خودم را قانع کنم که اشتباه می‌کنم. خیلی صبوری کردم و تـا بیرون آمدن مرجان از حمام صبر کردم، وقتی وارد اتاقش شـد، قبل از آنکه در را ببندد، پشـت سـرش رفتم و در حالیکـه پیامهایش را با صدای بلند می‌خواندم، به صورتش خیره شدم.

صورت گلگونش، مثل گچ سفید شد. چشمهایش به من خیره شد و در حالیکه نمی‌دانست چه بگوید با صدایی که می‌لرزید اعتراض کرد که چرا به تلفن همراهش دسـت زده‌ام! من آدم تحصیلکرده‌ای بودم، فـردی آرام و منطقی، در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که مشکلاتشان را با صحبت کردن حل می‌کردند نه با داد و فریاد.

یـک لحظه، یک آن به خودم آمدم، باید خشـمم را کنترل می‌کردم سـکوت مـن، خودداری من از رفتاری غیرشایسـته باعث شـد مرجان خودش را پیـدا کنـد و با قیافه‌ای حق بـه جانب و با لحنی طلبکارانـه، داد و فریـاد راه بینـدازد... فریادهای او باعث شـد تا تمام خشـمی که سـالها کنترل و سـرکوب شـده بود ناگهان بروز پیدا کندو دست رویش بلند کنم. وقتی به خودم آمدم، مرجان روی زمیـن افتاده بـود. خودم به اورژانـس زنگ زدم. نمی‌خواسـتم بمیرد! مرجان دو ـ سـه روز بعد از دنیا رفت. نه به خاطر دعوای آن شب ما، به خاطر ایست قلبی. اما خانواده‌اش شکایت کرده‌اند که من او را کشتم. من مطمئن هستم، پدر و مادرش وقتی متوجه علت درگیری ما شدند، او را تهدید کردند، اما آنها حالا می‌گویند هیچ تهدیدی در کار نبوده و من باعث مرگ دخترشان شدم. پدرم حاضر است همه زندگـی‌اش را بدهد تا رضایـت بگیرد و من نمی‌خواهم او این کار را انجام دهد. احساس می‌کنم حتی جنـازه مرجان هم می‌خواهد مـرا آزار دهد. تقاضای نبش قبر و کالبدشکافی داده‌ام و می‌خواهم تا پایان این ماجرا پیش بروم. من سالها قبل مرده‌ام و نمی‌خواهـم خانواده‌ام بـرای یک مرده متحرک زندگیشان را ببازند.

ورزشی

گفتگو با علیرضا جهانبخش بقیه از صفحه ۵۹

را شنیده‌ام و باید آنها را ببینم.

***سینما را دوست داری؟**

خود سـینما را نه اما فیلم‌های سینمایی را دوست دارم و اگر خسته نباشم و وقت کنم آنها را می‌بینم.

*** اکشن یا اجتماعی؟**

بین سریال‌ها بیشتر اجتماعی اما اگر بخواهم فیلم ببینم، اکثراً اکشن را انتخاب می‌کنم.

*** نظرت درباره مارک ویلموتس چیست؟**

ویلموتـس از همـان اول که آمد سـعی کرد رابطه صمیمانه‌ای بـا بازیکنان برقرار کند. برای یک اردو بازیکنان جوان دعوت کرد که همین نشـان می‌دهد او به همـه دارایی فوتبال ایران توجـه می‌کند. فکر می‌کنم هدف ویلموتس سـاختن تیمی متشکل از بازیکنان قدیمی و جوان اسـت. البته باز هم معتقدم ویلموتس فقط در دو بازی و یک اردو حضور داشـته و زود اسـت در مـورد او قضـاوت کنیـم، هر چند تأثیر گذاری او در همین مدت کوتاه هم مثبت بوده. ویلموتس از روز اولی که آمد گفت دوسـت دارم شرایطتان مثبت و خوب باشد. باید ببینیم شرایط چطور می‌شود اما نکته‌ای که مهم است اینکه باید در روزهـای فیفا که اسـتراحت داریم بازی‌های تدارکاتی برگزار کنیم.

بازی‌هایی که بتواند به شناخت ویلموتس و همچنین تجربه بازیکنان کمک کند.

من به‌عنوان بازیکن تیم ملی دوست دارم با تیم‌های خـوب و قدرتمند بازی کنیم. بـازی با کره‌جنوبی خوب بود و همچنین سوریه. می‌دانید سوریه از چه لحاظ خوب بود؟ چون ما می‌دانسـتیم در مقدماتی جـام جهانی با تیمی مثل سـوریه بازی می‌کنیم که عراق اسـت. امیدوارم در تمـام زمان‌هایی که تیم ملی اسـتراحت دارد شـرایطی را فراهم کنند که با تیم‌های خوب بازی کنیـم. به نظر من بازی درون تیمی بیشـتر از تقابل با یک تیـم نه چندان مطرح بازیکنان را تحت فشار قرار می‌دهد.

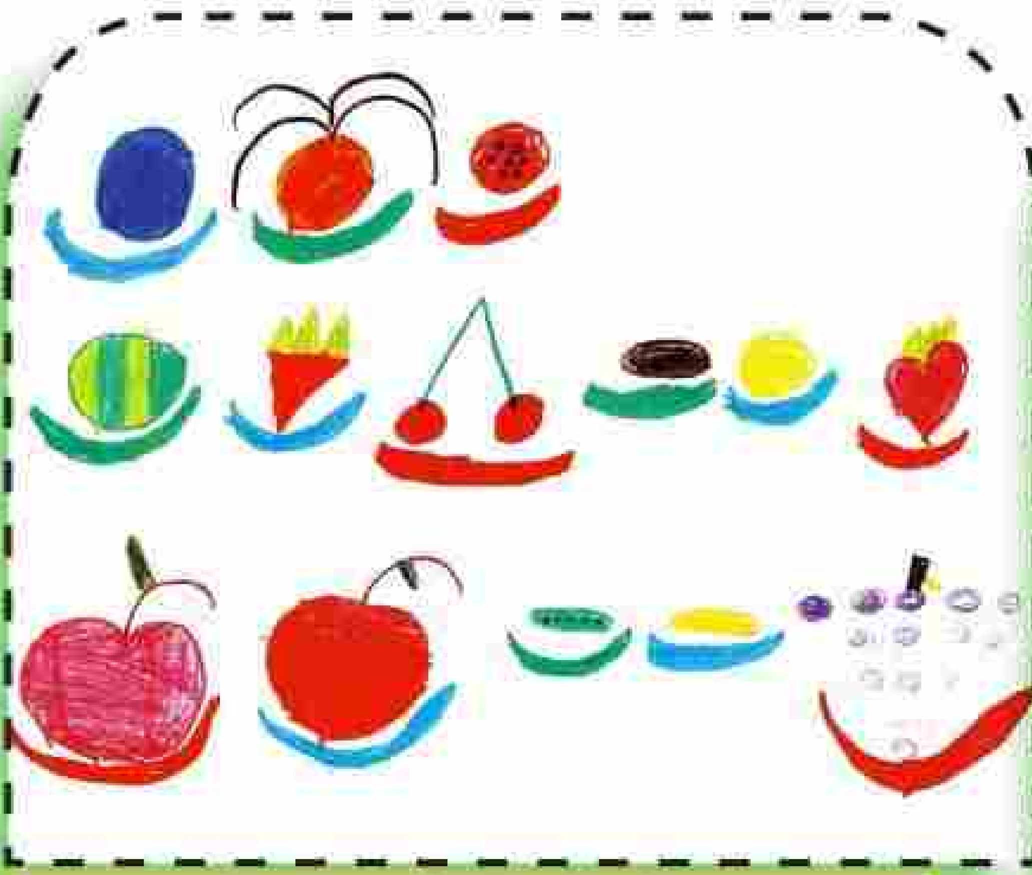
***نظرت را درباره گروه ایران در جام جهانی بگو. در گروهی آسان قرار گرفته‌ایم یا سخت؟**

گروه‌های آسـان زیـاد وجود دارد امـا نمی‌دانم چـرا ما باید بـه بحرین و عراق بخوریـم و با آنها بازی کنیم، گروه، گروه آسـانی نیست! شاید یکی دو اسـم آسان باشند اما بحرین یک حریف سنتی برای ایران اسـت و عراق هم کـه از قدیم بوده و در سـال‌های اخیر نشان داده قدرتمند است. پس قرعه راحتی نداریم اما شـرایط، شرایطی است که ایران باید با تمام قوا به زمین برود و برتری خود را به رخ حریفان بکشد.

شمشیری علیه مهربانی وجود ندارد ●ضرب المثل ژاپنی

نقاشیهای شما


باران مومنی


مبینا رضایی ۸ ساله – شهرضا


معصومه عابد ۱۳ ساله – رشت


میثم غلامپور از کلاچای



پارسا مسگر ۱۳ ساله – تهران


سارینا مسگر ۵ ساله – تهران

شکوفه های زندگی


الما عزیز زاده


محمد متین نعمت الهی


حسنا و زهرا عبداللهی



آدلان اسدی


سیده باران زمانی


سمکو سالاروند


بردبار عظیمیان


سامیار سالاروند


ویهان جعفری

آنچه توانسته ایم لطف خدا بوده است

بانک پاسارگاد
بانک هزاره سوم

امکانات سامانه همراه بانک پاسارگاد:

- **پشتیبانی از ساعت هوشمند سیستم عامل اندروید**
- **امکان ورود با اثر انگشت (حداقل نسخه اندروید ۶ باشد.)**
- **امکان ورود با تشخیص چهره در گوشی های آیفون**

خدمات سپرده شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات سپرده‌ها
- مشاهده صورت حساب سپرده ها به همراه نمودار گردش سپرده
- امکان یادداشت گذاری بر روی گردش سپرده
- انتقال وجه داخلی و بین بانکی (پایا و ساتنا)
- انتقال وجه مستمر (دوره ای) داخل بانکی و بین بانکی
- پرداخت قبض با سپرده

خدمات تسهیلات شامل :

- مشاهده فهرست و جزئیات تسهیلات
- مشاهده ریز اقساط تسهیلات
- پرداخت قسط

خدمات کارت شامل :


- دریافت موجودی کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- دریافت ده گردش آخر کارت
- پرداخت قبض همراه اول از طریق شماره موبایل
- انتقال وجه کارت به کارت (شتابی)
- انتقال وجه کارت به سپرده (سپرده های بانک پاسارگاد)
- پرداخت قبض (با امکان اسکن بارکد)
- خرید شارژ تلفن همراه (همراه اول، ایرانسل، رایتل و تالیا)
- تغییر رمز اینترنتی (رمز دوم) کارت (کارت های بانک پاسارگاد)
- مسدود نمودن کارت



همراه بانک پاسارگاد

- **پرداخت اقساط دیگران** ■ **نمایش آخرین ورودهای کاربر** ■ **افزودن یادآور چک**
- **غیرفعال سازی رمز دوم کارت** ■ **فعال سازی و غیرفعال سازی رمز یکبار مصرف کارت (رمز پویا)**
- **دریافت رمز یکبار مصرف کارت (خدمات کارت)** ■ **امکان تبدیل شماره شبا به شماره سپرده و بالعکس**
- **جستجو و مسیریابی شعبه های بانک** ■ **امکان مشاهده و پیگیری لیست تراکنش‌ها** ■ **دریافت فایل گردش سپرده**

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی: ۸۲۸۹۰-۰۲۱ ■ www.bpi.ir ■ @bankpasargad


همراه اول
www.mci.ir
همراه اول
۱۰۰٪ معتبر
خرید سیم‌کارت دائمی همراه اول با قیمت ۱۰۰ هزار تومان
مهلت فقط تا پایان شهریور ماه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰